اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۷۲

چهارشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۸۶

بها ۲۵۰۰ ریال

- عذرخواهی مارادونا از انگلیسی ها
- ازدواج موفق با یک پیر پسر
- سرنوشت من در دست مجله شماست
- راه های مبارزه با بوی بد دهان
- گفتگوی اختصاصی با پروفسور مینارد
- چرا فرزندم نمره خوبی نمی گیرد؟
- لیلا برخورداری: بازیگری به آدم قدرت می دهد

بهار پیروزی انقلاب مبارک باد

با موهای خود مهربان باشید.
گلپسند
Golpasand
(Blendax)
Golpasand
VITAMIN
E
SHAMPOO
Golpasand
شامپو روزانه
GARLIC
SHAMPOO
Golpasand

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

ولادت حضرت امام محمد باقر(ع)

«حضرت امام محمد باقر(ع)» پنجمین ستاره آسمان امامت در سوم ماه صفر سال ۵۷ هجری قمری در مدینه منوره قدم به عرصه حیات نهادند. مادر امام محمد باقر(ع) فاطمه دخت گرامی امام حسن مجتبی(ع) بود، از این رو آن حضرت هاشمی و علوی محسوب می شوند. دوران زندگی امام محمد باقر(ع) بسیار پر آشوب و نابسامان بود، زیرا از یک طرف شهادت امام حسین(ع) تاثیر بسیار عمیقی در محیط جامعه اسلامی گذاشته بود و از طرف دیگر، جنایتهای اجتماعی و مفاسد اخلاقی خلفای آل مروان و آل زیاد، مردم را به تنگ آورده بود. امام محمد باقر(ع) در چنین محیط نابسامانی با درایت خاص خود اصول فقه را بنیان گذاشتند و مکانی علمی - مذهبی بنا کردند که دانشمندان بسیاری در این مرکز پرورش یافتند. عمق دانش و اشراف امام محمد باقر(ع) بر علوم مختلف موجب شد که ایشان را «باقرالعلوم» یعنی شکافنده دانشها بخوانند.

امام پنجم در دوران امامتشان با مخالفتهای امویان مواجه بودند، اما با وجود فشارها و تنگناهای بسیار، امام باقر(ع) از طریق تعلیم و تربیت طالبان علم، جنبش علمی دامنه‌داری را آغاز کردند که مقدمات تاسیس دانشگاه اسلامی را در دوران خفقان اموی پی ریزی کرد. این امر با پرورش دانشمندان علوم اسلامی در زمان فرزند بزرگوار امام محمد باقر(ع) یعنی امام جعفر صادق(ع) شکل گرفت و به ثمر رسید.

سالروز پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی

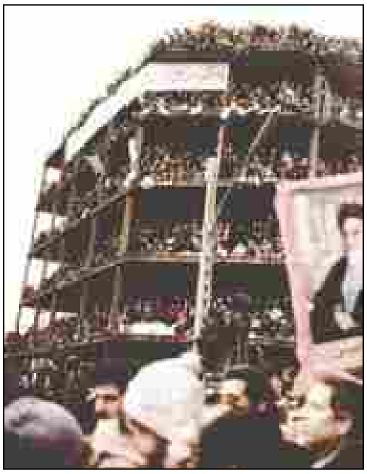

در ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی با فریاد خروش الله اکبر مردم به پاخاسته ایران و با تابش نور حق، ظلمت شاهنشاهی از میان رفت و انقلاب شکوهمند اسلامی پس از سالها تلاش و زحمت به پیروزی رسید. در این روز، مردم مسلمان و مبارز ایران با فریاد الله اکبر، ضمن حمله به پادگانها و مراکز نظامی و پس از یک سلسله زد و خوردهای شدید خیابانی، ارتش شاهنشاهی را به زانو درآوردند. درپی این رویداد بزرگ تاریخی، مردم رها شده از بند ستم، سقوط دیکتاتوری را جشن گرفتند. در این روز، علاوه بر دستگیری بسیاری از سران سرسپرده ارتش، نقاط مهم و حساس کشور از جمله تسلیحات ارتش، دو مجلس شورا و سنا، نخست وزیری، ژاندارمری، شهربانی و سازمان رادیو و تلویزیون به تصرف نیروهای انقلابی درآمد. همچنین جاده تهران - کرج برای جلوگیری از ورود واحدهای نظامی به تهران مسدود شد. بدین ترتیب رژیم شاهنشاهی در ایران منقرض شد و اولین بار در ایران، حکومتی مبتنی بر اصول اسلامی به پیروی از ولایت فقیه با دست توانای امام خمینی رهبر کبیر انقلاب اسلامی تاسیس شد.

تولد ابن سینا

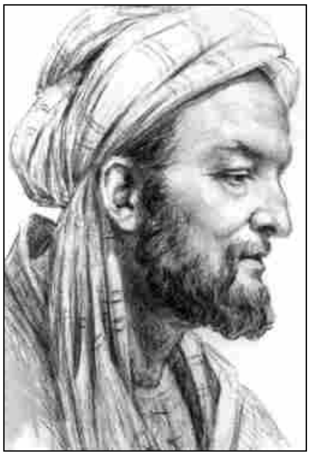

در سوم ماه صفر سال ۳۷۰ هجری قمری «حجة الحق ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا» ملقب به «شرف الملک» و «شیخ الرئیس» از نوابغ و دانشمندان نامدار جهان و از حکیمان بزرگ ایران و اسلام در قریه خورمثن خراسان به دنیا آمد. این نابغه دوران، در کودکی قرآن و برخی از دانشها چون منطق، هندسه و نجوم را آموخت. سپس به تحصیل علوم طبیعی، مابعدالطبیعه و طب پرداخت. ابن سینا در دوران جوانی به سبب تحصیل علوم و معالجه نوح بن منصور سامانی، از کتابخانه ارزشمند او بهره‌مند شد و با مطالعه کتابهای فراوان بر دانش خود افزود. ابوعلی سینا در مشرق فیلسوفی توانا به شمار می رود و در مغرب به طبیبی حاذق شهرت دارد. می گویند، فلسفه ابن سینا مشایی و متاثر از فلسفه نو افلاطونی اسلامی بوده است. ابن سینا نخستین کسی است که کتابهای جامع و منظم فلسفی در باب اسلام نوشت. از میان آثار ارزشمند او «نجات، انتشارات، قانون، شفا و دانشنامه علایی» را می توان نام برد.

وای بر کسی که به جمع آوری ثروت بپردازد و به شمردن آن دلخوش باشد و پندارد که آن را تا ابد خواهد داشت

● حضرت محمد(ص)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه گانه ---------- ۸
یک هفته چند نگاه ---------- ۹
دیدنی ها ---------- ۱۰
زیباترین مساجد جهان ---------- ۱۱
رفتارها و واکنش‌ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
یک هفته حادثه ---------- ۱۶
آغاز و پایان جهان از زبان قرآن کریم ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
گفت و گو با حسن اسدی ---------- ۲۶
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
ترازو - نوشته‌های ناب ---------- ۳۶
باریکتر از مو ---------- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---------- ۳۸
خاطرات یک روزنامه فروش ---------- ۳۹
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ۴۰
تماشاگه راز ---------- ۴۲
از ناکجا ---------- ۴۴
عکسها و حرفها ---------- ۴۵
نکته های طنزآمیز ---------- ۴۶
جدول تونویسی ---------- ۴۷
جدول متقاطع ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
از نگاه دوربین ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۷
رایانه ---------- ۶۱
در حلقه رندان ---------- ۶۲
هفته بعد شما ---------- ۶۳
از دریچه علم ---------- ۶۴
پیامهای رایگان ---------- ۶۵
نقاشی های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۱۴ - چهارشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۸۶
۲۷ محرم ۱۴۲۹ ۴ فوریه ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

جمهوری اسلامی، خواست مشترک

معمولاً رسم نگارنده این ستون در طول سالهای بعد از انقلاب این بوده است که در دهه فجر یک یادداشت در همین رابطه تقدیم می‌کند. امسال هم در میانه دهه مبارکه فجر صحبت در این باب خالی از لطف نیست.

بدون تعارف باید گفت اگر کسی ادعا کند که مردم ایران در زمستان سرخ و گرم سال ۵۷ در آرمانهایشان تنها به دنبال حکومت دینی بودند و یا کسی بتواند ادعا کند که مردم در آن سالها تنها به دنبال یک حکومت دمکراتیک بودند و یا اگر کسی ادعا کند که مردم صرفاً به دنبال آن بودند تا نان و مسکن داشته باشند و یا فقط می‌خواستند ظلم و فساد نباشد و یا صرفاً به دنبال مبارزه با استعمارگران و چپاولگران بودند، مرتکب جعل شده‌است. این سخن بدین معنا نیست که مردم اسلام را نمی‌خواستند، اتفاقاً مردم ایران مسلمان بوده و هستند و پیرو اسلام و قدرمسلم نمی‌خواستند به دینشان اهانت شود و قطعاً یکی از دلایل قیامشان حاکمیت معنویت و خدا و حرمت داشتن ارزشهای اسلامی بوده است اما مردم ایران از ظلم و اختناق هم به تنگ آمده بودند و به دنبال آزادی بودند، می‌خواستند در هوای خوش آزادی تنفس کنند. قطعاً از بی‌عدالتی هم رنج می‌بردند و به خاطر سابقه دیرینه استقلال طلبی دوست نمی‌داشتند که کشورشان زیر سلطه باشد، از جمله می‌خواستند کرامتشان حفظ شود، در رفاه و آسایش بیشتری زندگی کنند و هم به امور معنویشان برسند و هم به امور مادیشان و از ایرانی بودن خود احساس سربلندی و عزت داشته باشند... مردم مجموعه‌ای از این خواسته‌ها را در هیئت یک شعار واحد فریاد کردند؛ جمهوری اسلامی، یعنی نظام مردمسالار دینی، یعنی ایجاد یک روش حکومتی صحیح که کشور ایران را به کشوری سربلند، پیشرفته، آباد و به عنوان الگویی برای سایر ملت‌ها و حکومتها بدل کند. پس به همان نسبت که ما نباید ادعا کنیم مردم ایران دین را می خواستند بدون آزادی و به همان نسبت که این حرف غلط است، به همان نسبت هم غلط است که بگوییم مردم ما به دنبال آزادی و پیشرفت بوده‌اند بدون دین. گمان می‌کنم در این میانه سخنان امام در بهشت زهرای سال ۵۷ به قدر کافی گویا و روشن است. اینکه هر ملتی باید خودش سرنوشت خود را تعیین کند.

متاسفانه در سالهای پس از انقلاب دو گروه به انقلاب لطمه زدند؛ گروهی که با تعریف غلط خود می‌گفتند به بهانه دین می‌توان هر آزادی را محدود کرد و آنها که معتقد بودند به بهانه آزادی و پیشرفت می‌توان هر حرکت غیردینی صورت داد. این دو گروه همواره در راه پیشرفت انقلاب سد و مانع ایجاد کردند. بی‌شک آزادی، یک موهبت بزرگ است و یکی از خواسته‌های اساسی مردم در سال ۵۷.

مردم ایران می‌خواستند آزادانه انتخاب کنند، آزادانه حرف بزنند، آزادانه امکان کار داشته باشند و آزادانه در امور حکومتی سهم خود را جستجو کنند. اینکه ما بخواهیم با تحجر و دگم‌اندیشی حوزه انتخاب و دخالت مردم را کم کنیم، یک حرکت ضدانقلابی صورت داده‌ایم. اما یادمان نرود که یکی از مهمترین خواسته‌های مردم رشد و پیشرفت کشور بوده است. رفع ظلم و نابرابری و ایجاد امکانات مساوی برای همه افراد جهت رشد و پیشرفت و رفاه. گرچه پس از انقلاب همه دولتها مدعی پیروی از راه و روش امام، برقراری توسعه و عدالت و رفع تبعیض و نابرابری بوده‌اند، اما ملت ایران هنوز طعم شیرین تحقق این هدف را زیر زبان خود حس نمی‌کند. علت آن را شاید در کوتاهی نظریه‌پردازانی می‌توان دانست که در ایجاد یک الگوی مناسب و قابل پذیرش و مطمئن که آسیب روش دولتها و تصمیمات غلط مدیران و مسوولان به آن راه نداشته باشد، کوتاهی کردند و به همین خاطر

نامه های بدون واسطه

* چند سخن از پیامبر اکرم(ص)

- آفت علم فراموشی است.
- آفت خرد سفاهت است.
- آفت شجاعت ستم است.
- آفت زیبایی خودپسندی و کبر است.
- آفت حسب و نسب افتخار کردن است.
- آفت دین هواپرستی است.
- آفت سخن دروغ است.
- آفت عبادت سستی است.
- آفت سخاوت منت است.

فرستنده: فهیمه مستعلی‌زاده - بردسیر

* صرفه‌جویی امام خمینی(ره)

خانم مصطفوی (فرزند امام) نقل می‌کند که یکبار من خدمت امام بودم از من خواستند که پاکت دارویشان را بدهم، داخل پاکت دارویی بود که باید به پایشان می‌مالیدند.

شاید کسی باور نکند که بعد از مصرف دارو، امام یک دستمال کاغذی را به چهار تکه تقسیم کردند. با یک قسمت آن چربی پایشان را پاک کردند و سه قسمت دیگر را داخل پاکت گذاشتند تا برای دفعه‌های بعد از آنها استفاده کنند. به امام گفتم: «اگر برنامه زندگی اینگونه است پس ما همه جهنمی هستیم، چون ما این رعایتها را بخصوص در مورد وسایلی مثل دستمال کاغذی نمی‌کنیم.» امام فرمودند: «شما اینطور نباشید، ولی باید رعایت کنید.»

فرستنده: مریم پارسا - کوهبنان

* چطور صاحب خانه شویم؟

آقای رئیس جمهور در رابطه با افراد فاقد مسکن به تعاونی مسکن دستور دادند که با دریافت مبلغ اندکی نسبت به خانه دار کردن آنها اقدام کند. ابتدا گفتند ۲۰۰ هزار تومان بپردازید. بعد از مدتی این مبلغ ۶۰۰ هزار تومان شد. یک ماه بعد گفتند ۶۰۰ تومان دیگر بدهید. ضمن اینکه اعلام کردند خانه تا دو سال دیگر تحویل داده نمی‌شود. در این مدت هم باید در فاصله‌های زمانی کوتاه مبالغی بپردازیم. (بین ۴ تا ۶ میلیون تومان) تا به مرحله وام برسیم. می‌خواستم از ایشان سوال کنم که گرچه این مبلغ برای خیلی‌ها پول مهمی نیست، اما ما با حقوق ماهی ۳۵۰ هزار تومان و ۱۵۰ هزار تومان اجاره خانه چگونه می‌توانیم با چنین شرایطی صاحب خانه شویم؟

غلامعلی قاضی شهرضا - شهرضا

* وای به حال سارقان

آقای صداقت هر ماه بیست و پنج هزار تومان از حقوق بانشستگی خود را از بانک نمی‌گرفت. اراده کرده بودند کمربندها را محکمتر ببندند تا در هزینه‌ها صرفه‌جویی کنند، شاید بتوانند پاییز به همراه خانمش به پابوس امام رضا(ع) بروند.

حقوق شهریور و سرمایه دهماه پس‌انداز آقای صداقت به صورت چک پول، در جیب بغل بود که در فاصله بانک تا منزل، توسط سارق و همدستانش به تاراج رفت.

آقای صداقت سکته کرد و نصف بدنش فلج شد و افتاد در رختخواب!!

خانم آقای صداقت، آهی می‌کشد و می‌گوید: حواله‌شان به همان ضامن آهو، خودش تقاص ما را از آنها بگیرد!

عباس عابد - اندیشه

* حکایتی از ابراهیم ادهم

نقل است که رجا گوید که با ابراهیم در کشتی بودم. بادی سخت برخاست و جهان تاریک شد. گفتم: آه مبادا که کشتی غرق شود. آوازی آمد از هوا، که از غرق شدن مترس، که ابراهیم ادهم با شماست. در ساعت باد بنشست و جهان تاریک روشن گشت.

***

نقل است که سه تن در مسجدی خراب عبادت می‌کردند. چون بخفتند بر در مسجد ایستاد تا صبح. او را گفتند: «چرا چنین کردی؟» گفت: هوا عظیم سرد بود و باد سرد. خویشتن را به جای درساختم تا شما را رنج کمتر بود و هر رنج که بود بر من بود.

***

نقل است که وقتی در کشتی خواست نشستن، سیم

یکی از اهداف بلند انقلاب اسلامی محقق نشده است. البته این سخن به این معنا نیست که میدان‌داری عده‌ای بی‌انصاف را نادیده بگیریم که در مقام مقایسه قبل و بعد از انقلاب برمی‌آیند. بی‌تردید چنین مقایسه‌ای نه واقعی است، نه منصفانه و نه خداپسندانه. کوردلی است که فضای امروز جامعه ایران را با گذشته قیاس کنیم و پیشرفتهای حاصل شده در کشور را نادیده بگیریم و به خاطر نقدهایی که بر عملکرد مسوولان داریم وجدان را از دید و داوری خود کنار بگذاریم. چه به اعتبار اعداد و ارقام و چه به اعتبار واقعیت موجود، قیاس ایران قبل و بعد از انقلاب مع‌الفارق است. فقط تنها صحبت نگارنده این است که چه می توانست باشد و ما چه قله‌هایی را می توانستم فتح کنیم و نکردیم، چه آفاتی انقلاب ما را تهدید می کند، چه انحرافاتی در طی مسیر داشته‌ایم که موظف به اصلاح آن هستیم و نیز نباید از یاد ببریم که رمز پیروزی ما در انقلاب سال ۵۷ چه بوده است؟ وحدت در رهبری، وحدت و انسجام ملی، وحدت در ایدئولوژی و روش و خواست مشترک، که هر کدام از اینها اگر نبود این نهضت به پیرورزی نمی‌رسید. رهبری بی‌بدیل امام خمینی رمز پیروزی بوده است و حفظ وحدت رهبری هنوز هم یک عامل موفقیت به حساب می‌آید. وحدت ملی رمز پیروزی بوده است و حالا هم همین است. این انقلاب بدون پشتوانه مردم به پیروزی نمی‌رسید. درحقیقت پشتوانه نظام حمایت مردم است و هرکه بخواهد حضور مردم را کم‌رنگ کند و یا زمینه‌های حضور حداکثری مردم را از بین ببرد، در انقلاب انحراف ایجاد کرده است. نکته دیگر توجه به خواست توده‌ها است. باید دانست که مردم ایران همه خواسته‌هایشان را در هیئت جمهوری اسلامی جستجو می کردند و بر این تصور بوده و هستند که با این نظام می توانند بهتر و شاداب‌تر زندگی کنند، اخلاقشان بهتر شود، زندگی را از دریچه بهتری بنگرند، رشد و پیشرفت کشور هم از این مسیر سهل‌تر و روان‌تر به دست می‌آید، عدالت در سایه حکومت مردمسالار دینی واقعی و ملموس برقرار می‌شود، کرامت انسانها بیشتر حفظ می‌شود و ظلم و فساد زمینه بروز کمتری خواهند یافت و در حقیقت باور ما از جمهوری اسلامی تحقق همه خواسته‌های مشروع ملت بود. حکومت مستضعفان و ضعیف نگه داشته شدگان...

در آستانه سی‌امین سال حیات مقدس جمهوری اسلامی باید به شاخصه‌های نظام و ارزشهایش توجه جدی داشت و آفات و آُسیب‌هایی را که می‌تواند این نهضت را از درون تهی کند، از آن دور کرد.

درهمین فرصت وظیفه می‌دانم ضمن بزرگداشت یاد و خاطره امام خمینی (ره)، برای شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی، از آغاز تاکنون و نیز برای پرچمدار نهضت اسلامی، از درگاه احدیت علو درجات مسئلت کنم. ■

نداشت. گفتند: هریک دیناری بباید دادن. دو رکعت نماز بگذارد و گفت: الهی! از من چیزی می‌خواهند و ندارم. در وقت، ریگ لب دریا همه زر شد، مشتی برگرفت و بدیشان داد.

فرستنده: محمود جعفری کوهبنانی - کرمان

* حرفهای چندپهلو

- گربه دستش به گوشت نمی‌رسید میگه: سهم منو چرخ کرده بدهید.
- جوجه را آخر پاییز کباب می‌کنند.
- شیر باغ وحش چکه می‌کند.
- مار از پونه بدش میاد، پونه میگه من ریحونم.
- درختان اگر سر به زیر نبودند، زرافه گردنکشی نمی‌کرد.
- سری که درد نمی‌کنه، سالمه.
- دیگ به دیگ میگه پس کو برنجٍ علاء.
- کسی که خودکشی می‌کنه حتماً از مردن مایوس شده.
- تو که لالایی بلدی چرا به بچه‌ات قرص خواب میدی؟
- نزدیکترین آدمها به یکدیگر، مسافران اتوبوس هستند.

هادی درخشان سیگاری - بندرانزلی

* فقط امکان کار می‌خواهیم

از دولت محترم خواهشمندیم به همان نسبت که به اشتغال افراد تحصیلکرده توجه نشان می‌دهند، برای اشتغال کسانی که تحصیلات بالایی ندارند هم فکری بکنند.

آنها که نه سرمایه‌ای دارند، نه وثیقه ملکی و ضامن، اما حاضرند با کار و تلاش مشکلات را پشت سر بگذارند. خود من تقاضای تاسیس یک شرکت مسافربری نمودم. در همان ابتدای کار گفتند باید در مرحله اول ۵۰ دستگاه وسیله نقلیه محضری اعم از اتوبوس و سواری و مینی‌بوس به نام من باشد. دستکم ۷۵۰ میلیون تومان نقدینگی می‌خواهد. خب اگر چنین مبلغی را داشتیم چه احتیاجی به کار و کارآفرینی بود؟ این پول را در دلالی، خرید و فروش زمین و مسکن و یا سپرده‌گذاری در بانکهای خصوصی چند برابر می‌کردیم و احتیاجی به کار هم نداشتیم. باید اقداماتی صورت گیرد تا افرادی نظیر من هم که هم استعداد کارآفرینی دارند و هم علاقه‌مند به خدمت هستند، بتوانند امکان کار و فعالیت داشته باشند.

عبدالجبار کلته - گرگان

* روز قیامت

روز قیامت شیاطین اطراف ابلیس حلقه زده و خواهند گفت: ای ابلیس توبه کن شاید بواسطه توبه تو ما هم بخشیده شویم

ابلیس اشک در چشمانش جمع شده و خواهد گفت:

اگر اختیار دست خودم بود همان روز اول توبه می‌کردم.

فرستنده: غلامعلی چریکی - گچساران

نامه به سردبیر

باسلامی گرم وصمیمی خدمت همه شماخوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن دهه مبارک فجر، و آغاز سی‌امین سال پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

***

◆ن - ه - کرام

نامه شما را خواندم. کاش روی دو طرف کاغذ نامه نمی‌نوشتید. گلایه شما را به آقای طیب منتقل کردم. از نویسنده محترم تابستان خوش هم خبری نداریم. صفحه فرهنگ مردم تعطیل نشده است. شعر شما را به آقای مهدیزاده نشان دادم. موفق باشید.

◆حسین عبدی - گرگان

شما می‌توانید نمونه‌ای از مطالب چاپ شده خود را به اداره ارشاد ارائه کنید. همان کفایت می‌کند. موفق باشید.

◆رقیه نوری - کپورچال

به دوستان آرشیو سپرده‌ام اگر از آن شماره نسخه اضافه‌ای داشتند، برایتان ارسال کنند.

◆ولی صدیق - بلده نور

بررسی می‌کنیم تا در صورت امکان برای منطقه شما نیز مجله بفرستیم اتفاقاً به خاطر اقامت در آن منطقه خوب آنجا را می‌شناسم. از لطف شما سپاسگزارم و برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم.

◆مینا قاسمی زواره - اصفهان

یک کارت موقت سه ماهه برایتان ارسال می‌شود. در صورتی که فعالیت مناسبی داشته باشید، نسبت به تمدید آن اقدام خواهد شد.

◆کورش شایسته - تهران

نامه شما به دستم رسید. تایپ شده و منظم. سعی می‌کنیم به توصیه‌های شما بیشتر فکر کنیم. از اینکه بعضی از مطالب مجله مورد توجه‌تان قرار گرفته است، خوشحالم. در مورد کشتی نوح هم خیلی ناراحت نباشید. به هر حال اگر ما به قدرت خداوند اعتقاد داشته باشیم، (کل شی قدیر) آنوقت لازم نیست که کشتی نوح را با کشتی‌های معمولی قیاس کنیم. نامه پیوست تحویل آقای فتحی شد. شاد باشید.

◆احمد صابری - قوچان

منظورتان از کلیشه‌ای شدن مطالب چیست؟ یعنی چه؟ مگر ما گفته‌ایم که سهمیه‌بندی بنزین مشکل ترافیک را حل می‌کند و یا مردم مشکل ندارند. ما که بیشتر از شما دغدغه مشکلات اقتصادی مردم را داریم. درباره تورم نیز کم صحبت نکرده‌ایم.

◆نورالله خواجات - اهواز

چون همیشه مطالب خوبی برایم فرستاده‌اید که انشاالله به تدریج از آنها استفاده خواهیم کرد. در مورد قطع برق کوی انقلاب خیابان امیرکبیر اهواز امیدواریم که تا به حال مشکل حل شده باشد.

خلوت گزیدن، عادت افراد سالم است

●امام علی (ع)

ایران و جهان

* مرکز پژوهش های مجلس در گزارشی اعلام کرد، بودجه سال ۸۷ مجلس قابل تصویب نیست.

* کروبی: رسانه‌ها باید از حقوق رد صلاحیت شده‌ها دفاع کنند.

* ٤٥ سینماگر به سیاست‌های فرهنگی وزارت ارشاد در جشنواره فیلم فجر اعتراض کردند.

* حداد عادل: رد صلاحیت‌ها، جناحی نبوده است.

* امتیاز ماهنامه زنان لغو شد.

* کروبی، هاشمی و خاتمی درباره وضعیت انتخابات رایزنی کردند.

* متکی از شورای امنیت سازمان ملل خواست منتظر گزارش آژانس انرژی اتمی درباره ایران باشد.

* سوخت نیروگاه بوشهر از سوی روسیه تکمیل شد.

* بدهی های ارزی ایران ٥/١ درصد افزایش یافت.

* تورم ایران از سوی بانک مرکزی ١٧/٢ درصد اعلام شد.

* مجلس کاهش روابط اقتصادی با فرانسه را بررسی می کند.

* مدیرکل امور اجتماعی وزارت کشور گفت: بیش از ٦ درصد جمعیت ایران زیر خط فقر مطلق قرار دارند.

* به گزارش بانک مرکزی در سال جاری سرمایه خارجی جذب نشده است.

* کتاب‌های دختران و پسران در مدارس تفکیک می‌شود.

* تولید پژو آردی و وانت پیکان متوقف شد.

* امضای قرارداد خط لوله صلح باز هم به تعویق افتاد.

* حماس موافقت خود را با تحویل نهادهای دولت خودگردان در غزه به محمود عباس اعلام کرد.

* درگیری و تیراندازی در بیروت ٥٠ مجروح و هشت کشته برجای گذارد.

* درگیری‌های نژادی، اوضاع را در کنیا به شدت بحرانی کرد.

* دولت پرودی در ایتالیا در سراشیبی سقوط قرار گرفت.

* جورج حبش رهبر جبهه خلق برای آزادی فلسطین درگذشت.

* کاسیانف نخست وزیر پیشین روسیه از رقابت‌های انتخاباتی ریاست جمهوری حذف شد.

* رقابت بین کاندیداهای حزب دموکرات در آمریکا ادامه دارد.

* قضات لبنانی برای دور ماندن از ترور کشور را ترک می کنند.

* سوهارتو حاکم پیشین اندونزی درگذشت.

* نخست وزیر کوزوو از اعلام استقلال این سرزمین خبر داد.

* ٤٠٠ ناظر بین‌المللی بر انتخابات روسیه نظارت می کنند.

* باراک وزیر دفاع اسرائیل با مشرف رئیس جمهوری پاکستان در پاریس ملاقات کرد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

گرایش صرب‌ها به افراط‌گرایی

چند هفته قبل بود که درباره استقلال خواهی مردم کوزوو سخن گفتم و همان جا اشاره کردم که صرب‌ها مخالف استقلال کوزوو بوده و تمایلی به تجزیه این بخش از خاک سرزمین خود ندارند.

امروزه نوبت صربستان رسیده تا درباره آن سخن بگوییم، زیرا پس از انتخابات پارلمانی کوزوو که با پیروزی تندروهای استقلال طلب همراه بود، در صربستان نیز انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد که در آن ۹ نفر حضور داشتند.

این انتخابات نیز به نوعی به کوزوو ارتباط پیدا کرده و کاندیداها یکی از محوری ترین بحث‌هایی که در مبارزات انتخاباتی خود مطرح کردند، وضعیت کوزوو بود.

با توجه به وضعیت کوزوو و حضور نظامی ناتو در این سرزمین که کنترل اوضاع را در دست دارد، همراه با تمایل آمریکا و بسیاری از مجامع جهانی و کشورهای غربی به استقلال کوزوو به نظر نمی رسد، مانع چندانی بر سر راه استقلال و جدایی این سرزمین از صربستان وجود داشته باشد، ولی با این حال مخالفت صرب‌ها با این اقدام آلبانی تبارهای کوزوو زمینه‌ساز بحث‌های داغ انتخاباتی گردیده که تمام مسائل را تحت الشعاع قرار داده بود. به این دلیل که صربستان همراه با روسیه و چند کشور دیگر از استقلال کوزوو طرفداری نکرده و با ارائه طرح‌ها و برنامه‌های مختلف درصدد مهار استقلال طلبان برآمده‌اند.

> **انتخابات ریاست جمهوری صربستان تحت‌الشعاع استقلال کوزوو قرار گرفت**

به همین دلیل از آنجا که در انتخابات سراسری ماهها قبل کوزوو، استقلال محور اصلی تبلیغات به شمار می رفت و حزبی اکثریت را از آن خود کرد، در انتخابات ریاست جمهوری صربستان نیز مقوله کوزوو به داغ شدن تنور آن منجر شد.

این مساله همانگونه که در کوزوو باعث موفقیت تندروها و افراطیون گردید، در صربستان هم جامعه را به جهتی سوق داد که خواسته افراد و جناح‌های افراطی بود، ولی در این میان آنچه بیش از همه تاثیرگذار بوده و می تواند سبب بحرانی شدن اوضاع گردد، تقویت جناح‌هایی است که طرفدار اقدامات حاد و ایذایی بوده و تصور می کنند با دست زدن به فعالیت‌های تروریستی نظیر بمب گذاری و ترور و انفجار می توانند روند استقلال کوزوو را متوقف کرده و مانع دستیابی مردم به استقلال و تشکیل کشور جدیدی در شبه جزیره بالکان شوند.

اگر فعالیت‌های تروریستی احیا شده و تروریسم در بالکان شکل بگیرد، ناآرامی بار دیگر به این منطقه بازگشته و ناامنی جای آرامش و امنیت را خواهد گرفت که پیدایش این وضعیت به نفع هیچیک از طرفین نخواهد بود.

البته دست زدن به اقدامات تروریستی و احیای تروریسم در بالکان از سوی افراطیون صرب یا حتی آلبانی تبارهای کوزوو در صورتی که روند استقلال دچار وقفه یا بحران شود، توجیه پذیر است، ولی استمرار آن که می تواند واکنش طرف مقابل را در پی داشته باشد، قادر است بحران را فراگیر کرده و منجر به پیدایش تروریسم کور و بی هدفی گردد که آتش آن قادر است سرتاسر بالکان را فرا گرفته و مشکل آفرین شود.

حدود یک دهه است که آرامش نسبی در سایه استقرار نظامیان ناتو و سازمان ملل در بالکان حاکم شده و از جنگ‌ها و درگیری‌هایی که اوضاع را در این منطقه ناامن کرده، امروزه اثری نیست.

انتخابات اخیر از سال ۱۹۹۰ که نظام چند حزبی در این کشور حاکم شد، هشتمین مراجعه به مردم برای انتخاب رئیس جمهوری بوده، زیرا قبل از آن تاریخ که نظام کمونیستی بر صربستان و یوگسلاوی پیشین حاکم بود، قدرت در دست کمونیست‌ها بود و هیچ حزب، گروه و کاندیدایی خارج از این مجموعه اجازه فعالیت و حضور در صحنه را نداشت.

یوگسلاوی که امروزه محدود به صربستان و دو منطقه خودمختار ویوودینا و کوزوو می شود، پس از جنگ جهانی دوم در اختیار کمونیست‌هایی قرار گرفت که وابسته به مسکو بودند. در آن زمان مارشال تیتو که عامل روسیه بود، قدرت را در رژیم کمونیستی در دست گرفته و به سرکوب همه مخالفان پرداخت. این وضعیت در تمام سالهایی که کمونیست‌ها بر سر قدرت بودند، ادامه داشت زیرا دیدگاه کمونیست‌ها چنین بود که هیچ گروه و دسته‌ای اجازه فعالیت ندارد، مگر اینکه وابسته به حزب باشد.

در نظام کمونیستی که از شوروی الگو گرفته، انحصار در دست حزب حاکم بوده و انتخابات صرفاً از روی فهرست ارائه شده توسط دولت و حزب کمونیست صورت می گرفت، یعنی راهها به این حزب ختم می شد، ولی پس از فروپاشی شوروی که دامنه آن و رژیم‌های کمونیستی وابسته به کرملین را دربر گرفت، شرایط تغییر یافت.

انتخابات آزاد و چند حزبی با افزایش گرایشات استقلال طلبانه از سوی جمهوری‌ها از یک سو و فشارهای صربها برای حفظ اقتدار خود شرایط ناگواری پدید آورد تا زمینه تجزیه این کشور و جنگ‌های خونین بالکان فراهم گردد.

یوگسلاوی از شش جمهوری و دو منطقه خودمختار شامل جمهوری‌های **صربستان، اسلوونی، بوسنی، مقدونیه، کرواسی** و **مونته‌نگرو** همراه با مناطق کوزوو و ویوودینا تشکیل شده بود. ولی قدرت اصلی در زمان کمونیست‌ها و پس از آن در دست صربها بود. لذا زمانی که مساله استقلال طلبی جمهوری‌ها مطرح شد، صربها در راستای حفظ تمامیت ارضی این سرزمین به جان غیرصرب‌ها افتادند که همین مساله جنگ‌های خونین بالکان و درنهایت دخالت جامعه جهانی را در پی داشت.

استقرار نیروهای نظامی ناتو در کوزوو که آخرین نقطه

از یوگسلاوی پیشین است که جنگ با صرب‌ها را شاهد بوده، در همین راستا صورت گرفته است.

تجزیه یوگسلاوی

مرگ مارشال تیتو در سال ۱۹۸۰ وحدت و همبستگی ملی را در یوگسلاوی که دارای ترکیب قومی و نژادی گوناگون بود، تحت‌الشعاع قرار داد. فروپاشی شوروی و نظام‌های کمونیستی در شرق اروپا ضربه نهایی را به یوگسلاوی چندنژادی وارد آورد. در این راستا افزون طلبی صربها و سیاست مشت آهنین که از سوی اسلوبودان میلوسوویچ رئیس جمهوری این منطقه اعمال می شد، اوضاع را بیش از پیش آشفته کرد تا حدی که همین مساله سیاست گریز از مرکز و تجزیه را تشدید کرد. تجزیه یوگسلاوی و استقلال جمهوری‌ها سبب گردید، این کشور محدود به دو جمهوری صربستان و مونته‌نگرو و دو منطقه خودمختار کوزوو و ویوودینا شود.

در این مقطع جنگ با کوزوو پیش آمد که به دلیل دخالت ناتو با ناکامی صربها مواجه گردید.

پس از آن نیز مردم مونته‌نگرو به جدایی از صربستان رأی داده و راه استقلال در پیش گرفتند.

امروزه یوگسلاوی پیشین محدود به جمهوری صربستان و دو منطقه خودمختار کوزوو و ویوودینا شده است که با توجه به شواهد موجود باید در انتظار جدایی کوزوو از این منطقه بود.

انتخابات صربستان

هشتمین انتخابات ریاست جمهوری صربستان از سال ۱۹۹۰ تاکنون که با حضور ۹ کاندیدا برگزار شد، به دلیل رقابت سخت کاندیداها به مرحله دوم کشیده شد. در این انتخابات، همان‌گونه که عنوان شد مساله استقلال کوزوو تاثیر بسزایی بر جای گذارده بود، زیرا برخی از صربها بر این باورهستند که می توان مانع از جدایی این سرزمین شد که اکثریت آن را آلبانی تبارها تشکیل می دهند.

رقابت اصلی میان **بوریس تادیچ** اصلاح طلب طرفدار غرب با تومیسلاو نیکولیچ ملی گرای افراطی بود. نظرسنجی‌ها نیز نشان از این مساله داشت که هیچ یک از آنها قادر به کسب اکثریت نخواهند بود.

اگرچه برای نظارت بر انتخابات، ناظرانی از سازمانها و کشورهای مختلف حضور داشتند، اما دولت صربستان به دلیل حمایت آمریکا و انگلیس از استقلال کوزوو مخالفت خود را با حضور نمایندگان این کشورها اعلام کرد.

از سال ۲۰۰۰ که در پی اعتراضات مردمی میلوسوویچ نتوانست ریاست جمهوری را از آن خود کند، صربستان در راه اصلاحات و نزدیکی به غرب قدم برداشت، در این رابطه میلوسوویچ به اتهام دست داشتن در جنایات جنگی تحویل دادگاه لاهه شد که چند سال بعد در زندان درگذشت.

یکی از مشکلاتی که در این سالها در صربستان وجود داشته، عدم استقبال مردم از انتخابات بوده است. پرشورترین انتخابات در ۹ دسامبر ۱۹۹۰ برگزار شد که در آن ۷۱/۵ درصد واجدان شرایط حضور داشتند و کمترین حضور را نیز در ۱٦ نوامبر ۲۰۰۳ شاهد بودیم که در آن فقط ۳۸/۸ درصد به پای صندوقها آمدند.

انتخابات اخیر به دلیل مساله استقلال کوزوو و شعارهایی که داده می شد، با استقبال مواجه شده و به دور دوم کشیده شد. به همین دلیل برای تعیین تکلیف نهایی، باید چند هفته‌ای صبر کرد تا مشخص شود کدامیک از دو کاندیدایی که به این مرحله قدم گذارده‌اند می توانند موفق شوند.

تحولات سیاسی

صربستان پس از فراز و نشیب‌های بسیاری که این سالها شاهد بوده با تغییر قانون اساسی، شرایط جدیدی را تجربه می کند که از آن جمله وضعیت ریاست جمهوری است. طبق قانون اساسی جدید صربستان، مدت ریاست جمهوری از چهار به پنج سال افزایش یافته و انتخاب فرمانده ارتش، تایید یا بازگردانیدن قوانین تصویب شده مجلس برای بررسی و رأی گیری مجدد در مدت تعیین شده از وظایف او تعیین شده است.

صربستان که روزگاری بخش عمده یوگسلاوی را تشکیل می‌داد، محدود به همین جمهوری شده است

همان گونه که نظرسنجی‌ها عنوان کرده بودند و نتیجه آرای مردم نیز مشخص کرد، انتخابات ریاست جمهوری به دور دوم کشیده شد و نیکولیچ ملی گرا با کسب ۳۹/٦ درصد همراه با تادیچ اصلاح طلب رئیس جمهوری فعلی با ۳۵/۵ درصد آرای کسب شده، قدم به این مرحله گذاردند.

در این انتخابات که ٦۰ درصد واجدان شرایط در پای صندوقهای رأی حضور داشتند، همان گونه که عنوان شد، موضوع استقلال کوزوو از اهمیت بسیاری برخوردار بود. در این میان گرایش به روسیه یا غرب نیز می تواند در صورت روی کار آمدن یکی از دو کاندیدا مورد توجه قرار بگیرد، ولی آنچه جالب توجه بوده و نشان از افزایش ملی گرایی صربها در این کشور داشت، موفقیت ضمنی نیکولیچ بود. اگرچه دو نفر به دور دوم راه یافتند، اما وضعیت نیکولیچ با کسب ۳۹/٦ درصد آرا مطلوب تر است. در صورت روی کار آمدن او، رابطه با مسکو تقویت شده و گرایش به غرب و اتحادیه اروپا تحت‌الشعاع دوستی با روسیه قرار خواهد گرفت. درحالی که یکی از مواردی که در سالهای اخیر مخصوصاً در زمان تادیچ پی گیری شده، راهیابی به اتحادیه اروپا بوده است، اما این مساله تحت الشعاع مقوله جنایتکاران جنگی صرب و وضعیت آنها قرار داشته است. زیرا اتحادیه اروپا خواستار تسلیم جنایتکاران جنگی صرب به دادگاه بین‌المللی است تا در رابطه خود با صربستان تجدید نظر کند.

لذا در صورت روی کار آمدن **نیکولیچ** و **افراطیون ملی گرا** این احتمال وجود دارد که این مقوله به فراموشی سپرده شده یا اولویت خود را از دست بدهد.

البته در آن صورت ممکن است اختلافی بین مجلس و رئیس جمهوری بروز کند، به همین دلیل روابط خارجی صربستان و اولویت بندی آن ارتباط مستقیم با کسی دارد که قرار است سکان ریاست جمهوری را در دست بگیرد.

قانون اساسی جدید، اختیارات رئیس جمهوری و مدت آن را اصلاح کرده است. انتصاب سفرا و احضار آنها، دریافت استوارنامه سفیران دیگر کشورها، دستور عفو زندانیان و اعطای مدالهای رسمی کشور به افراد همراه با ارتقای درجه یا لغو درجه های افسران ارتش به عهده رئیس جمهوری است.

طبق این قانون اساسی که سال گذشته به همه‌پرسی گذارده شد، رئیس جمهوری نمی تواند در نهادهای دولتی یا خصوصی به کار دیگری اشتغال داشته باشد و مدت ریاست جمهوری محدود به دو دوره پنج ساله است، ولی در صورتی که دوره ریاست جمهوری در زمان جنگ یا موقعیت اضطراری به پایان برسد، فعالیت او تا سه ماه بعد از پایان جنگ یا موقعیت اضطراری تمدید می شود. همچنین چنانچه از قانون اساسی تخطی کند با رأی دوسوم نمایندگان از این سمت برکنار می شود، همچنین با درخواست یک‌سوم از نمایندگان مورد استیضاح قرار می گیرد که در آن صورت باید در مجلس حضور یافته و از خود دفاع کند.

در این صورت دادگاه قانون اساسی، باید حداکثر در مدت ۲۵ روز تصمیم خود را پس از رسیدگی به صحت اتهامات یا تبرئه رئیس جمهوری از اتهامات به اطلاع مجلس برساند.

ضمناً در صورتی که ادامه وظایف رئیس جمهوری به دلایلی متوقف شود، رئیس مجلس حداکثر به مدت سه ماه می تواند به عنوان کفیل انجام وظیفه کند.

قانون اساسی جدید شرایط قابل قبولی برای ریاست جمهوری در نظر گرفته است که در این صورت نمی تواند استبداد و دیکتاتوری را در جامعه حاکم کند.

هفته‌های آینده برای صربستان و حتی کوزوو بسیار سرنوشت‌ساز است، زیرا مشخص خواهد شد که آیا افراط گرایی صرب را می توان مهار کرد یا این که به طرد لیبرالیسم منجر خواهد شد. ■

کتاب، بعد از فکر، بهترین دوست زندگی است ● استاهل

سه گانه

کیان فولادی

پنج سال تا سقوط

ایـــران، ورود خودروهای خارجـــی را برای مدتهای زیادی ممنوع کرده بود. بالاخره اما تصمیم گیران دور هم نشستند و تصمیم بر این شد که واردات خودروی خارجی از ســـر گرفته شـــود. هر چند از همان روز هم ســـرانجام این اجـــازه برای ورود خودروهای خارجی، برای بســـیاری از همان تصمیم گیران نامعلوم بود. ترسی که وجود داشـــت که مبـــادا خودروهای خارجی، بازار را تســـخیر کنند باعث شد تعرفه‌ها و عوارض گمرکی سنگین از خودروهای وارداتی گرفته شود بـــه طوری کـــه در ابتدای صدور مجـــوز واردات، مبلغـــی معادل بهای خودرو باید به عنوان عوارض پرداخت می شـــد و به این ترتیب خودرویی که در بازارهـــای مبدأ برای نمونه ۲۰ میلیون تومان خرید و فروش می شـــد، در بازار ایران به بهای ۴۰ میلیون تومان به خریداران عرضه شـــد. سال گذشته این عوارض به ۹۰ درصد بهای خودرو کاهش یافت و اما امسال...

در کمیسیون تلفیق بودجه مجلس شورای اسلامی که مشـــغول بررسی لایحه بودجه دولت است، رقم عوارض خودرو برای سال ۸۷ مورد رسیدگی قرار گرفت و با کمال تعجب یکی از نمایندگان برجسته مجلس پیشنهاد کاهش این رقم تا ۶۰ درصد را داشت، که البته در نهایت عدد ۷۵ درصد به تصویب کمیسیون تلفیق رسید. البته برای قانونی و اجرایی شـــدن این تصمیم یک قدم دیگر باقی اســـت و آن تصویب در صحن علنی مجلس اســـت. به این ترتیب برای ســـال آینده در صورت تصویب این پیشـــنهاد، بهای خودروهای خارجی وارداتی دست کم ۱۰ درصد کاهش خواهد یافت. از ســـوی دیگر برخلاف انتظار، اســـتقبال بســـیار خوبی هم در بازار ایـــران از خودروهای خارجی انجـــام گرفته اســـت. خودروهایی که از بیســـت و پنج تا صـــد و چند میلیـــون تومان خرید و فروش می شـــوند و این درحالی اســـت که بهای خودروهای تولید داخل نیز در ســـالی که طی شد، افزایش چشمگیری داشت. ظاهراً تصمیم گیران صنعت خودرو به ســـرعت درحال نزدیک کـــردن قیمت‌های خودروهای وارداتـــی و خودروهای ســـاخت داخل هســـتند. بی اعتنا به اینکه متاسفانه با تمام تبلیغاتـــی که انجام می شـــود، کیفیت خودروهای ایرانی، هنوز فاصله فراوانی با خارجیها دارد و تنوع خودروهای خارجی نیز به گونه‌ای است که بازار ایران رغبت فراوانی به آن ســـمت نشـــان می دهد. تعرفه واردات خودرو برای ســـال ۸۷ در شرایطی معادل ۱۵ درصد کاهش می یابـــد که این آخرین ســـنگر بـــرای حفظ صنعت خـــودروی ایران در مقابل خارجیهاســـت چرا که در صورت به صفر رسیدن این تعرفه، بی تردید، چیزی نخواهد گذشت که دیگر چیزی از صنعت خودروی ایران باقی نخواهد ماند و اگر خوش‌بینانه بیندیشـــیم و فکر کنیم که هر ســـال ۱۵ درصد از تعرفه واردات خودرو کاســـته خواهد شـــد، یعنی تا سقوط صنعت خودروی ایران تنها ۵ سال باقی مانده است.

قول ونزوئلایی

«ارزانترین بلیت‌های هواپیمایی دنیا در ایران فروخته می‌شود». این آغاز حرفهای شنیدنی مدیرعامل شرکت هواپیمایی «هما»ست. حرفهایی که کمتر کسی به این روشنی حاضر به بیانشان بود. یادمان هست که مدتی اســـت روابط سیاســـی و دیپلماتیک کشـــورمان و «ونزوئلا» در قاره آمریکای جنوبی (دورترین سرزمین جهان نسبت به ایران) افزایش یافته است. و رئیس جمهور این کشور و رئیس جمهور کشورمان، طی ۲ سال اخیر، بارها و بارها به کشورهای یکدیگر سفر کرده‌اند و یکدیگر را در آغوش محبت گرفته‌اند. و هنگامی که پرســـیده می شـــد، این همه تبادلات میان ایران و ونزوئلا برای چیســـت، در پاسخ گفته می شد که علاوه بر منافع سیاســـی، منافع ویژه اقتصادی نیز در آن نهفته اســـت. از جمله آنکه در زمان تحریمهای شـــدید هوایی علیه ایران، ونزوئلا حاضر شـــده چند هواپیمای خود را به ایران بفروشـــد و این خود، پاسخ قانع کننده‌ای بود.

اما رئیـــس هما می گوید: ونزوئـــلا با وجود قراردادهایی که با ما داشـــت، چندی قبل به دلیل وجود تحریمها از تحویل این هواپیماها انصراف داد! و هواپیمایـــی کـــه از ســـوی ونزوئلا به ایران داده شـــده بود، پس گرفته شـــد، علاوه بر اینکه تکلیف بقیه قرارداد نیز نامعلوم اســـت و از سوی طرف ونزوئلایی مســـکوت گذارده شده است! مدیرعامل هما، حرفهای جالب دیگری هم دارد، اینکه این شـــرکت درحال حاضر حدود ده هزار نفر پرســـنل دراختیار دارد که به حدود دو هزار نفر از آنها احتیاجی ندارد، از سوی دیگر به دلیل وجود تحریم‌های هوایی علیه ایران، هزینه خرید هواپیما و تجهیزات آن از طریق واســـطه‌ها و دلالها، برای ایران حدود ۲ برابر قیمت‌های جهانی می باشـــد، علاوه بر این شـــرکتهای بزرگ هواپیمایی در جهان پس از اینکه عمر هواپیماهاشـــان به ۵ســـال می رســـد، آنها را تعویض می کنند تا از هزینه‌های سنگین نگهداری آنها فرار کنند ولی در ایران، متوسط عمر هواپیماها ۱۵ سال است که گاهی هزینه‌های نگهداری را تا ۲۰ برابر افزایش می دهد. مجموع این شرایط نیز این شرکت را بسیار زیان‌ده کرده است. هر چند در میان این خبرهای ناخوشایند، خبر ثابت ماندن بهای بلیت هواپیما هم داده شد که درمیان انبوه خبرهای ناخوشایند، گم شد. یکبار دیگر مسوولان عزیز ایرانی دریافته‌اند که در جهان رمزآلود سیاست، بسیار پیش می آید که ۲ رئیس جمهور ۲ کشور این هفته، یکدیگر را در آغوش بگیرند و دو هفته بعد یکی از رئیس جمهوریهای گفته شده، از تعهدی که در مقابل دیگری انجام داده بود، سر باز بزنند و به حرفهایی که زده بود، بخندد!

قلیان ایرانی

یکروز این موجود چنان محبوب و فراوان می شـــود که در هر قهوه‌خانه را باز می کنید، باید چند لحظه‌ای صبر کنید تا دود آن اندکی خارج شـــود تا راه را پیدا کنید. با عطرها و اسانسهای مختلف عرضه می‌شود و کمتر مکان تفریحی می‌یابید که چند تایی از آن پیدا نشـــود، مدتی بعد استفاده از آن برای خانمها در مکانهای عمومی ممنوع می‌شود و تنها آقایان مجاز به استفاده از آن می‌شوند. بی آنکه معلوم شود چه تفاوتی میان زنان و مردان است در استفاده از این وسیله. امروز هم نیروی انتظامی پس از فکـــر فـــراوان، مصرف آنرا در مکانهای عمومی و ارائه آن را در قهوه‌خانه‌هـــا به طور کامل ممنوع می کند و عجیب‌تر آنکه، تنها چند روز پس از اعلام این ممنوعیت، شخص رئیس جمهور در موضوع وارد می‌شوند و از وجود قلیان در قهوه‌خانه‌ها حمایت می‌کنند. ضررهای این موجود چندان هست که هر بلایی که بر سرنوشتش آید، دور از انتظار نیست، اما جالب اینکه نگاهی به تغییرات و تصمیماتی که برای قلیان انجام گرفته اســـت، نمونه بارزی از بســـیاری تصمیم گیریهای خـــرد و کلان مدیریتی در ایران را نمایان می کند.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

کنفرانس پارلمانهای اسلامی زمینه ساز دیداری بی سابقه

دکتر غلامعلی حداد عادل، رییس مجلس شورای اسلامی روز سه شنبه به منظور شرکت در کنفرانس دو روزه پارلمانهای کشورهای اسلامی که از روز چهارشنبه ، دهم بهمن ماه در شهر قاهره برگزار شد، به مصر سفر کرد. سفر مقامات ایرانی در این سطح از زمان قطع روابط تهران و قاهره در سال ۱۹۸۰ تاکنون بی سابقه بوده است. این سفر از جنبه دیگری نیز اهمیت دارد و آن تلاش برای از سرگیری مناسبات دو جانبه است که از همین رو، دکتر حداد دیدارهایی را با برخی از مقامات مصری از جمله حسنی مبارک، رییس جمهور مصر داشت. تعمیق و گسترش روابط تهران با قاهره در برهه کنونی پیش و بیش از آنکه نیاز دو کشور ایران و مصر و در راستای منافع آنان باشد ، یک نیاز منطقه‌ای و در راستای منافع جهان اسلام است. جمهوری اسلامی ایران و جمهوری عربی مصر می توانند با تکیه بر سوابق دیرینه و مهم خود و همچنین نیازهای منطقه در کنار ویژگیهای دینی و ارزشی مشترک با همکاری یکدیگر، ایفاگر نقشی ماندگار در خاورمیانه باشند. وجود بحران‌های منطقه‌ای از جمله فلسطین، لبنان، عراق، سومالی و دیگر مسائل جهان اسلام و طولانی شدن فرایند حل بحران‌های این کشورها و دیگر مناطق بدون شک با ورود جریان مشترک و تازه نفسی متشکل از اراده سیاسی تهران و قاهره می تواند به سمت تحرک و تسریع در حل آنها منجر شود. اعلام آمادگی دکتر احمدی نژاد رییس جمهوری اسلامی ایران برای از سرگیری رسمی روابط دیپلماتیک ایران و مصر که در سفر پیشین وی به قطر و در مصاحبه با خبرنگار مصری عنوان شده بود و به دنبال آن، استقبال مقامات قاهره از این پیشنهاد ، سفرهای متقابل دیپلماتیک مقامات وزارت امور خارجه دو کشور، وجود روابط اقتصادی دو جانبه که در سالهای اخیر رو به گسترش بوده است، برخورداری از اشتراکات دینی و فرهنگی و علاقه تهران و قاهره برای بهره‌مندی از ظرفیتهای همکاری‌های دو کشور در عرصه‌های یاد شده، همگی زمینه‌های لازم برای از سرگیری روابط دوجانبه را فراهم آورده است. مصر و ایران سوابق مشترکی نیز در مبارزه با استعمارگران از جمله انگلیس داشته اند. رهبران قاهره طی سال‌های اخیر به توانمندی و نفوذ جمهوری اسلامی ایران در کمک به حل بحران‌های منطقه از جمله عراق و لبنان آگاهی یافته‌اند و بر این نکته نیز واقف هستند که جمهوری اسلامی ایران با روابط حسنه خود با سوریه در جهت حفظ منافع جهان اسلام در منطقه خاورمیانه گام برداشته‌است و عقب ماندن مصر از این موضوع به مصلحت و منفعت این کشور نخواهد بود. بر همین اساس تقویت و رسمیت یافتن روابط کنونی قاهره با تهران می تواند برای مصر به منظور حفظ منافع خود در منطقه به ویژه در حوزه خلیج فارس نوعی تضمین به حساب آید. مصر همچنین به عنوان یکی از دو ستون جهان عرب ، در کنار عربستان، حتی می تواند از بهبود روابط خود با ایران در مقابله با اعمال فشارهای آمریکا و رژیم صهیونیستی نیز بهره‌برداری سیاسی کند. برای جمهوری اسلامی ایران نیز داشتن روابط خوب و رسمی با مصر به عنوان یک کشور مهم عربی می تواند منافع و مصالحی را در پی داشته باشد. گسترش مناسبات دو جانبه می تواند باب همکاری‌های مشترک در زمینه‌های امنیتی را باز کند و دو کشور از این منظر نیز به تقویت پایه‌های ثبات و امنیت در منطقه روی آورند که بی‌شک آثار مثبت آن در سطح خاورمیانه نیز نمایان خواهد شد. در بعد اقتصادی نیز می توان به برخی موارد در پیشینه دو طرف اشاره کرد. جمهوری اسلامی ایران و مصر پس از انقلاب اسلامی ، از سال ۱۳۷۶ و در زمان حضور عمرو موسی، وزیر امور خارجه وقت مصر در نشست سازمان کنفرانس اسلامی در تهران شاهد بهبود مناسبات فیمابین از جمله در زمینه‌های اقتصادی بوده‌اند. به دنبال آن، موضوع دیدارهای متقابل روسا و اعضای اتاق‌های بازرگانی و صنایع و معادن دو کشور در سال ۱۳۷۷ تحقق یافت و سه سال بعد نیز با حضور متقابل شرکتهای ایرانی و مصری در نمایشگاههای بازرگانی یکدیگر همکاریهای اقتصادی دو کشور وارد فاز تازه تری شد. توافق بر سر ساخت کارخانه‌های نیشکر از سوی مصر در استان خوزستان ایران، احداث کارخانه خودروسازی از سوی ایران در مصر و راه اندازی خط تولید پژو پارس در این کشور و زمینه چینی برای راهیابی به بازارهای آفریقا، تاسیس بانک مشترک، فعال سازی کمیسیون‌های اقتصادی، ظرفیت‌های فراوان گردشگری دو کشور و علاقه مردم ایران و مصر برای دیدار از آثار تاریخی، کهن و طبیعی یکدیگر و فراهم آمدن زمینه برای بخش‌های خصوصی به منظور تبادل کالا و خدمات از جمله گام‌هایی است که دو طرف برداشته و یا در حال برداشتن آنها هستند. در بعد فرهنگی نیز تبادلاتی در سالهای اخیر میان ایران و مصر به دلیل وجود مشترکات دینی، فرهنگی و مبارزه با استعمار انگلیس وجود داشته است. تبادل هیاتهای علمی بین دانشگاه‌های هر دو کشور (نظیر دانشگاههای عین شمس مصر و علامه طباطبایی ایران) ، همکاری حوزه علمیه با دانشگاه الازهر مصر، رواج زبان فارسی در دانشگاههای مصر به عنوان زبان دوم و تبادل گروههای روزنامه‌نگاری از جمله این زمینه ها به شمار می روند. در بعد همکاری‌های علمی و فنی نیز باید به این نکته اشاره کرد که جمهوری اسلامی ایران اکنون به دلیل داشتن فناوری هسته‌ای صلح آمیز به یکی از مهمترین کشورهای دارنده این دانش پیشرفته و پیچیده تبدیل شده و همکاری با ایران در این زمینه نه تنها برای مصر بلکه برای دیگر کشورهای جهان اسلام نیز می تواند مفید، با صرفه و مطمئن باشد و پیشنهاد علی لاریجانی در سفر ماه گذشته خود به مصر نیز در همین راستا مطرح شده است. در این زمینه مصر هرچند از گذشته نه چندان دور خواهان بهره‌مندی از این فناوری برای احداث نیروگاههای برق خود بوده است اما آمریکا، رژیم صهیونیستی و همچنین کشورهای غربی با دستیابی این کشور به فناوری هسته‌ای موافقت نکرده‌اند. در نگاهی کلی می توان گفت زمینه های همگرایی بین مصر و ایران برای تقویت همکاریهای مشترک چه در سطح ملی و چه در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی از نقاط واگرایی بیشتر است. تهران و قاهره در زمینه فلسطین مواضع مشترکی دارند ، بسیاری از پیمانهای بین‌المللی از جمله پیمان منع گسترش سلاح‌های کشتار جمعی را پذیرفته و خواهان عاری سازی خاورمیانه از این نوع تسلیحات هستند و نسبت به تقویت منافع و همکاریهای کشورهای اسلامی نیز با یکدیگر هم عقیده هستند.

گسترش مناسبات با مروارید اقیانوس هند

"سید مسعود میرکاظمی"، وزیر بازرگانی کشورمان که برای افتتاح نمایشگاه اختصاصی جمهوری اسلامی ایران به سریلانکا سفر کرده بود علاوه بر رییس جمهوری سریلانکا با وزیر توسعه و سرمایه گذاری، نخست وزیر و وزیر امور خارجه این کشور نیز دیدار و درباره افزایش مناسبات اقتصادی دو کشور گفت و گو کرد. سفر اخیر "ماهیندا راجاپاک"، رئیس جمهوری سریلانکا به تهران و توافقات به دست آمده در این سفر نیز حاکی از علاقه‌مندی تهران و کلمبو به توسعه روابط سیاسی، اقتصادی و تجاری دو جانبه است. دولت نهم نیز سیاست گسترش روابط اقتصادی و بازرگانی بویژه با کشورهای منطقه و همچنین کشورهای در حال توسعه را در پیش گرفته است. هم اکنون قراردادهایی نیز به ارزش یک و نیم میلیارد دلار در بخشهای سد سازی، تاسیس شبکه آبیاری، احداث نیروگاه برق آبی و حرارتی، بهسازی و گسترش صنایع نفتی و احداث پالایشگاه در حال حاضر در سریلانکا اجرایی شده است. حجم مبادلات تجاری تهران، کلمبو بدون در نظر گرفتن مبادلات تجاری سنتی بین دو کشور یعنی فروش نفت ایران به سریلانکا و خرید چای از این کشور و نیز منهای صدور خدمات فنی و مهندسی، بالغ بر شصت تا هفتاد میلیون دلار است و پیش بینی می شود با ادامه روند موجود و اجرای توافق نامه‌های دو جانبه در دو سال آینده این رقم تا سه برابر نیز افزایش یابد.

جمهوری سوسیالیست دمکراتیک سریلانکا که به عنوان مروارید اقیانوس هند نیز شهرت دارد، با قدمتی سه هزار ساله، بیست و یک میلیون نفر جمعیت دارد که مسلمانان هشت درصد کل جمعیت آن را به خود اختصاص داده‌اند. اکثریت مردم سریلانکا بودایی هستند و از گذشته نیز به عنوان مرکز آیین بودایی شهرت داشته است و از کشورهای عضو جنبش عدم تعهد نیز به شمار می رود . نژاد "سینهالی" در این کشور در اکثریت هستند و "تامیل" که در منطقه شمال شرقی آن ساکن هستند، بزرگترین اقلیت سریلانکا به شمار می روند که چریکهای موسوم به ببرهای تامیل ، یک جنگ داخلی چند دهه ای را با دولت این کشور به راه انداخته اند . با این حال، رهبران سریلانکا اخیرا اعلام کرده که برای خاتمه دادن به مبارزه مسلحانه ببرهای تامیل به رهبری "پریبهاکران" تصمیماتی را گرفته‌اند. همچنین مناسبات سریلانکا با همسایه بزرگ خود یعنی هند، به دلیل نزدیکی قومی جمعیت نژاد تامیل در سریلانکا با مردم ایالت تامیل نادو در منطقه جنوبی هند، بسیار نزدیک است. ■

کسی که تنها ماند، گرفتار حزن و اندوه می گردد

●امام علی(ع)

کاخ الحمرا

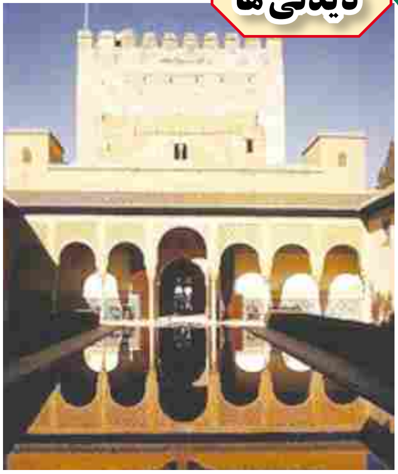

نمای خارجی یکی از کاخ ها از حیاط آن

الحمرا کاخی است مشرف بر شهر گرانادا در اسپانیا، که به عنوان یکی از شاخص ترین نمونه های هنر شمال آفریقا (و شاید یکی از مشهورترین بناهای اسلامی جهان محسوب می شود. این بنا شامل چندین قسمت مجزا است که در دوره های مختلف ساخته شده اند. نام کاخ که به معنای سرخگون است، بنا به نظر بسیاری، از رنگ غالب بر بنا گرفته شده است.

ساختمان این قصر در دوران بازپس گیری حکومت از مسلمین توسط پادشاهان مسیحی آغاز شد. در حالی که مسیحیان عامی در حال پیشروی بودند، اسپانیا تحت حکومت مسلمین، به بالاترین درجه فرهنگ خود تا آنزمان رسیده بود. ساختار ظریف الحمرا، جزئیات نفس گیر، تجلیل از زندگی، ترکیب طبیعت با طراحی انسان، همه بر این حقیقت صحه میگذارد که بازگشت مسیحیان به اسپانیا، در طی قرون بعد چه فاجعه ای به بار آورد.

ساختمان مدور، مربوط به قرن ۱۶ و قصر کارلوس پنجم است، در منتهی الیه سمت چپ آن برج کمارس که بخشی از شبستان است. تالار پذیرش سفرا نیز در همین بخش قرار دارد. در حد فاصل اینها محوطه و آب نمای شیران و بارگاه قرار دارد. در قسمت پشت آن هم قلعه قرار گرفته است.

پیشینه اصل بنای الحمرا به قرن ۱۳ برمیگردد، اما درواقع الحمرا مجموعه ای از چندین قصر است که هر حاکم، مخصوص به خود بنا کرده است. ایده اصلی موجود در چند ساختمان این مجموعه، کوششهایی برای برای بوجود آوردن بهشت بر روی زمین بوده است.

مسلمانان صحرا نشین که آب برایشان از هر گوهری ارزشمندتر بود، با کشیدن نهرهایی از سرچشمه ها و جویبارها، باغهای کاخ را با چشمه های رویایی، فواره ها و حوضهای کم عمق و پر انعکاس تزیین کردند. صدای زمزمه آب در سراسر باغها و حوض خانه ها به گوش میرسد و کشف چشمه های کوچک، لذت گشتن در باغ را صد چندان میکند.

محوطه و آب نمای شیران

مسیحیان در سال ۱۴۹۲ گرانادا را تسخیر کردند و چند سال بعد، زمانی که شاه و ملکه کاتولیک، فردیناند و ایزابلا درگذشتند، گرانادا برای مدفن آنها انتخاب شد. شاید رویاهای مسلمانان درباره بهشت روی زمین، قلبهای سرد این دو را هم گرم کرده بوده است.

الحمرا شامل ۳ قسمت است: قصر سلطنتی، که مشهورترین بخش آن است و خودش به سه قسمت: بارگاه شبستان و حرم سرا تقسیم شده است، بخشهای دیگر کاخ شامل باغهای پلکانی و قلعه هستند.

بارگاه

بارگاه بخشی از قصر سلطنتی بود، جایی که سلطان به امور روزانه مملکتی و تجاری رسیدگی میکرد. این قسمت از نظر تزیین و تجل به پای بخشهای دیگر کاخ نمیرسد و درواقع از فضایی فروتنانه برخوردار است. ورود به چند اتاق برای مراجعین آزاد بود، از جمله تالار پذیرش و اتاق طلایی که مخصوص کارکنان قصر بود. جذابترین قسمت بارگاه، حیاط خلوت اتاق طلایی بود.

شبستان

قسمت اعظم بخش شبستان در زمان سلطنت یوسف اول در قرن ۱۴ انجام شده است و دارای تزینات بسیار زیاد بود تا برای شرفیابی سفرا و مهمانان خاص مناسب باشد. این بنا شامل مجموعه ای از اتاقها و حیاطهای بسیار زیبا بود و یکی از مناظر دیدنی آن حیاط گل پروانش با استخری که از دو طرف با صفی از بوته های پروانش احاطه شده بود، به شمار میرفت.

در انتهای شمالی شبستان برج کمارس قرار داشت که تالار کشتی در درون آن واقع شده بود. کمی جلوتر در برج به تالار سفیران میرسیم که بزرگترین و شاید بهترین اتاق در تمام قصر سلطنتی باشد. این تالار یک مربع کامل است و یک گنبد بسیار زیبای چوبی دارد که به معنای هفت طبقه آسمان است.

الحمرا شامل ۱۲۴ ستون با معماری اسلامی است

این تالار شاهد امضای تسلیم نامه گرانادا به شاه و ملکه کاتولیک، توسط سلطان بو عبدل بوده است و در همین تالار شاه فردیناند موضوع سفر کریستف کلمب را، برای یافتن راهی به هندوستان مورد بررسی قرار داد.

ساختمان و استخر بهشت دل پاترال

سقف یک ۱۶ ضلعی است با تزئینات استالاگمیتی است و توسط پنجره هایی که بر روی گنبد نصب شده اند و نوری که بر روی آب چشمه کف منعکس می شود، روشن میشود. سقف تالار دو خواهر نیز بسیار شگفت انگیز است و از بیش از ۵۰۰۰ خانه لانه زنبوری ساخته شده است.

در تالار شاهان، به یک اثر نامتعارف هنری بر می خوریم، که تمثالهایی زنده نمایانه از انسان است. سازنده این آثار به احتمال فراوان مسیحی بوده است اما دستور ساخت آنرا سلاطین سلسله نصر صادر کرده بودند. حمامها آخرین قسمت با اهمیت حرم هستند که نمیتوان به آن داخل شد، اما میتوان درون آنرا از میان پنجره تماشا کرد.

جزیره زیبای قشم

جزیره زیبای قشم با فرصتهای عالی تجاری، دارای مساحتی ۲,۵ برابر بزرگتر از سنگاپور و بحرین می باشد. این جزیره با سواحل آرام و پوشیده از شن‌های سفید و غروب منحصر به فرد به عنوان بهشت مرجان‌های دریایی شناخته می شود.

تاریخچه

تاریخ قشم به قبل از اسلام باز می گردد، ایلامی ها قرنها قبل از میلاد مسیح(ع) در آن سکونت داشته و نام‌هایی چون کیش، کشم، قشم و تنب بر آن نهاده بودند.

این جزیره به دلیل موقعیت استثنایی ژئوپلیتیکی، همواره در معرض حمله بیگانیگان قرار می گرفت، از جمله این حمله‌ها می توان هجوم اسکندر مقدونی، حمله حکومت‌های امویان و عباسیان و حمله پرتغالیها و انگلیسی ها را به این جزیره نام برد.

براساس شواهد تاریخی، جزیره قشم یک مرکز تجاری و کشتیرانی بسیار پر رونق بوده و امروزه نیز تمامی کشتی هایی که قصد بارگیری از کشورهای حاشیه خلیج فارس را دارند باید از سواحل جنوبی آن بگذرند و بسیاری از هواپیماهایی که قصد پرواز از شرق به غرب زمین را دارند باید از حریم هوایی آن عبور کنند.

جاذبه‌های توریستی از سال ۲۰۰۰، قشم به عنوان یک جزیره آزاد تجاری شناخته شد و از آن پس فضای بسیار مناسبی برای سرمایه گذاری‌های داخلی و خارجی در آن بوجود آمد.

یک منبع رسمی سازمان تجارت آزاد قشم اعلام کرد که این جزیره توانایی پذیرش ۱,۵ میلیون مسافر در ایام تعطیلات نوروز را دارا می باشد. جنگلهای وسیع دریایی هورا یکی از زیباترین جاذبه‌های توریستی این جزیره می باشد.

و بر اساس موقعیت آب وهوایی قشم سالانه در حدود ۱,۵ در صد از پرندگان جهان و ۲,۵ در صد از پرندگان بومی ایران به جنگل های هورا که اولین پارک ملی طبیعی ایران است، مهاجرت می کنند.

قصر قدیمی پرتغالی ها، مسجد باستانی سید مظفر و زیارتگاه بی بی مریم، تالاب‌ها و جنگلهای دیدنی در کنار آبهای لاجوردین خلیج فارس از دیگر جاذبه‌های توریستی این جزیره تاریخی می باشد.

زیباترین مساجد جهان

فاطمه گل زرند

مسجد سلطان عمر علی سیف الدین – برونئی

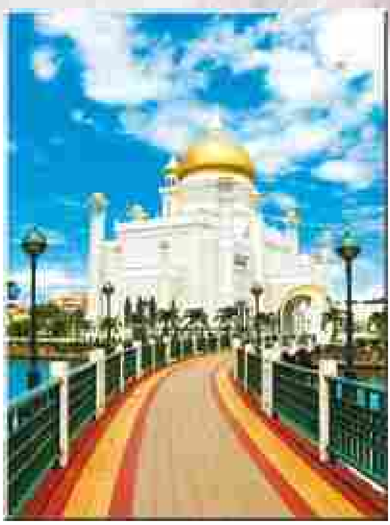

مسجد باشکوه سلطان عمر علی سیف الدین در بندر سری بگاوان، پایتخت برونئی، واقع شده است. این مسجد یکی از زیباترین مساجد جهان و مهم ترین جاذبه توریستی پایتخت برونئی محسوب می شود.

نام این مسجد از نام بیست و هشتمین سلطان برونئی گرفته شده است و نماد دین اسلام در برونئی می باشد. ساخت مسجد سیف الدین در سال ۱۹۵۸ پایان یافت و نماد بسیار زیبایی از مهندسی نوین اسلامی است.

سبک معماری این مسجد برگرفته از نمادهای اسلامی و معماری ایتالیایی می باشد. مهندسین ایتالیایی دریاچه ای مصنوعی در اطراف رودخانه برونئی ایجاد کردند و مسجد سیف الدین را در میان این دریاچه مصنوعی بنا نهادند. مسجد سیف الدین شامل مناره های مرمرین و گنبدهایی طلایی است. حیاط و باغ های مسجد پر از فواره های زیبا می باشد.

پلی مرمرین اطراف دریاچه مصنوعی وجود دارد که راه ورودی مردم به مسجد می باشد.

گنبد اصلی مسجد از طلای ناب ساخته شده است. ارتفاع مسجد سیف الدین ۵۲ متر است که از تمامی نقاط بندر سری بگاوان می توان این مسجد را مشاهده کرد.

معماری دوره رنسانس و تلفیق معماری ایتالیایی و اسلامی باعث شده است که مسجد سیف الدین شباهت زیادی به دیگر مساجد جهان نداشته باشد. در مناره مسجد، آسانسوری نصب شده است که گردشگران را به بالای مناره منتقل می کند.

به جرات می توان گفت که تمامی مواد به کار رفته در مسجد سیف الدین از کشورهای دیگری به برونئی منتقل شده اند. به عنوان مثال سنگ های مرمر از ایتالیا، گرانیت از شانگهای، چلچراغ های کریستال از انگلیس و فرش های مسجد از عربستان سعودی به برونئی منتقل شده اند.

هزینه ساخت مسجد در سال ۱۹۵۸ حدود ۵ میلیون دلار بوده است.

مسجد سلطان احمد – ترکیه

مسجد سلطان احمد یا مسجد آبی در شهر استانبول (پایتخت امپراتوری عثمانی) واقع شده است. این مسجد به خاطر کاشی کاری های بسیار زیبایش به مسجد آبی شهرت دارد. تاریخ ساخت مسجد بین سالهای ۱۶۰۹ و ۱۶۱۶ و در زمان سلطنت سلطان احمد اول می باشد. مسجد سلطان احمد یکی از مهمترین مراکز توریستی استانبول محسوب می شود.

پس از آنکه سلطان احمد اول در نبرد با سپاه ایران موفق ظاهر نشد تصمیم گرفت که مسجد بسیار بزرگی را در استانبول ایجاد کند. سلاطین گذشته عثمانی با توجه به غنائمی که از جنگ های متعدد خود به دست می آوردند، مساجد زیبایی را ساختند اما سلطان احمد اول برای درست کردن مسجد آبی هیچ پولی را نتوانست از خزانه شاهنشاهی بگیرد چرا که وی هیچ پیروزی با ارزشی در جنگ های گذشته اش نداشت.

مسجد آبی در نزدیکی مسجد ایاصوفیا (که در آن زمان مورد احترام ترین مسجد استانبول بود) ساخته شد.

در آگوست ۱۶۰۹ اولین گام برای ساخت مسجد برداشته شد و در سال ۱۶۱۶ ساخت مسجد به پایان رسید. جشن باشکوهی در سال ۱۶۱۷ برگزار شد و درهای مسجد به روی عموم مردم باز شد.

طراحی مسجد آبی، اوج دو قرن پیشرفت امپراتوری عثمانی در زمینه مسجد سازی می باشد. مسجد سلطان احمد یکی از دو مسجد ترکیه می باشد که شش مناره دارد.

عجله در هر کاری ناپسند است و در قضاوت ناپسندتر • هگل

رفتارها و واکنشها

«نبردی شانزده ساله میان مرگ و زندگی...»

دانی گمشده!

دکتر بهمن بهروزی

«دانی هربرت، یکی از شجاع ترین و خوش برخورد ترین ماموران آتش نشانی مرکز آتش نشانی شهر بوفالو بر اثر یک سانحه وحشتناک در یک قدمی مرگ به کما فرو رفت. طی سالهایی که او در کما بود، خانواده‌اش در انتظار بازگشت دانی از کما، روزشماری و حتی لحظه‌شماری می کردند، در حالی که پزشکان از او قطع امید کرده بودند و روی خاموش کردن دستگاهی که چون ریسمانی نازک دانی را به زندگی مربوط کرده بود، پافشاری می کردند، تا اینکه....»

آیا کسی دانی را دیده؟

«آیا کسی دانی را دیده؟...» زمانی که این جمله بر لبان جو براکاتو نقش بست، ناگهان چند مامور آتش نشانی که در میان شعله‌های سرکش به صورت قهرمانانه برای خاموش کردن آتش فعالیت می کردند، به او خیره شدند.

جو براکاتو سرپرست ماموران آتش نشانی شهر بوفالو واقع در ایالت نیویورک بود و همه ماموران می دانستند که اگر او در موردی سخنی مضطربانه بر زبان آورد، مساله کاملاً جدی است.

در آن روز سرنوشت ساز از زمستان سرد و نمناکی که در سال ۱۹۹۰ شهر بوفالو را دربر گرفته بود، گزارشی از یک آتش سوزی مهیب، ماموران را به یک خانه قدیمی ساز و دوطبقه در محدوده شهر کشانده بود.

بنا بر گفته‌های همسایگان، خانه چند ماهی بود که تخلیه شده بود، اما هنوز اسباب و اثاثیه به شکل تقریباً دست نخورده در آن باقی مانده بود و اتفاقاً همین امر هم باعث دامن زدن به آتش سوزی شده بود. از آنجا که خانه تقریباً و به تمامی از چوب ساخته شده بود، طبیعتاً هر گونه آتش سوزی در آن به سرعت گسترش پیدا می کرد و همین مهم باعث شده بود که تا جو براکاتو، سرپرست آتش نشانان، موقعیت را خطرناک یافته و مبارزه با آتش را بیش از اینها موثر قلمداد نکند، در نتیجه به سرعت دستور تخلیه را صادر کرد، اما به محض دستور تخلیه او همه مامورانی را که به همراه آورده بود، در کنار خود یافت به غیر از دانی هربرت ۳۳ ساله که یکی از باهوش ترین و خوش برخوردترین و در عین حال شجاع ترین ماموران آتش نشانی بوفالو بود که طی دوازده سال سابقه، همه ویژگی های یاد شده را به اثبات رسانده بود و همین ها هم او را تبدیل به یکی از محبوب ترین افراد در میان دوستان و همکارانش کرده بود. او حتی از نظر زندگی خانوادگی هم زبانزد بود. دانی با همسرش امیلی از دوران دبیرستان آشنا شده و همان آشنایی هم بلافاصله پس از پایان دوره کارآموزی و تخصص آتش نشانی به ازدواج انجامیده بود. آنها صاحب چهار فرزند پسر بودند و دوست داشتند یک دختر هم داشته باشند و سرانجام خداوند این خواسته آنها را اجابت کرده بود و امیلی در انتظار تولد نوزاد پنجم خود بود که بر طبق اسکن انجام شده توسط پزشک متخصص، خوشبختانه دختر بود و این موضوع جمع خانواده آنها را بسیار شادمان تر ساخته بود. اما در آن روز سرد زمستانی و در میان شعله‌های زبانه کشیده آتش در داخل آن خانه کهنه و پوسیده، زمانی که جمله «دانی کجاست؟» یا «چه کسی دانی را آخرین بار دیده؟» توسط ماموران زمزمه شد، همه سرگذشت دانی، به سرعت برق از ذهن یاران او گذشت.

البته جو رئیس دانی با توجه به شناختی که از مامور خود داشت، احتمال می داد که او بر طبق عادت همیشگی اش در خطرناک ترین نقطه ممکن، مشغول به کار گرفتن آخرین ترفندها برای خاموش کردن آتش است. این در حالی بود که جو دستور تخلیه را صادر کرده بود و اجرای دستور برای همه ماموران امری جدی محسوب می شد. بدین ترتیب هر کدام از ماموران چند بار نام دانی را با فریاد صدا کردند، اما پاسخی شنیده نشد و زمان هم به شدت سپری می شد.

در این میان جو تصمیم گرفت تا با فرستادن سه مامور، به بخشی از طبقه دوم خانه که سقف آن بر اثر آتش سوزی فرو ریخته بود هم برای یافتن دانی به جستجو بپردازند. ماموران مذکور پس از آنکه با زحمت زیاد خود را به طبقه دوم رساندند، و در میان سقف فرو ریخته که برف و رطوبت روی بام را هم به آتش سوزی اضافه کرده بود، به جستجو پرداختند، پس از کنار زدن مقدار زیادی خاک، الوار و خاشاک، ناگهان آنچه را که هرگز تصور نمی کردند، مشاهده کردند. دانی در زیر سقف فرو ریخته، بدون حرکت افتاده بود و هیچگونه اثری از زندگی در او دیده نمی شد. بلافاصله به کمک ماموران اورژانس، ترتیب انتقال دانی از خانه داده شد و او را در حالی که ماسک اکسیژن روی دهانش قرار داده و روی برانکارد خوابانده بودند، به سرعت به بیمارستان رساندند. جو رئیس دانی که ارتباط نزدیکی هم با خانواده او داشت، بدون درنگ امیلی را در جریان گذاشت و امیلی چهار پسر خردسال خود را نزد مادرش گذاشت و خودش در حالی که اضطراب هم به شرایط حاملگی اش اضافه شده بود، رهسپار بیمارستان شد. او در راه بیمارستان در حالی که اشک از چشمانش سرازیر می شد، به یاد آورد که چگونه در صبح همان روز، دانی هر چهار پسرک خود را بوسید و عازم محل کار شده بود. امیلی حتی آرزو می کرد که‌ای کاش شوهرش در آن روز دچار سرماخوردگی و یا بیماری خفیف دیگری شده بود و سر کارش حاضر نمی شد تا دچار چنین سانحه‌ای شود، اما او نیک می دانست که کار از کار گذشته بود. از آن گذشته امیلی خود خوب می دانست که دوازده سال پیش، زمانی که پیشنهاد ازدواج یک مامور آتش نشانی، با خصوصیات دانی را پذیرفته بود، همراه با آن با شرایط مضطرب کننده، آنهم به شکل روزانه پیوند ازدواج بسته بود و اکنون سرانجام همه آن اضطرابها و واهمه‌ها، به واقعیت تبدیل شده بود.

خواب همیشگی

در بیمارستان، همه تلاش و کوشش پزشکان بی نتیجه ماند و آنها با ناراحتی اعلام کردند که دانی هربرت به یک کمای عمیق دچار شده است که آن هم نتیجه ضربه‌ای بود که بر نخاع او در پشت سرش وارد شده بود و متاسفانه بیهوشی او از انواع بیهوشی هایی بود که زمان پایان آن نه تنها مشخص نبود بلکه معمولاً اینگونه کماها حتی تا حتمی شدن مرگ هم زمان زیادی را می طلبد و غالباً مخارج سنگینی نیز برای بستگان بیمار ایجاد می کرد تا دستگاههای تنفس و ضربان قلب همچنان به کار خود ادامه دهند. همین امر سبب می شد تا در اکثر موارد، دستگاههای مذکور را در حالی که شخص همچنان در حالت کما بسر می برد، خاموش کرده و کار را یکسره کنند. اما در مورد دانی، همسر و فرزندان او از طرفی و دوستان و همکارانش از جهت دیگر حاضر به تسلیم شدن در برابر واقعیت نبودند و با اصرار فراوان از پزشکان در بیمارستان می خواستند تا همچنان در انتظار باشند تا شاید دانی از کما خارج شود. در واقع فشار بیش از حد جامعه و رسانه‌ها که برای دانی هربرت، ارزش و اهمیت فراوانی قائل بودند، سبب شد تا مقامات بیمارستان جرأت پایان دادن به زندگی او در کما را نداشته باشند و بدین ترتیب بود که انتظار کسان دانی برای خروج او از بیهوشی دایمی آغاز شده، ادامه یافت. بیشتر از همه این امیلی، همسر دانی بود که برای شوهرش دلتنگی می کرد. بخصوص از اینکه او سرانجام دختری به دنیا می آورد که شوهرش با همه علاقه و انتظاری که در قبال این دختر داشت، قادر به دیدن و در آغوش گرفتن نوزادش نمی شد. امیلی احساس ناراحتی و دلتنگی می کرد. و این اتفاق هم افتاد و امیلی سه ماه بعد از آغاز دوران بی هوشی شوهرش دختری را به دنیا آورد که برای او نام بامسمای «هوپ» را انتخاب کرد.

در واقع هوپ که در زبان انگلیسی به معنای امید است، نماد و جلوه‌ای از امید و آرزوی امیلی برای بهبود و بازگشت شوهرش از کما تلقی می شد که هر بار که نام دخترش را بر زبان می آورد، این آرزو و امید به ذهن او خطور می کرد. و چنین شد که زمان گذشت، ثانیه بعد از ثانیه، دقیقه پس از دقیقه، ساعت به دنبال ساعت و روز به روز و سرانجام گذران ماه و سال، در حالی که امید در همسر و فرزندان دانی چون شمعی کم سوی، اما با روشنی دائمی ادامه یافت.

گذران سالها

طی سالها پنج فرزند دانی بزرگتر و بزرگتر شدند و امیلی هم خود برای جبران مخارج سنگین بیمارستان در همان بیمارستان مشغول به کار شد و برای آنکه زمان بیشتری را در کنار شوهرش باشد و درآمد بیشتری را هم به دست آورد، در دو شیفت هشت ساعته در بیمارستان عهده دار مسوولیت شد. از طرف دیگر هم پسران دانی یکی پس از دیگری بزرگتر شدند تا اینکه آنها هم در ضمن تحصیل مشغول کار شدند که درآمد آنها هم سرانجام کمک لازم را برای امیلی فراهم آورد تا او نفس راحتی بکشد و زمان بیشتری را به استراحت بگذراند. تا اینکه شانزده سال پس از ورود دانی هربرت به کما بود که در شب کریسمس به رسم همه سالها، امیلی و فرزندانش در حالی که هر کدام شمع روشنی را در دست داشتند به گرد دانی نشستند. اکنون پسران دانی از ۱۸ تا ۲٦ ساله بودند و دو تن از آنها حتی تحصیلات دانشگاه را هم به پایان رسانده و مشغول کار شده بودند، اما دو پسر دیگر که ۱۸ ساله و ۲۰ هستند در دانشگاه مشغول تحصیل بودند. در این میان دختر شانزده ساله خانواده یعنی هوپ، تنها کسی بود که هنوز با پدرش صحبت نکرده بود. در واقع صدای او را به صورت زنده نشنیده بود، اما خودش بارها بر بالین پدر نشسته و با او سخن گفته بود. اما امیلی اگرچه سعی می کرد تا وضعیت خود را از بچه ها پنهان کند، ولیکن دیگر خسته شده بود. شانزده سال آزگار او شب و روز را بر بالین شوهرش گذرانده بود و اکنون تارهای مویش در دو طرف سرش رو به سپیدی گذاشته بود و احساس می کرد که زمان، دیگر قدرت صبر و حوصله را از او گرفته است. او در آن شب، خیال داشت تا از فرصت استفاده کرده و با بچه ها درباره پایان دادن به کمای دانی و خاموش کردن دستگاهها، صلاح و مشورت کند. او به پسرها و دخترش گفت که زمان برای اتخاذ تصمیم جدی رسیده و آنها باید به زندگی خود در آینده فکر کنند و انتظار بیش از این معنی و مفهومی ندارد، اما در هنگام ادای کلمات آنچه امیلی را به شدت غمگین می کرد، اشکهایی بود که به آرامی بر گونه هوپ سرازیر شده بود. آری، دخترش احساس می کرد که آخرین فرصت ها هم برای اینکه با پدرش صحبت و آغوش او را احساس کند، از دست می رفت. حتی پسرها هم از این حالت در خواهرشان به شدت احساساتی شده بودند و بغض گلویشان را گرفته بود. آنگاه امیلی از بچه ها خواست تا هر کدام با گفتن چند جمله از پدرشان خداحافظی کنند. آنگاه هر کدام دست پدرشان را به نوبت در دست گرفته و به زبان حال خود با او بدرود می گفتند. تا اینکه نوبت به هوپ رسید. او هم دست پدرش را در دست گرفت و در حالی که بر چهره پدر که طی شانزده سال گذشته، او هم چین و چروک بیشتری در صورت پیدا کرده بود، خیره شده بود، شروع به صحبت کرد، اما هنوز چند کلمه‌ای بیشتر از دهانش خارج نشده بود که ناگهان سخن خود را متوقف کرد و با هیجان، اما توأم با شک و تردید روی به دیگران کرد و گفت: من احساس می کنم که پدرم دستم را فشار می دهد. همه با ناباوری به هوپ خیره شدند، اما هوپ باز هم حرف خود را تکرار کرد.

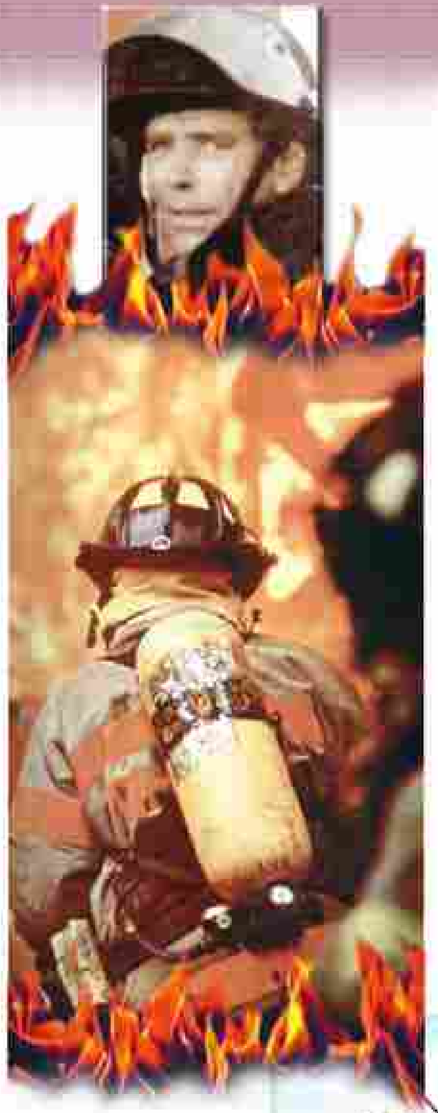

امیلی دیگر طاقت نیاورد و با فریاد در سرسرای بیمارستان، پرستارها را بر بالین شوهرش فرا خواند. او با آنکه تقریبا تردیدی نداشت که هوپ تحت تاثیر احساسات دچار اشتباه شده، اما با این همه حاضر نبود تا بدون رسیدگی و بررسی از کنار این حادثه بگذرد. پرستارها با عجله به گرد دانی جمع شدند و قدری با وسایل و ابزار خود شروع به اندازه گیری وضعیت نبض، ضربان قلب و فشار خون و امثال آن کردند. آنگاه در یک اقدام بی سابقه که حتی امیلی و فرزندانش را غافلگیر کرده بود، یکی از آنها با عجله تلفن را برداشت و پزشک کشیک را بر بالین دانی خواند. در این لحظه بود که امیلی و فرزندانش احساس کردند که وضعیت جدی و اتفاقی در شرف وقوع است. با این حال امیلی از آن می ترسید که دانی شاید آخرین لحظات زندگی را طی می کند و در این آخرین لحظات به دلیل فعل و انفعالات فیزیکی، تا حدودی صاحب حواس شده بود، اما ماجرا بسیار معجزه‌آساتر از اینها بود، چرا که پزشک در حالی که دچار لکنت زبان شده بود، فریاد زد: «... بیمار در حال به هوش آمدن است...» و او این سخن را چند بار تکرار کرد. پس از آن پزشکان دیگر را که اغلب در مراسم کریسمس در میهمانی و یا در کنار اقوام و خانواده‌های خود بودند، به بیمارستان خواستند و در کمتر از بیست دقیقه از رئیس بیمارستان گرفته تا حتی پزشکان رزیدنت و پزشکیاران در کنار اتاق دانی جمع شده بودند. از آن جهت که دانی، شانزده سال را بدون حرکت و در بیهوشی گذرانده بود، حتی کوچکترین حرکات عضلانی باید با دقت و به آهستگی انجام می شد و هر حرکت عجولانه می توانست با امکان حمله قلبی یا سکته مغزی در بیمار همراه باشد، از این رو پزشکان و متخصصان هر کدام، بخشی از وضعیت را زیر نظر گرفتند. این یک لحظه تاریخی بود و در تمام تاریخ درمانهای پزشکی، شمار چنین اتفاقی به تعداد انگشتان دو دست هم نمی رسید و از این رو همه پزشکان و مسوولان بیمارستان سخت در پی آن بودند که جزئی از این لحظه تاریخ باشند.

چشمان باز

سرانجام دانی چشمان خود را گشود و این چهره امیلی بود که عمداً او را در برابر دیدگان دانی قرار داده بودند و امیلی هم در کنار خود هوپ را که به شدت اشک می ریخت قرار داده بود، چرا که می خواست با معرفی هوپ به پدرش نخستین مکالمه او با شوهرش پس از شانزده سال سکوت، باشد. امیلی پس از آنکه دانی چشمانش را گشود و با لبخند به امیلی خیره شد، فوری هوپ را در برابر دانی قرار داد و گفت: «دانی این دخترت هوپ است و اکنون شانزده ساله است...» آنگاه امیلی با دست پسرها را که بر بالین پدر بودند به شوهرش نشان داد و گفت: «و اینها هم پسرانت هستند که اکنون بزرگ شده‌اند و کوچکترین آنها هجده ساله است.»

دانی نگاهی به چهره آن‌ها انداخت و آنگاه یک قطره اشک از چشم چپش خارج شد و بر گونه‌اش غلتید. پس از آن، این پزشکان بودند که دوباره وضعیت را در کنترل خود گرفتند. هنوز خطرهای بسیاری بر سر راه دانی بود و بخصوص ده تا پانزده روز ابتدایی پس از به هوش آمدن اهمیت فراوانی داشت. او باید شدیداً تحت مراقبت‌های پزشکی قرار می گرفت تا همه اعضای بدنش از قلب، مغز، کبد، و دستگاه تنفسی گرفته تا کلیه‌ها و مثانه و همه و همه آهسته آهسته اعمال طبیعی خود را آغاز می کردند، اما هیجان امیلی و فرزندانش هم چیز دیگری بود. در این میان دانی وقتی که سخن گفتن را آغاز کرد، دیگر او را توقفی نبود. او ساعت‌ها و ساعتها سخن می گفت و زن و فرزندانش هم با ولع به او گوش می دادند. دانی از همه چیز سوال می کرد، از وقایع تاریخی و هر چه که گذشته بود گرفته تا نتایج مسابقات ورزشی و قهرمانی های مختلف در طول سالها. پزشکان هر چه سعی می کردند تا سخن گفتن او را تحت کنترل درآورند، موفق نمی شدند. آنان معتقد بودند که صرف انرژی توسط دانی باید شدیداً کنترل شود، حتی حرف زدن که هیجان زیادی در دانی به وجود می آورد و این هیجان به نوبه خود برای وضعیت قلب و مغز او مناسب نبود، اما کسی که شانزده سال از جهان دور باشد و به یکباره به آن باز گردد، به طور قطع گفتنی ها و شنیدنی های بسیاری دارد!

بقیه در صفحه ۶۱

قسمت دوم و آخر

به ظلمت ماه...

به یاد روزهایی که خیلی قشنگتر از امروز بود... به یاد روزهای انقلاب...

براساس سرگذشت: ذینل

تهیه و تنظیم: محسن طیب

داستان زندگی

در قسمت نخست خواندید؛ ماجرا مربوط به سالهای قبل از انقلاب اسلامی است؛ جوانی که پدر و مادرش را از دست داده و در یک بنگاه اتومبیل و در کنار همسایه‌هایش زندگی می‌کند به نام ذینل، یک روز داخل پمپ بنزین با رانندگان چند اتومبیل پلاک دولتی دعوا می‌کند و آنچنان قشنگ آنها را از پا درمی‌آورد که «رئیس» آنهاکه نامش «دکتر» و از ایادی اشرف می‌باشد، به او پیشنهاد می‌کند راننده‌اش شود و... اینک پایان زندگینامه.

در همه لحظاتی که دکتر داشت اینها را به پسر جوان می‌گفت؛ ذینل با زیرکی و زیرچشم، نگاهش به دختر جوان بود که داخل ماشین نشسته و شبیه ماه بود! ذینل که به مغزش هم خطور نمی‌کرد میان «دکتر و ماه» چه ارتباط عجیبی وجود دارد، طوری اسیر خنده دختر شد که سرانجام گفت: «باشه... ما هستیم»

درصورتی که باید پرسید اگر او می‌دانست چه سرنوشتی انتظارش را می‌کشد، آیا باز هم می‌گفت ما هستیم!

ذینل به همین راحتی محبوب القلوب دکتر نشد؛ او چند ماه تمام فقط رانندگی می‌کرد و بدون اینکه متوجه شود، از سوی آدمهای دکتر مورد امتحان قرار می‌گرفت و... تا یکشب که ذینل طبق معمول داشت دکتر را به خانه می‌برد، ناگهان یک اتومبیل جلویشان را گرفت و ۴ نفر با صورت‌های پوشیده بطرف آنها آمدند و... که دکتر با دیدنشان گفت: «باید اسلحه‌ام رو می‌آوردم، اینها می‌خوان با من تسویه حساب کنند»!

البته ذینل بعدها فهمید که آن چهار نفر، آدمهای یکی از رقبای دکتر - یعنی یکی دیگر از کارگزاران بانو اشرف!!- هستند که قرار بود حال دکتر را بگیرند و...، ذینل اما، آن شب فقط برحسب وظیفه‌ای که داشت به «رئیس» گفت: «نگران نباش دکتر...»

معنی این حرف ذینل را، دکتر نیمساعت بعد فهمید؛ هنگامی که آن پسر جوان نزدیک به ۱۵ دقیقه با آن چهار نفر زد و خورد کرد و سرش خون آمد و لب‌اش پاره شد و دست چپ‌اش شکست و... و فقط توانست طوری با آن ۴ نفر درگیر شود که حتی یک ضربه هم به دکتر وارد نشود. اگرچه با تماسی که مردم با کلانتری محل گرفتند و رسیدن مامورانی که دکتر را خوب می‌شناختند و فرار کردن آن ۴ نفر، ماجرا خاتمه یافت، اما دکتر وقتی با جسم نیمه جان راننده‌اش که به سبب محافظت از او چنین بلایی سرش آمده بود مواجه شد، گناه ذینل را نادیده گرفت و پس از اینکه چند روز او را در بهترین بیمارستان شهر بستری کرد، سپس به منظور قدرشناسی، راننده‌اش را به خانه آورد تا ده روز دوره نقاهت را پیش چشم خودش طی کند، و البته که مامور مراقبت او نیز کسی نبود جز منشی مخصوص دکتر؛ ماه! دختر جوانی که وقتی از سرنوشت او باخبر شد، سرنوشت خودش نیز تغییر کرد...

*

«ماه» که به دستور «دکتر» موظف بود بهترین امکانات درمانی و پذیرایی را برای ذینل فراهم کند، در همان چند روز اول یک چیز را در مورد «راننده دکتر» مطمئن شد؛ که این «بچه جنوب شهر» تر و فرز و باهوش، نه تنها از جنس سایر آدمهای دور و برش نیست، که حتی خبر ندارد داخل چه لانه‌ای افتاده است! به همین خاطر محبت صمیمانه‌ای را خرج او می‌کرد. از سوی دیگر ذینل که از همان نگاه اول شیفته این دختر شده بود، از موقعی که متوجه شد احساسش یکطرفه نیست تصمیم‌اش را گرفت؛ ازدواج! اما یک اشتباه بزرگ مرتکب شد و آن هم این بود که قبل از صحبت با دکتر، از خود «ماه» مشورت نخواست! درحقیقت پیش خودش فکر می‌کرد لزومی ندارد، یقین داشت که «ماه» به او علاقه‌مند است و با خود گفت: «من راننده دکتر هستم و «ماه» هم منشی مخصوص‌اش، پس اگر ازش تقاضای خواستگاری بکنم «کن فیکون» که نمیشه؟» اما شد؛ کن فیکون شد! موقعی که ذینل دلش را به دریا زد و - ۱۵ روز پس از ماجرای کافه - صاف و ساده گفت: «ماه را دوست دارم و اگر شما اجازه بدین باهاش عروسی کنم؟ آنقدر باهوش بود که حتی قبل از اینکه مخاطبش دهان باز کند، فهمید کار خراب شده! خودش بعدها اینطوری برای «عزت یکدنده» گفت: «یکمرتبه رنگ صورت دکتر شد عینهو ذغال... چشمانش طوری از حدقه زد بیرون که فکر کردم الان تخم چشمش می‌زنه بیرون... عضلات صورتش عین «لرزونک» که دوره بچگی می‌خوردیم لرزید و یک «هوف» کشید که انگار از دهن اژدها آتش خارج شده... و اون وقت بود که فهمیدم خراب کردم...»

آری، ذینل بدجوری خراب کرده بود. «دکتر» که همه می‌دانستند بر سر منافعش به هیچکس رحم نمی‌کند، بدون اینکه سرش را بالا بیاورد گفت - زمزمه کرد - فقط دو کلمه به زبان آورد: «ماه زنمه!»

دکتر هم آنقدر باهوش بود که از نوع رفتار و چهره راننده‌اش بفهمد که ذینل از خیلی چیزها باخبر است. پس ادامه داد: «تو بچه خوبی هستی... اونقدر خوب که باور می‌کنم از چیزی خبر نداشتی... اما یادت باشه که از قدیم گفتن؛ توی خونه قاضی گردو زیاد پیدا میشه، اما یادت باشه هر گردویی صاحاب داره ذینل جان، اینو همیشه یادت باشه پسر خوب»! ذینل هم از خودش بدش آمد که به ناموس مردی دیگر - آن هم رئیس‌اش - نگاهی دیگر داشته، و هم خود را مدیون دکتر می‌دانست که او را اخراج نکرده! اما ۳ روز بعد ماجرا رنگ دیگری پیدا کرد؛ اول وقت صبح دکتر به ذینل زنگ زد که: «ساعت ۸ صبح بیا، دم خونه دنبال من» ذینل هم طبق معمول چند دقیقه مانده به موعد مقرر جلوی در خانه دکتر از ماشین پیاده شد، اما هنوز زنگ نزده بود که در باز شد و «ماه» با ماشین خودش از پارکینگ خارج شد. ذینل که پس از حرفهای دکتر با خودش قرار گذاشته بود حتی‌الامکان با «ماه» روبرو نشود، به محض دیدن او خیلی سریع و کوتاه «سلام» گفت و خواست رو برگرداند که ناگهان نگاهش به صورت زن جوان افتاد و معنی «ماه گرفتگی» را آن روز فهمید؛ نصف صورت دختر کبود و چنان ورم کرده بود که حتی نمی‌توانست چشمش را باز کند. حسی ناخودآگاه به ذینل می‌گفت این وضع با او مرتبط است! به همین خاطر فقط پرسید: «بلا به دور... چی شده خانم؟» دختر جوان اما طوری که انگار دارد با خودش حرف می‌زند [همانطور که مشغول بستن در پارکینگ بود] زمزمه کرد: «بلا نیست... دسته گل شماست» رنگ به رنگ شدن چهره مرد جوان چنان واضح بود که ماه تند و سریع و پنهانی گفت: «حرف نزن... به من نگاه هم نکن... همین الان ده جفت چشم دارند مارو «می‌پان»... ولی امشب ساعت ۷ غروب، داخل کوچه [پشت سالن استخر و سونا] منتظرتم... نه زودتر بیا و نه دیرتر؛ رأس ساعت ۷ غروب!

ذینل مات و گیج و منگ و مبهوت ماه را که سوار ماشینش شد و رفت نظاره کرد و بعد هم زنگ زد و جلوی در منتظر «دکتر» شد. چاره‌ای نداشت جز اینکه در حضور دکتر نقش بازی کند. اتفاقاً دکتر مخصوصاً موقع صحبت به او زل می‌زد تا ببیند چیزی از حالات ذینل می‌فهمد یا نه؟ اما ذینل نقشش را عالی بازی کرد...

تا ساعت ۷ غروب فقط خدا می‌داند در دل ذینل چه گذشت؛ افکار گوناگون به مغزش هجوم می‌آورد: «نکنه دارم خطا می‌کنم... / منظور «ماه» چی بود که گفت دسته گل شماست... / کی کتکش زده بود... / با من چیکار داره... / واسه چی می‌گفت ده جفت چشم مراقب ما هستند... / و... و...» اما هرچه بود می‌دانست اگر ماه را ببیند همه چیز روشن می‌شود. تا ساعت ۶ بعدازظهر همراه دکتر بود و در این ساعت - طبق معمول - دکتر به محل تفریح شبانه‌اش که پاتوق رفقای قماربازش بود رسید و به ذینل گفت: «هر جا میری ساعت ۹ شب اینجا باش» از دکتر که جدا شد به محل ملاقات رفت. اما چون «ماه» تاکید کرده بود که «نه دیرتر و نه زودتر»، لذا در اطراف محل «استخر و سونا» چرخی زد و چند ثانیه مانده بود به ساعت ۷ داخل کوچه شد و دختر جوان نیز که دقیقه‌ای قبل از استخر بیرون آمده بود، بلافاصله سوار ماشینش شد و گفت: «برو... هرچه سریعتر از این کوچه برو بیرون» ذینل همین کار را کرد و تا چند دقیقه بعد، همانطور که او گاز می‌داد، ماه با نگرانی پشت سر و اطرافش را نگاه می‌کرد و حرف هم نمی‌زد. سرانجام که به اتوبان رسیدند ماه گفت: «حالا آرام برو و بدون اینکه توی حرف من بپری فقط گوش کن...» و سپس درحالی که اشک می‌ریخت گفت: «هشت سالم بود که مادرم مرد و بابام که قمارباز بود، با تشکیلات دکتر آشنا و جزو آدمهای دکتر شد...، پونزده ساله بودم که پدرم نیز بخاطر تزریق زیاد از حد هرویین سکته کرد و مرد.

حالا من مانده بودم و یک شـــهر بزرگ که هیچکس رو هم نمی‌شناختم. به ناچار آمدم سراغ «دکتر» که اون روزها زن و بچه‌هـــاش ایران بـــودن، زن دکتر – که آخرش نیز همراه دو تا بچه‌هاش از دســـت این حیـــوون فرار کرد، آدم بدی نبود، لااقل مثل شوهرش «ابلیس» نبود و واسه همین به من مهربونی می‌کرد، اما یکســـال بعد که کم کم بزرگ شـــدم، قبل از اینکه متوجه نگاههای حیوانی دکتر به خودم بشوم، بلورخانم، زن دکتر بود که حالی‌ام کرد شـــوهرش چه آدم فاســـد یه! بلورخانم بهم می‌گفت اگه کسی رو داری از این خونه برو، ولی من که کسی رو نداشتم مجبور شدم بمانم تا یکشب زن دکتر که می‌دانست شوهرش رفته بندرعباس، درحالی که بلیت هواپیما را در دســـت داشت و قرار بود تا یکســـاعت دیگه از ایران فرار کنه، به من گفت که دکتر چه نقشـــه‌هایی برام کشیده! و همان شب بود که این طلاها رو بهـــم داد و گفـــت اگر روزی خواســـتی فرار کنی به دردت می‌خوره [ماه یک کیســـه پر از ســـکه و جواهر را نشان ذینل داد و بـــه ادامـــه گفت: «بلورخانم رفـــت، ولی من که هنوز هم باور نمی کردم مردی رو که «آقاجون» صداش می‌کنم بهم نظر داشـــته باشـــد، اشـــتباه کردم و ماندم و ماندم تا از حدود یکســـال قبل که رفتارهای دکتر کم کم علنی شـــد و من تازه می‌خواســـتم تصمیمی بگیـــرم که اون کثافت – به زور – دامنم رو لکه‌دار کرد! باور می‌کنی اگه بهت بگم اون حیوون در این یکسال هر بار که من به خواسته‌اش نه گفتم، چطـــوری مثل یک گرگ خواســـته‌اش رو عملی می‌کرد؟! البتـــه دکتر بـــه همه گفته من زنش هســـتم، اما حتی حاضر نیســـت باهام ازدواج کنه...! خـــودم می‌دونم آینده‌ام چیه؛ دکتر تا چند ســـال دیگه که به دردش بخورم و براش تازه باشم ازم استفاده می‌کنه و بعد مثل ماشین‌های دسته دومش که به رفیقاش می‌فروشـــه، مرا هم به یکنفر کادو میده! ولی من نمی‌خوام پای این سرنوشـــت بســـوزم و اگر تا الان هم فرار نکردم، انگیزه‌ای نداشـــتم! اما چند شب پیش که دکتر بهم گفت «تو از من خواستگاری کردی» آن انگیزه گمشده را پیدا کردم! البته اون کثافت منو اینطوری تنبیه کرد که فکر فـــرار هم نکنم! دکتر می‌گفـــت: «لابد تو براش ناز و غمزه آمدی که عاشقت شده»! برام مهم نیست که دکتر چی فکر می‌کنه، ولی این حرف درسته که منم عاشقت هستم؛ حالا هم همین امشب و همین الان باید تصمیمت رو بگیری؛ یا با من فرار می‌کنی تا یک گوشه‌ای از این مملکت [با همین مقدار پولی که من با فروش این طلاها به دست میارم] برای خودمان آرام و بی‌دغدغه زندگی کنیم، یا اگر فکر می‌کنی من دستمال استفاده نشده‌ای هستم و ضمناً چشمت دنبال بهشـــتیه که دکتر برات فراهم کرده [و لابد نمی‌دونی که تو نیز همدستش در آلوده کردن جوونای این مملکت هستی] برو، ولی بهش نگو که منو دیدی و...

ذینـــل که تا آن لحظـــه فکر می‌کرد دارد خواب می‌بیند گفـــت: «برم؟ کجا برم...؟ تو همه وجود منی... برای من تو از بـــرگ گل هـــم پاک‌تری... تو «ماه» منـــی! حالا که تو هم مثـــل من هیچکس رو نداری...، با هم فرار می‌کنیم؛ یا با هم خوشبخت میشیم یا هر دویمان می‌میریم!»

ذینل اینها را گفت و بعد به پیشـــنهاد «ماه» و برای اینکه پیدا کردنشان راحت نباشد، ماشین دکتر را کنار خیابان رها کردند تا بروند. اولین خوش شانســـی همان موقع نصیب ذینل شد که از داخل «داشبرد» ماشین دو بسته پنجاه هزار تومانـــی، یعنی صد هزار تومـــان از پولهای دکتر را که قرار بود فردا به حســـاب بریزد برداشـــت و گفت: «این کمترین حق منه...»

ذینـــل کـــه هیچکس را جز آقاعـــزت و بچه محل‌های سابقش نداشت، همراه «ماه» با یک تاکسی دربست خود را به نمایشگاه رفیقش رساند. عزت وقتی همه چیز را از زبان ذینل شنید گفت: «نگران نباش.... تا آخرش باهاتم...»

اما نیمه‌های شب بود که عزت [که آن دو را در خانه‌اش پنهان کرده بود] ذینل را از خواب بیدار کرد و گفت: «الان ســـرایدار بنگاه تلفن زد و گفت دو تا ماشین رفتن دم بنگاه و ســـراغ تورو گرفتن... البته اون پســـره بهشون نگفته که تو پیش من بودی، ولی مطمئن باش الان ســـر و کله‌شون پیدا میشه... یک پیکان تر و تمیز برات آماده کردم تا بتونی همراه «زنت» از این شهر بری و...

هنوز حرفهای آقاعزت تمام نشده بود که صدای ترمز ماشـــینها جلوی در خانه‌اش به گوش رسید. عزت که قبلاً لوازم آنها را داخل یک ساک کوچک ریخته بود با اضطراب و نگرانی گفت: «از راه پله‌ها برین روی پشت بام و برو داخل خونه هر کدام از همســـایه‌ها [که تمامشـــان بچه محل‌های سابق ذینل بودند] که دوست داری، مطمئن باش هیچکدام بهت نه نمیگن...

– پس خودت چی آقاعزت...

ایـــن را ذینـــل گفت و عزت با عجلـــه ادامه داد: «وقتی من شـــتری ندیدم، مشـــکلی نخواهم داشت، برو تا در رو نشکستن و بیان توی خونه... فقط یادت باشه من یک پیکان ســـورمه‌ای رنگ رو – توســـط یکی از همسایه‌ها – می‌برم پشـــت حمام محل پارک می‌کنم تا هر وقت موفق شـــدی بری سراغش...

ذینـــل و ماه بی‌معطلی دویدند توی راه‌پله‌ها و موقعی که رســـیدند به پشـــت بام، آدمهای دکتر [کـــه ابتدا متوجه فـــرار ماه شـــده و مطمئـــن بودند او همـــراه ذینل گریخته] ریختند داخل خانه آقاعزت، اما قبل از اینکه دو نفرشـــان بیایند روی پشت بام، ذینل مثل یک میهمان ناخوانده وارد اولین خانه‌ای شـــد که در پشت بام‌اش باز بود؛ آقامصطفی «مکانیـــک محله» حتی از ذینل نپرســـید: «چی شـــده؟» او آنقدر به این پســـر جوان اعتقاد داشـــت که یکروز او را در خانه‌اش نگه داشت و موقعی که دید یکی از آدمهای دکتر ســـر کوچه ایستاده، شبانه او را از پشت بام به خانه آقاجواد – در کوچه مجاور – فرشـــاد و پیرمـــرد خیاط نیز که اتفاقاً دوســـت پدر خدابیامرز ذینل بود، دو روز بعد آن دو را ته وانت‌بار خود پنهان کرد و پارچه‌ای هم روی سرشان کشید و پشت حمام پیاده‌شان کرد: بیا ذینل جان، این پول رو هم آقاعزت و همه همسایه‌های محل برات جمع کردن... برو که دست خدا به همراهت...

این را آقاجواد گفت تا ذینل خدا را شـــکر کند که بچه محل هـــای باصفایی دارد، اما حکایت «ماه» [که تا آن موقع اینطور آدمها راحتی در زندگی‌اش ندیده بود] چیز دیگری بـــود؛ او حـــالا باور کرده بود که دیگر تنها نیســـت، اگرچه تنهایی در انتظارشان بود!

ســـاعت ۹ شـــب بود که ذینل ابتدا بـــه منزل پیرمردی روحانی – که از دوســـتان آقامصطفی محســـوب می‌شـــد – رفـــت تا «آقـــای عاقد» صیغه عقد را بـــرای آن دو جوان جاری کند و ســـپس ساعت ۲ نیمه شب زن و شوهر جوان نشســـتند داخل پیکان سرمه‌ای رنگ مرحمتی آقاعزت تا بسوی سرنوشتشان بروند.

*

ذینـــل و مـــاه پنج ماه فراری بودنـــد و دربه‌در...، در هر شهرســـتان کوچک و بزرگی که اتراق می‌کردند، بلافاصله آدمهای دکتر باخبر می‌شدند، اما قبل از رسیدن آنها، زن و شوهر جوان بسوی شهری دیگر می‌گریختند و...

تا آن شب، آن شب که «ماه» از دربه‌دری فراوان خسته شده بود و داشت اشک می‌ریخت که ذینل – داخل همان پیـــکان ســـورمه‌ای رنگ – بهش گفـــت: «اگر فکر می‌کنی خســـته شـــدی من حاضرم به دکتر بگم تورو فریب دادم، شاید یکی، دو هفته اذیتت کنه اما...»

ذینل هنوز «اما» را نگفته بود که «ماه» پاســـخش را – با همـــان اشـــکها – داد: من حتی حاضرم با تو وســـط بیابان زندگی کنم و هفته‌ای یکبار فرار کنیم، اما اگر خودت خسته شدی، منو به اون جهنم برنگردان...

مـــاه داشـــت می‌گفت، اما ذینل حـــواس‌اش به آن یک کلمه‌ای بود که از زبان زنش شنیده بود «حتی وسط بیابان» و ســـپس یاد آن کوهی افتاد که ســـالها قبل همراه دوســـتان آقاعـــزت – در جنـــوب شـــرقی ایران – برای شـــکار رفته بودند... یاد آن روســـتایی افتاد که همه ســـاکنانش بیست و هفت نفر بودند و...

*

ماه باور نمی‌کرد که بتواند بالای یک کوه و دور از مردم زندگی کند؛ اما «عشـــق» همان اکســـیری بود که زن و مرد جوان را تا بالای آن کوه کشاند تا زندگی منحصر به فردی را داخل یک چادر آغاز کنند...

*

ســـالها گذشـــت و دکتر نیز مانند همه اربابانش از ایران فرار کردند و خورشـــید دمید و امـــام آمد و انقلاب پیروز شد و...

*

مـــاه و ذینل پس از نزدیک به ۳۴ ســـال، هنوز بالای آن کوه زندگی می‌کنند. البته حالا دیگر آن روستا کم جمعیت نیســـت، یعنی ســـالها قبل و با همت این زن و شوهر شهری – که هیچکس از حضورشـــان بالای کوه باخبر نبود – در آن روستای کم جمعیت حمام زده شد و مدرسه‌ای ساخته شـــد و... بعد از انقلاب نیـــز خود ذینل آنقدر تلاش کرد تا برق هم به آنجا کشیده شد تا آنها بتوانند سه فرزند خود را راحت‌تر بزرگ کنند و...

حـــالا اگرچه هـــر ۳ فرزند «ماه و ذینل» شهرنشـــین و صاحب همسر و فرزند شده‌اند، اما ذینل و ماه همچنان در بـــالای آن کوه زندگـــی می‌کنند و تمام لذت زندگی زمانی نصیبشـــان می‌شود که نوه‌ها به سراغشان می‌آیند و... ماه و ذینل خوشبختند. همین و بس! ■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

قصه پیرمرد خوش شانس

هفته گذشته پیرمردی پس از سقوط از پشت‌بام یک ساختمان ٤ طبقه بین حفاظ طبقه سوم گیر کرد و به طرز معجزه‌آسایی جان سالم به در برد.

به گزارش روابط عمومی آتش‌نشانی تهران، این حادثه هنگامی اتفاق افتاد که این مرد ۷۰ ساله در بالای پشت بام سرگرم تنظیم آنتن تلویزیون بود. در همین هنگام او یکباره از پشت بام سقوط کرد، اما هنگام سقوط در بین راه یکی از پاهایش بین نرده‌های حفاظ طبقه سوم گیر کرد و به صورت معلق درآمد.

شاهدان با مشاهده این صحنه، ماجرا را به آتش‌نشانی اطلاع دادند و لحظاتی بعد امدادگران عازم محل حادثه در خیابان حکمت شدند. فرمانده نیروهای آتش‌نشانی درباره این حادثه گفت: پس از اعلام این حادثه فوراً خود را به محل حادثه رساندیم. از آنجا که ساکنان طبقه سوم ساختمان که مرد سالخورده از حفاظ آن معلق بود در خانه نبودند و از طرفی خطر سقوط این پیرمرد هر لحظه وجود داشت، امدادگران با استفاده از نردبان ۸ متری از پایین ساختمان و همچنین به کار بردن طناب از طریق پشت بام خطر سقوط این شخص را برطرف و وی را به پایین ساختمان منتقل کردند. خوشبختانه این مرد، آسیب جدی ندیده فقط از ناحیه پا مشکل دارد، نیروهای اورژانس حاضر در محل وی را فوراً به بیمارستان انتقال دادند.

خداحافظی به قیمت قطع دست

دست تکان دادن جوان ۲۰ ساله استرالیایی برای دو خواهرش به قیمت قطع دستش تمام شد.

یک مرد استرالیایی هنگام خداحافظی از دو خواهرش، دست خود را از پنجره اتومبیل خارج کرد و همچنان که ابراز خوشحالی می‌کرد، ناگهان با یک وسیله نقلیه دیگر برخورد کرد و دچار نقص عضو شد.

بنا به این گزارش، این مرد در حالی که مسافر یک اتومبیل در شهر «بونبوری» در غرب استرالیا بود، در لحظه حادثه به محضی که دست خود را از پنجره خارج کرد، راننده به طرف راست چرخید و دست مرد با برخورد شدید با یک وسیله نقلیه دیگر که از کنار اتومبیل آنها می‌گذشت، از بدنش جدا شده و چندین متر به هوا پرتاب شد.

بدین ترتیب او را فوراً به نزدیکترین بیمارستان انتقال دادند اما متاسفانه پیوند دستش امکان‌پذیر نشد.

ماموران قلابی لو رفتند

ماموران پلیس آگاهی قزوین در پی وقوع چندین فقره سرقت تحت عنوان ماموران اداره‌های آب، برق و گاز سرانجام سه متهم را دستگیر کردند.

پلیس آگاهی استان قزوین در این باره گفت: از چندی پیش با اعلام شکایات متعدد با موضوع سرقت تحت عنوان ماموران آب، برق و گاز، پلیس آگاهی قزوین برای شناسایی و دستگیری متهمان وارد عمل شدند و در تحقیقات از سوی مالباختگان دریافتند، متهمان با پرسه زدن در محله‌های مرکزی و جنوب شهر و همچنین شهرک‌های اطراف، منازلی را که ساکنان پیر و ناتوان دارد، شناسایی می‌کنند و سپس در فرصت مناسب با مراجعه به آنها و معرفی خود تحت عنوان «مامور آب، برق یا گاز» به دروغ مدعی می‌شوند فلکه آب یا گازشان باز یا بسته بوده یا فیوز برقشان قطع شده و به منظور رفع مشکل، ساکنان باید منزل را تخلیه کنند.

پلیس قزوین در ادامه افزود: به این ترتیب متهمان وارد خانه می‌شدند و در مدت کوتاهی با شناسایی محل قرار گرفتن اشیای گران قیمت، وجوه نقد و طلاجات را می‌بردند و سپس به بهانه‌ای به سرعت محل را ترک می‌کردند و این در حالی بود که صاحبخانه پیر و ناتوان پس از بازگشت به منزل متوجه به سرقت رفتن اشیای قیمتی و طلاجات و وجوه نقد خود می‌شد.

با بررسی مالباختگان و چهره‌نگاری متهمان، ماموران پلیس آگاهی سرانجام موفق به شناسایی یکی از متهمان سابقه‌دار به نام «علی» ۳۰ ساله شدند و وی را دستگیر کردند. علی در بازجویی اولیه به ارتکاب این جرایم با همدستی دو تن دیگر اعتراف کرد و به سرقت میلیونها تومان در جریان مراجعه به دهها منزل به همین شیوه را پذیرفت.

بدین ترتیب دو همدست دیگر او نیز دستگیر و در بازجویی به سرقتها و جعل کارت هویت مامور آب، برق و گاز اعتراف کردند.

وقتی دختران طعمه شوند

اعضای باندی که با دایر کردن آرایشگاه زنانه در شمال تهران طعمه‌های خود را از بین دختران جوان انتخاب می‌کردند و آنان را به اعمال خلاف اخلاق وامی داشتند، با تلاش ماموران پلیس شناسایی و دستگیر شدند.

ماموران در پی اطلاع از اینکه دو مرد به نامهای «محسن» و «سیاوش» در یک منزل مسکونی در منطقه «فرمانیه» با احداث یک آرایشگاه زنانه، مرکز فساد راه انداخته‌اند، بلافاصله به محل اعزام شدند و ضمن بررسی موضوع دریافتند مشتریان با گفتن رمز، از طریق تماس تلفنی وقت قبلی می‌گیرند و برای آرایش به این مکان مراجعه می‌کنند. به همین منظور ماموران امنیت اخلاقی تهران بزرگ نیز از این شیوه استفاده کردند و طی تماس تلفنی صوری با فردی که خود را «محسن» معرفی کرد قرار ملاقات گذاشتند و در ادامه با هماهنگی مقام قضایی وارد خانه مورد نظر شدند.

هنگامی که ماموران وارد عمل شدند در همان بدو ورود زن جوانی با وضعیت ظاهری نامناسب به همراه سه پسر جوان در یکی از اتاقها مشاهده کردند. با توجه به این صحنه و وضعیت آرایشگاه، هر چهار متهم دستگیر شدند.

بنا به این گزارش، متصدی اصلی آرایشگاه جوانی به نام «محمدرضا» معروف به سیاوش است که هم‌اکنون فراری می‌باشد و تلاش ماموران برای دستگیری وی ادامه دارد.

قبل از ازدواج بخوانید

یک تاجر تونسی زن خود را در مقابل ۵۵۰ دلار به عقد ازدواج پیرمرد مجرد روستایی درآورد!

بنا به این گزارش، این تاجر همسرش را که در سفرهایش او را همراهی می‌کند در مقابل ۷۰۰ دینار تونس (تقریباً ۵۵۰ دلار آمریکا) به عقد ازدواج یک پیرمرد روستایی درآورد! این تاجر که به کار فروش لباس‌های آماده اشتغال دارد، در سفر خود به روستایی در مرکز تونس اعلام کرده بود که این زن ۲۵ ساله خواهر او و یتیم است و غیر از او کسی را در دنیا ندارد و به دنبال شوهری مهربان برای ازدواج است.

این سخنان گویا در مرد سالمند تاثیر گذاشته و برای ازدواج با این زن با پرداخت هزینه ۷۰۰ دینار به توافق رسید. این تاجر هم با تظاهر به نوشتن مطالبی و دادن آن به داماد بیسواد با ازدواج آنها موافقت خود را اعلام کرد. عروس خانم هم ۲۰ روز به صورت میهمان در منزل داماد پیر ماند، تا اینکه در یک فرصت مناسب که داماد برای انجام کارهای خود به شهر مجاور رفته بود، مرد تاجر به محل زندگی آنها مراجعه و به همراه زن سابق خود و اسباب و اثاثیه‌اش به نقطه نامعلومی متواری شدند.

آغاز و پایان جهان از زبان قرآن کریم

قسمت اول

نویسنده: علمی

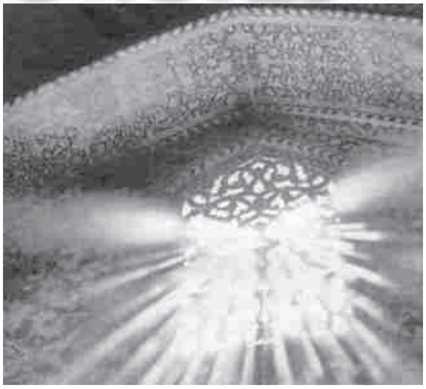

تشکیل ستاره‌ها

آیه‌های سوره الانبیا قرآن مجید ما را به تفکر در مورد خالق و یکتایی‌اش از طریق راه‌های عقلی و علمی دعوت می‌کند. این آیه‌ها در مورد آغاز، ادامه و پایان جهان صحبت می‌کنند.

دانشمندان تلاش می‌کنند تا به بعضی از سؤال‌ها، از جمله اینکه، جهان چگونه به وجود آمده و چگونه با نظم به حیات خود ادامه می‌دهد و پایانش چگونه خواهد بود، پاسخ دهند. آنها مواد ستارگان و سیارات را بررسی کرده و آنها را یکسان یافتند. همچنین نحوه حرکت ستارگان و مسیری را که طی می‌کنند مشاهده و چگونگی حرکت سیارات اطراف آن‌ها را بررسی کردند. آن‌ها اندازه و طول عمر ستارگان را محاسبه و مشاهده کردند که قوانین مخصوصی بر حرکت، مواد و اجرام آن‌ها حاکم است و از برنامه‌های خاصی تبعیت می‌کنند. بنابراین نتیجه گرفتند که همه اینها باید از یک منبع خاص منشأ گرفته باشند. بنابراین، فرض را بر این گذاشتند که احتمالاً در ابتدا یک ماده فشرده وجود داشته که در یک محیط بسیار محدود و پرفشار قرار داشته است. سپس در یک لحظه، انفجاری بزرگ رخ داده که باعث شده، این ماده به امواج تبدیل شود. این امواج نیز در یک لحظه در کیهان منتشر شده‌اند. به خاطر سرمای شدید کیهان، امواج مذکور به سرعت به اتم تبدیل شده و بعد این اتم‌ها به ستارگانی تبدیل شدند که حرکت، تشعشعات و طول عمرشان از قانونی یکسان پیروی می‌کند! این ستارگان همچنین به گروه‌هایی تقسیم‌بندی شدند که قوانین بین آنها نیز یکسان است.

اما عقل انسان حکم می‌کند که یک انفجار نمی‌تواند، منجر به ایجاد یکسانی و نظمی حیرت‌انگیز شود. بلکه برعکس، انفجار منجر به نابودی و عدم تعادل می‌گردد و نمی‌تواند چنین آسمان و زمین زیبا که از قوانین دقیقی پیروی می‌کنند را به وجود آورد. (بعد از انفجار، انتروپی به شدت افزایش می‌یابد و مواد باقی‌مانده رو به بی‌نظمی می‌گذارند، ولی بعد از این انفجار بزرگ، نه تنها بی‌نظمی به وجود نیامده، بلکه همان‌طور که می‌بینیم، نظم و شعور حیرت‌انگیزی در میان کوچک‌ترین ذرات تا بزرگ‌ترین ستارگان وجود دارد و این چیزی به غیر از تجلی اسما و صفات الهی نیست.)

هیچ کس حقایق خلقت ستارگان را نمی‌داند، اما خالق این ستارگان از همه آن‌ها آگاه است. خداوند در آخرین سوره‌ای که به حضرت محمد (ص) نازل فرمود، بسیاری از حقایق علمی را در مورد ستارگان برای وی آشکار کرد. اجازه بدهید، ببینیم خداوند چگونه نظر ما را به حقایق علمی از طریق سؤالی در مورد شروع دنیا جلب می‌کند. در آیه ۳۰ از سوره الانبیا این گونه آمده است.

«آنان که ناباور شده‌اند، آیا نمی‌دانند که آسمان‌ها و زمین به هم پیوسته بوده‌اند و ما آن‌ها را از هم جدا کردیم و هر چیز زنده را از آب آفریدیم؟ پس آیا ایمان نمی‌آورند.»

آفرینش

در این آیه از کسانی (کافران) سؤالی، پرسیده شده است، از آنان که دخالت خداوند در شروع خلقتی با این نظم و زیبایی را تکذیب می‌کنند. سؤال این است: آیا این شروع، بعد از اینکه آن‌ها آن را مشاهده کردند، فقط با شانس انجام شده است؟

توسط دو کلمه رتق و فتق، خداوند تمام جملات آن‌ها را که، آن اتفاق را توضیح می‌دهند، خلاصه می‌کند. کافرانی که تلاش می‌کنند، یکتایی جهان را توضیح دهند، می‌گویند «ماده بسیار فشرده» و «انفجار بزرگ در یک لحظه» و «خنک شدن ناگهانی» و غیره. نظر آن دانشمندان در مورد اینکه دنیا از یک نقطه شروع شده درست است. قرآن چنین نقطه‌ای را با کلمه عربی «رتق» که به معنای الیاف یا مواد به هم پیچیده و متصل است تشریح می‌کند، اما اشتباه دانشمندان مادی‌گرا آن است که فکر می‌کنند، این ماده به تنهایی تبدیل به چنین مجموعه با نظمی شده است.

آنها برای اینکه به نتایج علمی درست برسند، باید اقرار کنند که تمام این اتفاقات توسط قدرت خالق هستی و براساس خواسته‌اش صورت گرفته است. خداوند پراکندگی این مواد را با کلمه «ففتقناهما» توضیح می‌دهد. این کلمه بدان معنا است که خداوند این مواد فشرده را (رتق) به خواست خود به مواد همگن تبدیل کرده تا دنیا را با نظم به وجود آورد. به طوری که مواد داخل خورشید با مواد داخل زمین و ماه و دیگر سیارات و ستارگان یکسان است و تمام این مواد دارای اتم‌هایی با اجزای سازنده یکسان مانند هسته با بار مثبت و الکترون با بار منفی‌اند. چنین تشابهی از لحظه اولیه خلقت وجود داشته، زیرا این خلقت توسط یک خالق بوده و با یک فرمان صورت گرفته است. بنابراین این محققان مادی‌گرا باید فرضیه انفجار خود به خودی را کنار گذارند و به حقیقت کلام‌الهی در قرآن اعتراف کنند. این اقرار باعث می‌شود تا ایمان آورندگان واقعی به دین حقیقت باشند و تمام عقاید غیرمنطقی آنها تصحیح گردد.

خداوند در قرآن می‌فرماید: «ما همه چیز را از آب زنده گردانیدیم» همان طور که خداوند در ابتدای این آیه، خلقت جهان را از مواد در هم پیچیده آغاز کرده است، همچنین بیان می‌دارد که خلقت موجودات زنده از آب شروع شد. این جملات خداوند بزرگ است. مسلماً براساس علم ما، اگر آبی وجود نداشت، زندگی هم وجود نداشت. این موضوع با نگاهی به گیاهان اطراف ما اثبات می‌گردد. چون آب در دیگر سیارات وجود ندارد. زندگی نیز در آنها نیست. اگرچه ما معنای «زندگی» و یا فرق بین سلول‌های مرده و سلول‌های زنده را نمی‌دانیم. در هر سلول یا ارگانیسم زنده، می‌بینیم که آب بیش از ۷۰ درصد وزنش را تشکیل می‌دهد. بنابراین، بدون این آب، اثری از زندگی نخواهد بود، اما ما گوهر حیات را در چنین سلول‌هایی فراموش می‌کنیم. مسلما سلول اجزای سازنده هر موجود از انسان گرفته تا حیوان و حشره یا گیاه زنده است. اگر عمیق‌تر به آیه نگاه کنیم می‌بینیم که بیشتر اسیدها و ترکیبات داخل سلول از هیدروژن و اکسیژن و به صورت زنجیره‌هایی پیچیده با نظمی فوق‌العاده‌اند. این دو گاز (هیدروژن و اکسیژن) که آب را تشکیل می‌دهند و می‌توانند اجزای سازنده هر اتم بزرگ دیگر که در سلول است، باشند. علم و توانایی ما در داشتن توضیح عمیق‌تر برای این آیه محدود است و تنها با الهام الهی می‌توان به آن دست یافت.

شاید کشفیات آینده به درک بهتری از این آیه منجر شود.

رازهای خلقت

هر کس که به سلول زنده و مولکول‌های بزرگش و زنجیره‌های سلولی‌اش نگاه کند، نمی‌تواند دخالت خالق را تکذیب کند. همین طور که نمی‌توانیم دخالت خالق را در این جهان بزرگ نادیده بگیریم، به همان ترتیب هم نمی‌توان این نتیجه منطقی را نادیده گرفت که طبیعت، چگونه چنین زنجیره‌های پیچیده را در سلولی که دارای میلیون‌ها اتم است، با این نظم کنار هم چیده است. در عین حال نیز نمی‌توان فرض کرد که طبیعت گوهر حیات را به چنین زنجیره‌های پیچیده سلولی داده است تا فقط دارای حرکت، تنفس، قابلیت غذا خوردن و هضم و حتی فکر کردن باشند. خداوند در این آیه می‌فرماید که او این سلول‌ها را از آب آفرید و بعد زندگی را به آنها داد، اینها برای ما پر از رمز و رازاند. آیا کسی به غیر از خداوند می‌تواند بگوید که او چگونه این کار را انجام داده است؟ یا آیا کسی می‌تواند بگوید که بدون دخالت یک خالق دانا آفریده شده‌اند؟ همان‌طور که اشاره کردیم، آب به تنهایی منشا خلقت حیات نیست، بلکه حیات را به دوش می‌کشد. این بدان معنا است که تمام موجودات زنده به این مایع معجزه‌انگیز وابسته‌اند. رازهای این مایع نیز نزد خداوند نهان است. اگر دانه‌ای را در خاک قرار دهیم، می‌بینیم که رشدش وابسته به آب است. همچنین رشد و ادامه حیات گیاه به آب بستگی دارد. کلمات اندکی در این آیه، رازهای گیاه را بیان کرده و به صدها سوال مرموز پاسخ داده است، زیرا از طرف خداوند نازل شده که به رازهای خلقت واقف است. اقرار به یکی از رازها، در را به روی رازهای دیگر می‌گشاید و این که جهان، خالقی یکتا دارد که قرآن را برای ما نازل کرده است.

اگر آیه‌های ۳۱ تا ۳۳ سوره انبیاء را خوانده باشید، می‌دانید که این آیه‌ها با کشفیات علم امروزی بهتر شناخته می‌شوند. این آیه‌ها نمایانگر حکمت و رحمت خالق است.

«و در زمین کوه‌ها را قرار دادیم تا جنبش آن را بگیرند و در آن دره‌ها و راه‌ها قرار دادیم تا در آنها راه بروند».

«و آسمان را سقفی محافظ قرار دادیم، ولی آنها از نشانه‌های او روی گردان هستند.»

«اوست که شب و روز و مهر و ماه را آفریده است و هر یک در مسیری در حال حرکت هستند».

ادامه دارد

در ایمان قطعی، همواره باید آتشی نهفته باشد • بیکن

گزارش خارجی

دگرگونی در بام جهان

آب شدن یخ‌های قطبی، آنگونه هم که تصور می‌شد، زیان‌آور نیست!

«در بام جهان یا همان قطب شمال، یخ‌ها در حال آب شدن است. با محو شدن یخ‌ها، همه چیز شکلی تازه به خود می‌گیرد، پدیدار شدن خطوط تازه کشتیرانی، پیدا شدن منابع تازه معدنی و غذایی و البته ظاهر شدن اختلافها و برخوردهای پدیده ژئوپولتیکی از آن جمله‌اند. با این همه پرسش اصلی این است که آب شدن یخ‌های قطبی، سرانجام چه نتایجی برای بشر در بر خواهد داشت؟»

برگردان: بهروز بهرامی

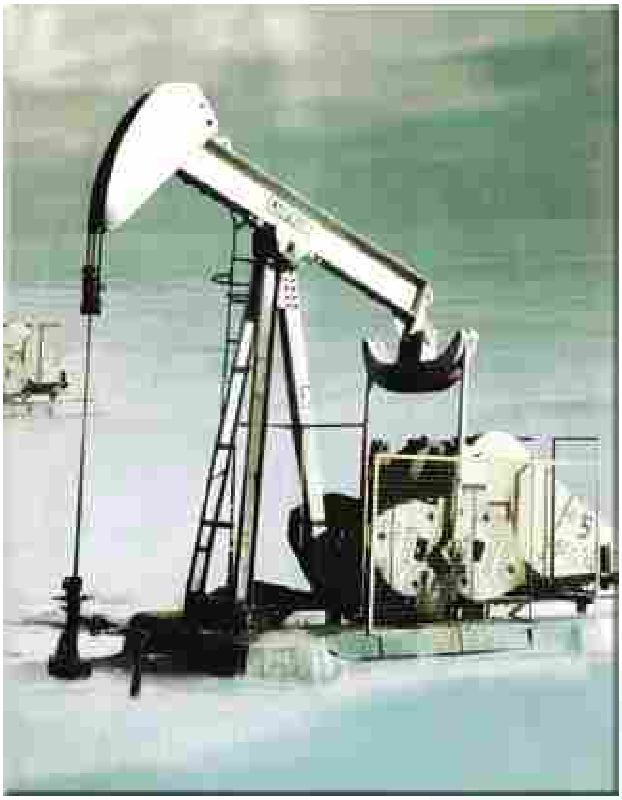

خرید قطب شمال!

نویسنده مشهور فرانسوی، ژول ورن در یکی از کتابهای پرآوازه خود موسوم به «خریداری قطب شمال» چنین آورده که چند سرمایه‌دار، به شکل مرموزی حق و حقوق کاوش در قطب شمال را خریداری کردند، اما هدف واقعی آنها این بود که پس از مستقر شدن در قطب شمال، با بمب‌های بسیار قوی آنجا را منفجر سازند تا بر اثر انفجار مذکور، مدار حرکت کره زمین را از وضعیت کنونی که چرخش بر محور دو قطب است، خارج کرده و بدین ترتیب یخ‌های قطبی هر دو قطب شمال، جنوب را آب کنند.

اکنون یکصد و هجده سال پس از انتشار کتاب، مشخص شده که دولتها و نه فقط سرمایه‌دارها، برای به دست آوردن موقعیت‌های بهتر در قطب شمال به موضع گیری پرداخته‌اند. با این تفاوت که برخلاف داستان ژول ورن ما دیگر نیازی به یک انفجار اتمی در قطب شمال نداریم، بلکه در نتیجه پدیده‌ای به نام افزایش دمای کره زمین، یخ‌های قطبی با سرعت قابل توجهی در حال آب شدن هستند.

بر طبق آخرین آمار دقیقی که به دست آمده، یخ در قطب شمال طی هر دوره دهساله به میزان ده درصد از کل یخ موجود، کاهش نشان داده است. خبر تازه‌تر اینکه حتی همین سرعت هم در حال افزایش است و برخی حتی میانگین تازه یخ‌های آب شده در قطب شمال را در سه تا چهار درصد از کل یخ موجود در تابستان، محاسبه کرده‌اند. دانشمند نروژی و مسوول مرکز محیط زیست قطبی در این کشور یعنی پروفسور یوهانسن در این باره می‌گوید: «در سال جاری میزان کاهش یخ تابستانی در قطب به یک رکورد تازه رسید و ٤/٤٢ میلیون کیلومتر مربع از یخ قطبی آب شده است که این میزان چهار برابر وسعت جزیره بریتانیا است.»

با چنین ضرباهنگی در کاهش یخ‌های قطبی، تقریباً تمام پژوهشگران و محققان بر این نکته اتفاق نظر دارند که در طی چهل سال آینده یعنی حداکثر تا سال ۲۰۵۰ میلادی آب شدن تمام یخ‌های تابستانی در قطب شمال یک پدیده بدیهی خواهد بود. البته حتی برخی هم اعتقاد به زمان نزدیکتری برای آب شدن کامل یخ‌های قطبی دارند.

> با عمومی شدن راههای قطبی، پای شکارچیان و قاچاقچیان برای به دست آوردن پوست ارزشمند حیوانات و موجودات قطبی، به منطقه قطبی باز خواهد شد

زنگ خطر یا...؟

آینده‌ای با یک قطب شمال بدون یخ، برای بسیاری از نظر وضعیت آب و هوای کره زمین و محیط زیست و تاثیرات منفی در آن زنگ خطر محسوب می‌شود. اما برخی هم از فرصت‌های تازه به وجود آمده خبر می‌دهند. یک اقیانوس تازه با خطوط قابل کشتیرانی در بام جهان به وجود می‌آید، ضمن آنکه منابع تازه نفت و گاز آن هم به میزان قابل توجه پدیده‌ای نیست که کشورهای اطراف قطب از کنار آن با بی تفاوتی عبور کنند.

یک تخمین از جانب پژوهشگران آمریکایی از حضور منابع هیدروکربن، آن هم به میزان یکچهارم از کل هیدروکربن موجود در جهان در قطب شمال می‌گوید. طی هشت سال اخیر، پژوهش‌های تازه‌ای در نقاط مختلف قطب برای یافتن منابع تازه انرژی و غذایی صورت گرفته و بسیاری از آنها از منابعی خبر می‌دهند که حتی میزان آنها به دلیل فراوانی قابل تخمین نیست. اما تفاوت عمده در این است که هم‌اکنون پرداختن به این منابع به خاطر شرایط آب و هوایی، سرما و یخ از نظر اقتصادی مقرون به صرفه نیست.

در آینده‌ای که قطب را بدون یخ نشان می‌دهد، دیگر چنین مشکلاتی بر سر راه پرداختن به منابع مذکور وجود نخواهد داشت. در حقیقت در جهانی که اکنون سالانه ۸۲ میلیون بشکه از طلای سیاه (نفت) را مصرف می‌کنند، قابل دسترس شدن ۲۳۷ میلیارد بشکه دیگر که در مناطق قطبی وجود دارد واقعیتی است که بخصوص برای پنج کشوری که همسایه دیوار به دیوار قطب شمال محسوب می‌شوند، یعنی روسیه، کانادا، آمریکا، نروژ و دانمارک بسیار وسوسه کننده است.

رقابت مرزها

از هم‌اکنون روسها با نصب کردن پرچمی در فاصله چهار هزار متری از دایره قطبی، گروههای تحقیق را به قطب اعزام کرده‌اند تا بخش متعلق به آن کشور را در قسمت لبه لومونوزوف شناسایی کنند. البته این اقدام روسها باعث ایجاد جنجال فراوانی در رسانه‌های غربی شد و عده‌ای از سران کشورهای دیگر در همسایگی قطب، روسها را متهم کرده‌اند به اینکه خیال دارند تا آنجا که ممکن است بخش‌های قطبی را به خاک خود ملحق کنند، اما این پایان ماجرا نبود، آمریکایی‌ها هم با فرستادن یک زیردریایی اتمی و یک ناو یخ شکن به بخشی از قطب، اقیانوس‌های اطلس و آرام را به یکدیگر متصل کردند و کوره‌راه دریایی را که این اتصال را به وجود آورده بود، از آن خود قلمداد کردند. این در حالی است که کانادایی‌ها آن را جزیی از خاک خود تلقی می‌کنند. اما نکته جالب آنکه کوره‌راه مذکور در تابستان سال گذشته برای نخستین بار کاملاً بدون یخ شده و با تبدیل شد آن به یک راه بین‌المللی، فواصل بسیار طولانی میان سواحل اروپا، آسیا و آمریکا، با کاهش فراوان مواجه شد که این امر به معنای کاهش بسیار در مخارج و هزینه‌های حمل و نقل بود.

نگرانی‌های محیط زیستی

در این میان برخی از کشورها از جمله کانادا، دانمارک

و نروژ نگرانی های دیگری را در مورد دوران پس از آب شدن یخ ها ابراز کرده اند. از جمله اینکه با تبدیل شدن آبهای قطبی به خطوط حمل و نقل و کشتیرانی، حمایتی که از محیط زیست و جانوران دریایی و قطبی می شد و از آنها به طور طبیعی محافظت می گردید، دچار تزلزل می شود. و با عمومی شدن راههای قطبی، پای شکارچیان و قاچاقچیان برای به دست آوردن پوست ارزشمند حیوانات و موجودات قطبی، به منطقه قطبی باز خواهد شد و این پایانی بر حمایت های محیط زیستی را رقم خواهد زد.

یخ های قطبی در حال ذوب شدن

طولانی‌ترین مرز

روسیه دارای طولانی ترین مرز مشترک با دایره قطبی است و گذرگاهی موسوم به گذرگاه شمال شرقی دارد که از داخل قسمت متعلق به روسیه می گذرد که در واقع فاصله میان اروپا و ژاپن را به نیمی از آنچه اکنون است، کاهش می دهد و این راه در آینده به یکی از مقرون به صرفه ترین خطوط برای کشتیرانی و حمل و نقل تبدیل خواهد شد. اما در این میان آنچه همه جهان و به ویژه پنج کشور هم‌مرز با قطب را به هیجان درآورده، منابع نفت و گاز بسیار غنی در قطب است.

پژوهشگران معتقدند که همراه با آب شدن یخ ها و تغییر و تبدیلهایی که در مرزها به وجود می آید، نفت و منابع آن هم در همان مسیر حرکت می کند و در واقع آنچه که انگیزه های بسیاری را به وجود می آورد، آبهای بدون یخ نیست، بلکه نفت آن با کیفیتی که قیمتی معادل یکصد دلار برای هر بشکه را ایجاد می کند، انگیزه های اصلی را دامن می زند. در حقیقت با آنکه تولید نفت و گاز در قطب از هم‌اکنون آغاز شده است، اما لحظه تعیین کننده سال آینده فرا می رسد و آن هنگامی است که شرکت میشل، عملیات حفر چاههای آزمایشی را برای کشف نفت در منطقه دریای جوک چی در آلاسکا آغاز می کند و این تازه شروعی بر حرکت عمیق تر شل در منطقه قطبی است که در پی آن انجام خواهد شد. در واقع برای صنعت نفت و کسانی که در گیر آن هستند، افزایش دمای کره زمین دارای نتایج ضد و نقیضی است. از طرفی آب شدن یخ های قطبی، دستیابی به نفت قطبی را آسان تر می کند، اما از طرف دیگر بدون وجود یخ های روی آب، امواج قطبی که به وسیله یخ قبلاً حبس می شده و تاثیر مخربی را ایجاد نمی کردند، اکنون آزاد شده و با به راه‌اندازی کوههای یخی تهدیدی است برای چاههای نفتی دریایی در تمام جهان که ممکن است باعث نابودی آنها نیز بشود.

در کتاب ژول ورن، نقشه کار گذاری بمب و انفجار در قطب با شکست مواجه می شود و قطب همچنان یخی باقی می ماند. اما واقعیت های کنونی مؤید این است که باقی ماندن قطب شمال به صورت یخی، اتفاقی است که کمترین احتمال برای آن می رود و این با افسانه ژول ورن تفاوت فراوانی دارد.

دعواها و اختلافات مرزی

با آنکه سازمان ملل متحد قوانین کاملاً روشنی در مورد تعلق سواحل آبی به کشورها وضع و حداکثر منطقه اقتصادی متعلق به کشورها را در ساحل دریا تا ۳۲۰ کیلومتر شناسایی کرده است و حتی در مواردی این میزان را تا ۵۶۰ کیلومتر فاصله از ساحل تا هر کشور افزایش داده است، اما وضعیت در قطب شمال به گونه دیگری است و ممکن است باعث اختلاف میان هر پنج کشوری که دارای نقاط مرزی مشترک با قطب شمال هستند، شود. در حقیقت مشکل عمده در این منطقه، شیفتی بودن یا متحرک بودن یخ ها است که ممکن است در تابستان، مرز یک کشور با قطب شمال باشد و در زمستان همان قطعه، مرز کشور دیگری با قطب محسوب گردد. این امر در قطب شمال در مورد ارتفاعات لومونوزوف بیشتر تحقق یافته است. این رشته کوه قطبی که سه هزار و هفتصد متر از سطح دریا ارتفاع دارد، به قدری در فصول مختلف متحرک است که هر پنج کشور می توانند آن را متصل به خود قملداد کنند.

بر طبق گزارش های رسیده، سازمان ملل متحد طی دهسال آینده قرار است یک کنوانسیون بین المللی در مورد قطب شمال و وضعیت مالکیت بر آن راه‌اندازی کند تا حداقل بتواند با وضع قوانین به اختلافها پایان دهد.

وضعیت و موقعیت کشورها

قطب شمال را باید دایره‌ای فرض کرد که نقطه مرکزی آن کوهستان یخی به نام رشته لومونوزوف است. به گرد این رشته کوه، دایره‌ای وجود دارد که پنج بخش تقسیم شده است. یک بخش آن سیبری شمالی و متعلق به روسیه است. بخش دیگر آن، آلاسکای شمالی و متعلق به کشور آمریکا است. بخش سودراپ که دارای منابع نفتی است، متعلق به کانادا است. جزیره عظیم گرینلند که در بخش دیگری از این دایره قرار دارد، متعلق به دانمارک است و بخش آخر به هامرفست می رسیم که به کشور نروژ تعلق دارد. با این همه خطوط مرزی بین کشورها کاملاً فرضی و ناشناخته است، چرا که تاکنون از یخ قطور و متحرکی تشکیل می شده که تشخیص دادن آنها از یکدیگر امکان‌پذیر نبوده است، اما حداکثر طی نیم قرن آینده همه یخ ها آب می شوند و آنگاه این مشخص نبودن خطوط مرزی کار را به جایی می رساند که هر کشوری که دارای نیروی دریایی و قدرت نظامی قوی‌تر است، مدعی بخش های عمده و مقرون به صرفه قطب که شامل منابع نفتی و سایر منابع است، خواهد شد و آینده این ادعاها، معلوم نیست که دنیا را به چه وضعیتی رهنمون خواهد کرد. البته خوشبختانه از هم‌اکنون مذاکراتی در حال شکل گیری است و بیشتر از همه براساس شراکت و کاوشهای مشترک برای کشف منابع قرار دارد و این تنها راه نجات از اختلافهایی است که حتی ممکن است پدیده‌ای چون جنگ جهانی سوم را به وجود آورد.

■

> باقی ماندن قطب شمال به صورت یخی، اتفاقی است که کمترین احتمال برای آن می‌رود و این با افسانه ژول ورن تفاوت فراوانی دارد

روسها پرچم خود را در زیر قطب شمال نصب می کنند

یک محصل باید کتابهای خوب بخواند اما یک نویسنده باید کتابهای محصل را هم مطالعه کند

● برنارد شاو

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵

چرا فرزندم نمره‌های خوبی نمی‌گیرد؟!

* پسر من ۱۶ ساله است و در سال دوم دبیرستان درس می‌خواند. او با آنکه در سال‌های گذشته در ردیف دانش‌آموزان ممتاز بوده، اما از سال اول دبیرستان دچار افت تحصیلی شده است و با آنکه در زمینه تحصیل تلاش می‌کند، اما نمره‌های خوبی کسب نمی‌کند. من با نزدیک شدن امتحانات، مرتباً به او هشدار می‌دهم که در جلسه امتحان دقت کند تا نمره‌ای که متناسب با استعداد و هوشش است به دست بیاورد. او خودش هم از اینکه در خانه همه مطالب درسی را خوب می‌داند، اما در جلسه امتحان دچار فراموشی و یا بی‌دقتی می‌شود، ناراحت و نگران است. مثلاً در درس ریاضی با معلم خصوصی هم کار می‌کند و در آزمونی که او از درس ریاضی از پسرم می‌گیرد، نمرهٔ خوبی کسب می‌کند، اما در جلسه امتحان، نمی‌دانم، چرا نتیجهٔ دلخواه را به دست نمی‌آورد؟!

** در بیشتر مواقع، این حالات در دانش‌آموزانی که دچار اضطراب و ترس از امتحان هستند به وجود می‌آید، یعنی عوامل مختلف محیطی و اجتماعی سبب می‌شوند که فرد علی رغم شرایط خوب ذهنی و هوشی، درباره توان و کارآمدی خود برای اخذ نمرهٔ مطلوب دچار شک و تردید بشود. این تفکر منفی ممکن است توسط رفتارها و واکنش‌های نامطلوب والدین و اولیای مدرسه و... در دانش‌آموز شکل بگیرد. شما اشاره کردید که در مورد امتحان و نزدیک شدن آن، دائماً به فرزندتان هشدار می‌دهید. این هشدار خود اضطراب‌زا و دلهره‌آور است و سبب می‌شود که فرزندتان نسبت به امتحان حساس شود، والدین عزیز، بهتر است امتحان را جزئی از جریان آموزشی بدانند. چراکه طبیعتاً بایستی دانش‌آموزان در زمان‌های مختلف تحصیلی ارزشیابی شوند تا میزان آموخته‌های آنان مورد سنجش قرار بگیرد. بنابراین از بزرگ کردن یک رویداد طبیعی که در پیِ هر آموزش (درس، رانندگی، آرایشگری و...) معمولاً رخ می‌دهد بپرهیزید.

* من هم حدس می‌زدم که پسرم در جلسه امتحان، دچار اضطراب می‌شود، اما نمی‌دانستم که خودم هم در ایجاد اضطراب او نقش دارم!؟، متشکرم که مرا متوجهٔ این اشتباهم کردید. حالا نگرانی‌ام این است که او با کسب معدل پایین‌تر از حد انتظار در سال سوم دبیرستان که معدل دروس آن در قبولی کنکور هم نقش دارد، نتواند در رشته دلخواهش وارد دانشگاه بشود.

** اگر شما روش و شیوهٔ برخوردتان را تغییر بدهید، می‌توانید به عنوان یک مادر دلسوز و مهربان و خیرخواه، کمک بزرگیِ در کسب آرامش و اعتمادبه‌نفس فرزندتان بکنید. لطفاً اجازه بدهید، فرزندتان امتحانات این ترم را با حمایت و تشویق‌هایی که از وی به عمل می‌آورید و تلاش‌هایش در راه یادگیری دروس نه کسب نمرهٔ خوب را ارج می‌گذارید، بگذراند. او بعد از امتحانات می‌تواند برای کسب آرامش و برطرف شدن ترس از امتحان و احیاناً برنامه‌ریزی درسی به مشاوران تحصیلی و خانواده مراجعه کند، البته لازم است خود او به لزوم این مراجعه پی ببرد و تمایل داشته باشد.

مشاوره دندانپزشکی

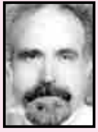

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

راه‌های مبارزه با بوی بد دهان

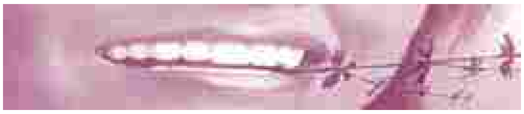

بشر از زمان تولد تا پیری به علت فعالیت باکتریهای هوازی موجود در دهان، که گوگرد، اسید و پروتیین‌های مختلف و چربی تولید می‌کنند، گرفتار بوی بد دهان بوده است. این باکتریها بیشتر روی زبان، زیر زبان، حلق، سینوس‌ها، بین دندانها، زیر روکش‌ها، در زیر پرکردگی‌ها، زیر دندانهای مصنوعی متحرک و در بین دندانهای لق، در لثه‌های متورم و آبسه دندانی فعالیت دارند، باکتریها شروع به تجزیه ترکیبات پروتیین‌های موجود در دهان می‌کنند. این پروتیین‌ها در خلط، زبان، سطح بافت‌های فرسوده زبان و حلق، ترشح غدد بزاقی و بزاق یافت می‌شوند.

از تجزیه این پروتیین‌ها، گوگرد و ترکیبات دیگر حاصل می‌شود که خود گوگرد به تنهایی بدبو است. گوگرد با بازدم تنفسی ترکیب شده و بوی بد تولید می‌کند. بوی بد دهان به غذایی که مصرف می‌کنیم هم بستگی دارد. هرچه غذا چرب و از نظر ترکیبی سنگین‌تر باشد، باکتریها بیشتر شروع به تجزیه و تولید مواد سمی و بدبو می‌کنند. هرچه از سبزیجات و میوه بیشتر استفاده کنیم، تنفس سبک و راحتی خواهیم داشت.

در محیط دهان انسان، بیش از چهارصد نوع از باکتریها، ویروسها و میکروبها و قارچ موجود است که به راحتی در داخل دهان زندگی می‌کنند. از این تعداد، فقط هشتاد نوع آن در ایجاد بوی بد دهان شرکت دارند و بقیه بی‌ضررانـد و وجود آنها در دهان مفید است. حتی بعضی در التیام زخم‌ها و بیماریها کمک می‌کنند.

بوی بد دهان مسری نیست و به دیگران منتقل نمی‌شود، حتی با بوسیدن! فقط شخص مقابل از بوی ناخوشایند آن رنج می‌برد.

میکروبها و باکتریهای مفید دهان با مصرف آنتی بیوتیک و دهانشویه و استفاده از بعضی دهانشویه‌های ترکیبی از بین می‌رود. از بین رفتن باکتریها و میکروبهای مفید داخل دهان، عوارضی چون آفت، تب‌خال، و بیماری قارچی را درپی دارد. پس هرگز بدون دستور پزشک، از آنتی بیوتیک و دهانشویه و داروهایی که با آنها آشنایی ندارید، استفاده نکنید.

با روش علمی و تحت نظر پزشک باید میکروبهایی را که ایجاد بیماری می‌کنند، کاهش داد و ترکیبات گوگرددار را با روش‌های مختلف به نمک‌های آلی بی‌بو و بی‌مزه تبدیل کرد.

موضوع مهم این است که باکتریهای موجود در دهان بی‌هوازی هستند و در حقیقت اکسیژن گریزاند.

چون محل زندگی آنها در سطح زبان و لوزه‌ها است، ما فقط قادر هستیم هنگام مسواک زدن، تعداد آنها را کاهش دهیم و سطح زبان را هم با مسواک تمیز کنیم و با دهانشویه‌های مختلف تعداد آنها را کاهش دهیم. در افراد مسن و دیابتی به علت نقصان آب و ترشحات بزاق، این بیماری را می‌توان به راحتی کنترل کرد.

باید محیط‌هایی را که فعالیت باکتریها و میکروبها در آنها زیاد است، تمیز نگهداریم و اگر مثلاً به بیماری خاص از قبیل سینوزیت، بیماریهای عفونی و تب‌دار، ناراحتی دستگاه گوارش، پرکردگی‌های معیوب، روکش‌های غیراستاندارد، بریج‌های غیربهداشتی، دندان لق، لثه‌های تحلیل رفته و متورم دچار هستیم، اقدام به درمان آنها کنیم.

اگر از سیگار استفاده می‌کنید، فوری بعد از سیگار با آب غرغره کنید. استفاده از نخ دندان، مسواک و دهانشویه‌های ترکیبی در رفع بوی بد دهان کمک می‌کند. باید توجه داشت، استفاده بیش از دو هفته از آنتی بیوتیک و دهانشویه‌ها مجاز نیست زیرا خود عوارض دیگری دارند.

با مراجعه به پزشک و تشخیص ایجاد کننده بوی بد دهان و رفع فاکتورهای تولید کننده بوی دهان و استفاده از دهانشویه‌های ترکیبی که توسط پزشک تجویز می‌شود، می‌توان در کاهش یا رفع بوی بد دهان موفق شد.

یکی از عیوب دهانشویه‌ها کوتاه‌مدت بودن اثرات آنها جهت از بین بردن بوی بد دهان است و بیمار باید مرتب از آن استفاده کند. بهترین روش این است که بعد از صرف غذا با نخ و مسواک و غرغره کردن با آب و برداشتن مواد غذایی از سطح زبان با مسواک زدن و با استفاده از دهانشویه‌های ترکیبی که توسط پزشک تجویز می‌شود، اقدام به برطرف کردن بوی دهان کنیم.

در صورت نیاز به مشاوره و درمان با ما تماس بگیرید.

موفق باشید.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

بی دقتی فرزندان به راحتی برطرف می شود

مقدمه

یادگرفتن این که چگونه باید به محیط اطراف خود دقیق باشد، برای کودک، کار مهم و دشواری است و هدف این نیست که فرزند شما خیلی با دقت شود و نقصی در کارش نباشد.

درمان بی‌دقتی هم بدین گونه نیست که به‌طور مداوم به کودک نق بزنید و بگویید که اشتباه می کند، بلکه باید به وی بیاموزید که بکوشد که به دقت کردن اهمیت بیشتری بدهد.

همچنین باید به کودک کمک کنید تا مهارت، دقت و تمرکز حواس را بیاموزد.

** خانمی ۳۰ ساله و خانه‌دار هستم و یک پسر هفت ساله‌دارم که‌در کلاس اول ابتدایی درس می خواند. از اوایل سال تحصیلی، با دیدن دفترهای مشق، دیکته و ریاضی و گفته‌های معلم وی، متوجه بی دقتی فرزندم شدم، زیرا معلم او مرتباً در پایین دفاتر فرزندم می نویسد که دقت کن! حواست را جمع کن! چرا اینقدر بی دقتی؟ و...

من بسیار نگران این موضوع هستم، زیرا می ترسم این بی دقتی تا مقاطع تحصیلی بالاتر همراه پسرم باشد، آیا مشکل بی دقتی را می توان حل کرد؟ من به عنوان مادر، چه کمک‌هایی می توانم به وی بکنم؟

* وضع نمرات درسی فرزند شما به چه صورتی است؟

** نمرات درسی وی، کلاً خوب است یعنی اگر بی دقتی نکند، تمام نمراتش می تواند در سطح خوب باشد، اما این کم دقتی باعث پایین آمدن نمره‌های وی می‌شود.

* آیا وی در انجام دادن تکالیف در خانه و یا سر کلاس بازیگوش است؟

** بله به‌طور کلی پسر بازیگوشی است در زمان انجام تکالیف خود، توسط تذکرهای من کنترل می شود و سر کلاس درس هم توسط معلم کنترل می شود، اما معلم می گوید که وی مطالب درسی را خوب یاد می گیرد.

* چقدر در انجام دادن تکالیف پسرتان نظارت دارید؟

** من از اول سال تحصیلی متوجه بازیگوشی و بی دقتی وی شدم، تقریباً از ابتدا تا انتهای تکالیف کنارش می نشینم و مرتب به وی تذکر می دهم که دقت کن! حواست کجاست؟ اگر یک لحظه از او غافل شوم، می بینم که یک نقطه، دندانه یا کلمه‌ای را جا انداخته است!

* نخستین قدم برای حل کردن این مشکل آن است که به پسرتان کمک کنید تا دریابد مشکل کجاست. در ضمن یادتان باشد که مرتباً غر زدن و گفتن اشتباهات وی، نمی تواند کمکی برای کم کردن بی دقتی پسرتان باشد، زیرا یادگرفتن، دقت و تمرکز کار مهم و دشواری است و نیاز به آموزش دارد. زمانی که پسرتان تکلیفی را انجام می دهد، ابتدا از وی بخواهید که آن را مرور کند و تشخیص دهد که در چه موردی اشتباه کرده یا کجا کلماتی را جا انداخته است، اگر بعد از بازبینی شما باز هم اشتباه کرده بود، شما اشتباهش را نگویید، بلکه به‌طور مثال بگویید دو غلط در ریاضیات پیدا کردم ولی من نمی گویم کدام است، خودت دوباره نگاه کن. با این روش پسرتان اهمیت مرور کردن و دقیق بودن را یاد می گیرد.

پسرتان را مجبور کنید کار را دوباره انجام دهد، اگر کودک به‌طور سرسری و بی توجه به انجام تکالیف خود می پردازد، شاید لازم باشد که وی را مجبور کنید تا از ابتدا همه تکالیفش را انجام دهد. به جای اینکه بر روی بی دقت بودن وی تکیه کنید، تأکید بیشتری بر روی نتیجهٔ ضعیف کار داشته باشید. مثلاً اگر مشق را بد خط و بی دقت نوشته است، نگویید در نوشتن آن دقت نکرده است، بلکه توضیح دهید که مشق باید تمیز و مرتب و با رعایت فواصل درست نوشته شود و از او بخواهید آن را از اول بنویسد. بدین ترتیب خیلی زود خواهد آموخت که بهتر است از ابتدا دقت و حوصله به خرج دهد تا اینکه مجبور شود دوباره همان کار را انجام دهد. همچنین به شکل بازی (معلم و شاگرد) از پسرتان بخواهید که به شما یا پدرش دیکته بگوید و دیکته شما را تصحیح کند (کلماتی را در آن غلط بنویسید نقطه یا دندانه‌ای کم و یا زیاد بگذارید) یا از طریق بازی برای وی، جملات بدون نقطه و دندانه بنویسید و از وی بخواهید که علامت گذاری کند مطمئناً این گونه بازیها برای کودکتان بسیار جالب خواهد بود.

در همهٔ این مراحل به پسرتان بفهمانید با دقت بودن بسیار اهمیت دارد و بنابراین دقیق بودن را در وجودش تقویت کنید.

کودک را تحسین کلامی کنید، وقتی پسرتان به شما تکلیفی نشان می دهد که با دقت انجام شده و کم غلط دارد به او بگویید: «پسرم این تکلیف خیلی خوب انجام شده، معلومه که خیلی دقیق تکلیف خود را انجام دادی و بعد هم آن را مرور کرده‌ای.»

ضمناً با دقت بودن را به شکل یک ویژگی برتر و امتیاز خاص درآورید. بگذارید پسرتان ببیند که برای شما هم به‌کارگیری دقت در کارهای خانه بسیار اهمیت دارد.

به‌طور مثال در پاک کردن حبوبات، حمل ظروف شیشه‌ای و تهیه فهرست و تهیه خرید مایحتاج خانه... کمک کند و در فرصت‌های لازم درباره اهمیت دقت با پسرتان صحبت کنید. برای مثال از کودک بپرسید: اگر در متن دعوتنامهٔ جشن تولدت، تاریخ را اشتباه می نوشتی چه اتفاقی می افتاد؟ اگر آدرس را با بی دقتی می نوشتی چه می شد؟ اگر به جای ۲ لیوان شیر، یک لیوان شیر در کیک بریزیم چه اتفاقی می افتد؟ با بکارگیری و تداوم این موارد تا حدود زیادی مشکل پسرتان برطرف می شود.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

فرزندم مجازات می‌شود

سوال: فرزندم در خارج از کشور مرتکب جرمی شده است و مجازات آنرا نیز تحمل کرده و دوران محکومیت را سپری کرده است آیا اگر به کشور بازگردد طبق قانون ایران مجازات می گردد؟

با احتمال زیاد نه!

جواب: در مواردی که شخصی ایرانی در خارج از کشور جرمی را مرتکب شود و تحمل کیفر نماید و یا با استفاده از عفو یا مرور زمان آزاد و به ایران استرداد و یا خود در وطن حضور یابد، دو نظر وجود دارد: **الف** طبق ماده ۷ قانون مجازات اسلامی نظر بر این است که اگر هر ایرانی در خارج از کشور مرتکب جرمی گردید و در ایران یافت شود طبق قوانین جزایی باید مجازات شود.

نظر دوم – طبق نظریات حقوقی مشورتی اداره حقوقی قوه قضاییه چنانچه متهم ایرانی در خارج از کشور دستگیر و محاکمه شده باشد و حکم صادره نیز به اجراء درآمده باشد تعقیب مجدد وی در ایران به همان اتهام خلاف اصول کلی دادرسی کیفری است، زیرا برای یک جرم بیش از یکبار مجازات منطقی نیست. در مجموع با عنایت به دو نظریه عنوان شده، همانطور که مشهود است نظریات مشورتی اداره حقوقی قوه قضاییه به انصاف و عدالت قضایی نزدیکتر است و رعایت حقوق متهم در آن لحاظ گردیده است.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

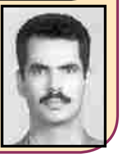

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

قضاوت ظاهراً آسان است ولی در باطن دشوارترین کارهاست

● هامیلتون

گرگهای قشنگ

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

مغزم داشت می ترکید. شب قبل وقتی ماجرای آخرین «زشتکاری» گروه شش نفره را شنیدم [که خودشان را گرگهای قشنگ معرفی می کردند] تا صبح چشمم به خواب ننشست. و بدترین کاری هم که کردم توضیح ماجرا برای همسرم بود. فاطمه که بسیار عاطفی و در برابر اینطور اتفاقات شکننده است، از هنگامی که موضوع را شنید تا خود اذان صبح یکدم هق هق کرد. وضعیت من نیز بهتر از زنم نبود؛ همین که پلکهایم پایین می آمد و چشمانم می خواست «همسفر خواب» شود، ناخودآگاه تصویر صحنه‌هایی که دو خواهر بینوا برایم تعریف کرده بودند پیش چشمم مجسم می شد و وحشتزده از خواب می پریدم.

تا صبح همین وضع را داشتم و حالا که نزدیک ساعت ۹ صبح بود [مخصوصاً منتظر ماندم تا همه پرسنل کلانتری از ماموریتهای صبحگاهی شان برگردند] توسط محسن به اطلاعشان رساندم که «جلسه فوری» داریم.

اگرچه تمامشان می خواستند موضوع جلسه چیست، اما انگار از حالات و چهره‌ام متوجه عصبانیتم شده بودند که صدا از هیچکدامشان در نمی آمد. دلم می خواست با همگی دعوا کنم، فریاد بزنم، نه فقط به این خاطر که اگر خود را خالی نمی کردم «سکته»ام حتمی بود، که دلیل اصلی اش حساسیت موضوع بود، باید واکنش تندی نشان می دادم تا بچه‌ها بیش از پیش موضوع را جدی بگیرند. همه را به جلسه احضار کردم، افسر و درجه‌دار و... حتی سربازان وظیفه را که مسوولیتشان کمتر بود. فقط از صادقی خواستم که در اتاق افسر نگهبان بماند تا پاسخگوی مراجعه کنندگان باشد. ضمن اینکه روزهای آخر معاونتش در کلانتری هم بود؛ سرگرد که از سه، چهار سال قبل دچار ناراحتی کبد شده بود، در این چند ماه آخر «بیماری» طوری امان‌اش را بریده بود که حتی تقاضای از کار افتادگی هم کرده بود، اما انصاف نبود که پس از ۲۴ سال خدمت صادقانه، فقط بخاطر بیماری خانه‌نشین شود؛ با نامه نگاری‌های فراوان موفق شدم «مقامات ارشد» را قانع کنم که؛ با تشخیص پزشکان بیمارستان و با توجه به سوابق درخشان سرگرد صادقی، در صورتی که وی عهده‌دار کارهایی سبک در کلانتری شود و نهایتاً روزی دو الی سه ساعت در محل کار حضور داشته باشد، می تواند چند سال باقیمانده تا سی سال خدمت را نیز به راحتی و بدون تحمل مشکلات بیماری‌اش پشت سر بگذارد تا با ۳۰ سال خدمت - و حقوق کامل - بازنشسته شود.» به این ترتیب صادقی به عنوان «افسر بایگانی» در کلانتری خدمتش را ادامه داد تا با این شغل کم زحمت زیاد دردسر نکشد؛ هر چند که احترامشان همچنان نزد بچه‌ها محفوظ بود. در همان زمان بود که درجه سرگردی محسن هم آمد و من او را به عنوان «معاون کلانتری» پیشنهاد دادم که خوشبختانه با موافقت تیمسار نیز همراه بود. و حالا این نخستین جلسه‌ای بود که محسن به عنوان «معاون» در آن شرکت می کرد.

***

و اما موضوع آن پرونده که اینچنین مرا به هم ریخته بود مربوط می شد به نوعی رفتارهای حیوانی از سوی «شش نفر» که بنا بر اطلاعاتی که از قربانی ها به دست آورده بودیم، هر شش نفرشان جوان بودند. باند مخوف «گرگهای قشنگ» تبهکاران بی وجدانی بودند که روال کارشان اینگونه بود که؛ سه نفرشان به عنوان مسافر کنار خیابان می ایستادند، یکنفر پشت فرمان می نشست تا نقش «مسافرکش» را ایفا کند. از سه نفری که خود را مسافر جا می زدند، معمولاً دو نفرشان چادر به سر می کردند تا خود را زن نشان بدهند. سپس «شخص مسافرکش» بعد از اینکه طعمه‌ای را در حد فاصل مسیری که سه همدستش ایستاده بود انتخاب می کرد و به گونه‌ای که «دختر قربانی» ببیند، ابتدا دو مسافر زن را سوار می کرد [که البته آن دو نفر همان مردان زن‌نما بودند] و آنگاه که خیال «دختر قربانی» راحت می شد، ماشین مذکور جلوی پای «قربانی» ترمز و او را به عنوان مسافر سوار می کرد. صدمتر بالاتر نیز نفر سوم را سوار می کردند تا در ردیف عقب، طوری بنشیند که دو تا از گرگها دو طرفش قرار بگیرند و آنگاه در فرصتی مناسب، با تهدید چاقو و اسلحه، یا وارد کردن ضربه‌ای به سرش، یا با استفاده از داروی بیهوش کننده‌ای که روی بینی و دهانش قرار می دادند، قربانی را می دزدیدند. نفر پنجم کسی بود که با یک موتور در اطراف «مرکب شیطان» حرکت می کرد تا به این ترتیب مراقب اوضاع و حضور احتمالی ماموران پلیس باشد. ششمین نفر نیز کسی بود که در محل آن رویداد تلخ منتظر همدستانش می ماند، معمولاً در بیابان‌های پرت، یا مناطق جنگلی حومه تهران یا... و خلاصه هر جای خلوتی که بتوانند آن جنایت خاموش را مرتکب شوند. بقیه ماجرا نیز معلوم بود، آزار و اذیت جنسی به دختران بی گناه و معصوم و...! البته چنین تبهکاری هایی قبلاً نیز خیلی اتفاق افتاده بود، اما تفاوت رفتار «گرگهای قشنگ» با بقیه در نوع عملکردشان بود، این افراد به صورت دسته جمعی طعمه خود را مورد تعرض قرار می دادند و...! و بعد آنها را با همان وضع وسط بیابان رها می کردند.

و اما در آخرین اقدام حیوانی گرگهای کثیف - که دو شب قبل به وقوع پیوسته بود - یکی از حیوانی ترین رفتارها انجام شده بود؛ قربانیان ماجرای آخر دو خواهر بودند؛ یکی هفت ساله و سن دیگری نوزده ساله بود. «گرگهای قشنگ» که معمولاً دختران تنها را طعمه قرار می دادند [لابد به این جهت که غلبه و دزدیدن دو دختر جوان برایشان ایجاد ریسک می کرد] این بار با توجه به خردسال بودن خواهر دوم، با خیال راحت روال همیشگی را دنبال می کنند و دو خواهر بینوا نیز که می بینند قبل از خودشان، دو مسافر زن را هم سوار کرده‌اند، با خیال راحت سوار ماشین گرگها می شوند و آنها نیز به راحتی و با تهدید اسلحه، هر دو را می دزدند و به منطقه‌ای بیابانی می برند و...، و جنایت واقعی اینجا رخ می دهد که «گرگها» مخصوصاً و از روی عمد، رفتارهای حیوانی با خواهر بزرگ را پیش چشم دخترک ۷ ساله انجام می دهند و حتی هنگامی که «افسون» خردسال - که کاری از دستش بر نمی آمده، چشمانش را می بندد تا شاهد تعرض به خواهرش و شکنجه او نباشد، آن موجودات پلید چند سیلی به افسون می زنند و طفل معصوم را وادار می کنند که در ۳ متری محل فاجعه، شاهد همه اتفاقات باشد!

من نیز پس از شنیدن این ماجرا از زبان «افسانه» خواهر بزرگتر، یعنی همان دختری که مورد تعرض قرار گرفته بود آنطور بی تاب شدم.

بدترین قسمت ماجرا، واکنش های عصبی و ناخودآگاه دخترک ۷ ساله بود؛ «افسون» خردسال که ابتدا به صلاحدید «پزشک قانونی» قرار شده بود لااقل تا یک هفته از در خانه‌شان خارج و مخصوصاً از آغوش مادرش جدا نشود، درنهایت برای اینکه [شاید] بتواند مشخصاتی از گرگها در اختیارمان بگذارد، داخل منزل پدرش پاسخگوی سوالات ما شد. نکته رنج آوری که در مورد افسون جگرمان را می سوزاند این بود که دخترک هفت ساله در حالات عادی به خوبی سوالات را پاسخ می داد، اما به شرط آن که سوال کننده زن باشد! چرا که درست پس از پایان آن اتفاق تلخ، به محض روبرو شدن و حتی دیدن یک مرد، به شکلی عصبی فریادهای روانی سر می داد، فریادهای جگرخراش که تا لحظه‌ای که آن مرد از پیش چشمش دور نمی شد ادامه پیدا می کرد؛ طفل معصوم حتی با دیدن عمو و دایی اش و از آن بدتر، حتی با روبرو شدن با برادرها و پدرش نیز عصبی می شد و جیغ می کشید! به همین خاطر نیز من مجبور

شدم با کمک یکی از «ماموران زن» با افسون صحبت کنم که اتفاقاً کمک موثری نیز به ما کرد: «یکی از اونها بستنی می‌فروشه»!

حالا با داشتن این سرنخ مهم، داخل جلسه پرسنل کلانتری شدم و فریاد سر دادم:

– خدا از هیچکدام ماها نمی گذره... این مورد هشتم بود که طی دو ماه گذشته تکرار شد؛ شش تا گرگ واقعی [که ما یقین داریم داخل همین منطقه هستند] راست راست راه میرن و جنایت‌هایی بی‌شرمانه مرتکب میشن، اما شما آقایون در این مدت حتی یک مظنون‌رو هم نیاوردین که دل من خوش بشه! خوب گوش کنین آقایون – با توجه به سرنخ مهمی که «افسون» بیچاره در اختیارمان گذاشته، فقط ۷۲ ساعت بهتون مهلت میدم، اگر در این مدت این کثافتهارو دستگیر کردین که برای همه‌تون تقاضای تشویقی می کنم، اما اگر کاری نتونین انجام بدهید، حداقل برای خودم تقاضای انتقال به مرکز دیگری خواهم داد!

*

جلسه که تمام شد، محسن و استوار به سراغم آمدند. آنها که پیدا بود اصلاً حال و حوصله شوخی با یکدیگر را ندارند، آمده بودند تا پیشنهاداتشان را مطرح کنند، که طرح «استوار» را پسندیدم: «من حساب کردم کلانتر که در این منطقه چیزی حدود هفت بستنی‌فروشی وجود داره، که اگر امیدوار باشیم که اون دختر معصوم درست گفته باشه، با نقشه من میشه به راحتی پیداش کرد؛ نظر من اینه که به سراغ تک تک این بستنی‌فروشی‌ها برویم، اما موقع ورود پنج، شش مامور با هم وارد بشیم و بعد طوری رفتار کنیم که انگار مطمئنیم «آن گرگ» داخل همان مغازه است؛ به این ترتیب فقط کافیه هر کدام از ما به رفتار و حالات چهره یکی از کارکنان بستنی فروشی دقت کنیم تا متوجه واکنش غیرمنتظره‌اش بشیم، طرح من فقط در صورتی شکست می خوره که طرف حرفه‌ای باشه!

*

طرح استوار شکست نخورد، چرا که طرف حرفه‌ای که نبود هیچ، که یک جوان نوزده ساله بود که؛ الف – هیچگونه سابقه‌ای نداشت، ب – حتی در محل نیز به عنوان یک «پسر خوب» معروف بود، ج – صاحب خانواده‌ای متمول و پولدار بود! و دقیقاً نقشه کریمی در مورد او نتیجه داد؛ یعنی همین که بچه‌ها با ۶ مامور مسلح و سرزده [با نگاهی جستجوگر و مطمئن] وارد بستنی فروشی شدند، «مظفر» چنان جا خورد که نزدیک بود به زمین بیفتد! بعد هم که محسن یکقدم بطرفش رفت خواست فرار کند، که فقط هشت قدم توانست بگریزد!

*

نقشه دوم را محسن طراحی کرد؛ درحقیقت هنگامی که «مظفر» به هیچ عنوان حاضر به حرف زدن نشد، محسن پیشنهاد خوبی را طرح کرد؛ کلانتر ما باید همین فردا توی روزنامه‌ها – از قول شما – بنویسیم که؛ «مظفر اعتراف کرده که پنج نفر همدستش را بین دوستان و همکلاسی‌های سابقش هستند»! دو روز بعد هم روزنامه‌ها این خبررو چاپ کنند که؛ «مظفر گفته اگر جرم مرا ببخشند حاضر به همکاری با پلیس هستم»! ولی مطلقاً نباید این چیزهارو به خود این «حیوون» بگیم! و سرانجام چند روز بعد بهش بگیم که «اشتباه کردیم و تو آزادی»! و سپس خودمان با یک ماشین شخصی – مثلاً ماشین من – او را طرفهای غروب جلوی در خونه‌اش آزاد کنیم و بهش بگیم که فعلاً تا چند روز حق نداره از خونه خارج بشه! از طرف دیگه باید کاری کنیم که تلفن منزلشون هم قطع باشه تا او و همدستان کثافتش نتوانند با هم تماس بگیرند! آخرین کار هم اینه که ماشین منو سر کوچه‌شون پارک کنیم و توی محل «شو بندازیم» که؛ ماشین مال مظفر است!

محسن نفس عمیقی کشید و گفت: «اگر خدا کمک کنه کلانتر، تا صبح فرداش اون پنج نفر رو دستگیر می کنیم... فقط اگر خدا کمک کنه!

*

امروز وقتی به موقعیت فعلی محسن [که یکی از ماموران متخصص و زبده نیروی انتظامی است] فکر می کنم، اصلاً متعجب نمی‌شوم که او چگونه پله‌های ترقی را طی کرد؛ چرا که محسن یکی از خوشفکرترین و بهترین طراحان نقشه‌های پلیسی بود که من در «بیش از ۳۰ سال خدمتم» دیده بودم!

آری، نقشه محسن عالی بود و پیش‌بینی‌هایش مو به مو درست از آب درآمد؛ من و محسن و استوار که هر کدام ساعتی قبل از آزادی مظفر، بالباس شخصی و پس از هماهنگی سه تا از همسایه‌های آن کوچه، داخل منزل آنها پنهان شده بودیم، تا حدود ۲ نیمه شب منتظر مانده و فقط از طریق بیسیم‌هایمان با هم در تماس بودیم و سرانجام گرگها پیدایشان شد؛ البته تک تک آمدند، اما جلوی در خانه مظفر به هم پیوستند و هنگامی که یکنفرشان از دیوار بالا رفت و در را برای بقیه باز کرد تا همگی با چاقوهایی که در دست داشتند وارد خانه شدند تا «حق خیانتکار» را کف دستش بگذارند، با فریاد «ایست» من، کریمی و محسن نیز به کوچه ریختند و درحالی که آنها در همان لحظه نیز می‌خواستند هرطور شده مزد خیانت رفیقشان را بدهند [درحالی که مظفر فریاد می کشید: اشتباه می‌کنین] توسط بچه‌ها دستگیر شدند!

*

با توجه به اینکه آن ۶ گرگ کسی را نکشته بودند، اما به جرم «تجاوز به عنف» هر کدام بین ۱۰ تا ۲۵ سال به زندان محکوم شدند. اما نکته آخر این ماجرا را نیز محسن کشف کرد که پس از پایان روز دادگاه گفت: «کلانتر به چهره این ۶نفر دقت کردی که هر شش نفرشون جوونای زشتی بودن؟ حالا من مطمئنم که انگیزه این بیماران روانی، «عقده حقارتی» بود که بخاطر زشتی چهره‌شان دچار شده بودند؛ چون هیچ دختری نگاهشان نمی کرد دچار عقده خودکم‌بینی شده و چنین رفتار شیطانی انجام می‌دادند؛ از همه بدتر اسم باندشان بود؛ مادربزرگ خدابیامرزم همیشه این ضرب‌المثل را به کار می‌برد که؛ «به آدم نابینا میگن «عینعلی» و به کچل میگن «زلفعلی»! اینها هم که خودشون می‌دونستن سیرت و صورتشان زشته، به خودشان می گفتند «گرگهای قشنگ»! ■

«وزن» خود را مدیریت کنید

فرضعلی حبیب‌اللهی بهمنیری
مصطفی طهماسب پورشفیعی

«مدیریت وزن» یکی از اولویت‌های پیشگیری از چاقی است

صنعت، تکنولوژی و زندگی ماشینی با وجود راحتی زندگی بشر، مشکلاتی را نیز به همراه داشته است. شیوع چاقی که عمدتاً محصول فقر حرکتی است، یکی از نمونه‌های بارز این مشکلات است، چرا که اصولاً بدن انسان برای تحرک و فعالیت آفریده شده است و از دیدگاه فیزیولوژیک با زندگی بی‌تحرک سازگاری ندارد و نداشتن فعالیت بدنی، تغذیه نامناسب، وراثت و... از عوامل اصلی بروز چاقی به شمار می‌رود.

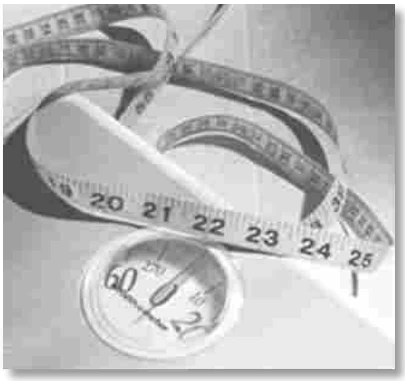

هم اکنون چاقی به عنوان شایع‌ترین بیماری در سطح جهان معرفی شده است، چاقی علاوه بر این که خود یک بیماری است، منشا بسیاری از بیماری‌های دیگر هم خواهد بود، به طوری که ارتباط مستقیمی بین چاقی و بیماری‌هایی نظیر: فشار خون، دیابت، انواع بیماری‌های قلبی و عروقی، انواع سرطان، سکته مغزی و... وجود دارد و این بیماری‌ها شایع‌ترین علل مرگ و میر انسان‌ها در سراسر جهان است.

تحقیقات انجام شده حاکی از آن است که در بسیاری از کشورها حتی کشورهای جهان سوم و در حال توسعه بسیاری از کودکان، نوجوانان، جوانان و بزرگسالان از چاقی و مشکلات ناشی از آن رنج می‌برند و هزینه دارو و درمان این بیماری‌ها یکی از چالش‌های بزرگ پیش روی دولت‌ها به شمار می‌رود.

در حالی که با پیروی از یک برنامه تمرینی و فعالیت بدنی منظم، تغییر سبک زندگی و رژیم غذایی مناسب می‌توان به نحو چشمگیری از چاقی و بیماری‌های مرتبط با آن جلوگیری کرد.

بنابراین با توجه به ارتباط تجمع چربی و توزیع آن در قسمت‌های مختلف بدن، با بیماری‌های مختلف، اندازه‌گیری ترکیب بدنی مورد توجه بسیاری از پزشکان و متخصصان ورزش قرار گرفته است، به طوری که پیشگیری و درمان چاقی و «مدیریت وزن»، یکی از اولویت‌های مهم در بهداشت و تندرستی عمومی است.

کسی که توانایی آن را ندارد که تنهایی خود را پایان کند، از هنر تنهاماندن در جمع بی خبر است

●شارل بودلر

برنده یک میدان بزرگ

از: کیانا نصرت زاده

باید از اول حساب و کتابها را بررسی می‌کردم. اینجوری نمی‌شد! نمی‌توانستم باور کنم شهریار دوست چندین و چند ساله من این کار را کرده باشد! دوباره از اول شروع به حساب و کتاب کردم، ولی فایده‌ای نداشت. اگر بیست بار دیگر هم می‌شمردم، باز به همان رقم می‌رسیدم. نمی‌دانستم شهریار چه توجیهی می‌تواند داشته باشد. خدا خدا می‌کردم زودتر صبح شود و به شهریار زنگ بزنم و او دلیل کاملاً قانع کننده‌ای بیاورد. دلم بدجوری شور می‌زد. تصور اینکه برایم ثابت شود دوست صمیمی‌ام کلاه سرم گذاشته، تمام تنم را می‌لرزاند. احساس بدی بود. نزدیک به ۱۵ سال از رفاقتمان می‌گذشت. تو سربازی با هم آشنا شده بودیم. نمی‌دانستم با آن همه خاطرات خوبی که از او داشتم چه کنم!

ساعت هفت صبح بود که به او زنگ زدم و موضوع اختلاف رقمی که توی حساب و کتابها پیدا کردم را گفتم.

شهریار خودش را به گیجی زد و به شوخی گفت:

– خواب‌نما شدی؟

و من جدی گفتم:

– نه، تمام شب را توی مغازه ماندم و حساب و کتاب کردم، آن هم نه یکبار، بلکه سه بار.

شهریار خودش را رساند به مغازه. تقریباً ده سالی می‌شد که با هم کار می‌کردیم. دو شریک ساده نبودیم. شهریار با خواهرم و من با دخترخاله او ازدواج کرده بودیم... درواقع شراکتمان خیلی عمیق بود. همیشه فکر می‌کردم توی دنیا اگر قرار باشد به یک نفر اعتماد کنم، آن کس شهریار است. خلاصه دفتر و دستک را جلویش گذاشتم. نگاهی به آنها انداخت و شانه‌هایش را بالا داد:

– من نمی‌دانم چرا این حسابها اینطوری است. حتماً اشتباهی رخ داده!

دنیا روی سرم خراب شده بود. از صورت او می‌خواندم که دارد دروغ می‌گوید. کاش یک دروغی می‌گفت که من می‌توانستم باور کنم... از همان روز همه چیز خراب شد. اختلافات ما به جنگ و دعوا کشید. شهریار زیربار نمی‌رفت. چاره‌ای نداشتم که از او شکایت کنم، اما چطور می‌توانستم این کار را بکنم؟! خواهرم، زنش بود. ۱۵ سال رفاقت پشت سرمان بود... مگر می‌شد، به همین سادگی قید همه چیز را زد؟ تازه اختلافاتمان سر چند صد هزار تومان نبود که بتوانم راحت ببخشم. نزدیک به ۲۰ میلیون تومان اختلاف وجود داشت.

شهریار گریه می‌کرد و این حرفها را می‌زد و من در دل به داشتن زنی مثل شکوه افتخار می‌کردم

دل به دریا زدم و رفتم سراغ همسرم شکوه... مثل همیشه غمخوارم بود. برایش درددل کردم و گفتم که چه گرفتاری پیش آمده. شکوه بعد از اینکه به همه حرفهایم گوش داد، گفت:

– این موضوع را به هیچ کس نگو و هیچ شکایتی هم نکن.

هاج و واج ماندم. شکوه گفت:

– می‌دانی، بچه‌هایمان چقدر شهریار را دوست دارند. برای آنها عمو شهریار نماد همه چیز است. تازه خواهرت هم توی خانه اوست. بهتر است از این پول بگذری!

حیرت کرده بودم. اگر هیچ کس نمی‌دانست، شکوه که خوب می‌دانست چقدر به آن پول احتیاج داشتم. چطور می‌توانست اینقدر راحت در مورد آن صحبت کند. به شکوه گفتم:

– نمی‌توانم. این حق تو و بچه‌هاست.

شکوه خندید و گفت:

– اگر حق من است، که من بخشیدم. بچه‌ها هم حاضر نمی‌شوند دنیای ساده و رویایی‌شان را با هیچ چیز عوض کنند. بهتر است همین جا تمامش کنی.

شکوه خیلی اصرار کرد و من با کج خلقی پذیرفتم. فردای آن روز شهریار با توپ پر آمد سر کار، می‌خواست به هر شکلی شده مرا متقاعد کند که اشتباهی رخ داده. معلوم بود تمام شب فکر کرده و راهی پیدا کرده بود. من هم با بی‌حوصلگی در جواب همان جمله اولش گفتم:

– حق با توست. این اشتباه از من بوده. دیگر حرفش را نزنیم.

گفتنش برای من آسان نبود و شنیدنش برای شهریار حیرت‌آور بود. گفت:

– پس نمی‌خواهی شکایت کنی؟

– نه.

– شراکتمان چه می‌شود؟

– سر جایش هست. مثل گذشته‌ها...

شهریار حیرت کرده بود. تا مدتها فکر می‌کرد کاسه‌ای زیر نیم کاسه است و من می‌خواهم یک روز مچش را بگیرم. برای همین سعی می‌کرد کارش را درست انجام دهد. مثل گذشته رفت و آمد خانوادگی داشتیم. شهریار با بچه‌ها فوتبال بازی می‌کرد و آنها چنان لذت می‌بردند که وقتی به صورت معصوم بچه‌ها نگاه می‌کردم می‌دیدم حق با شکوه بوده و نباید به هیچ قیمتی دنیای بچه‌ها را خراب می‌کردم.

به توصیه شکوه کم کم شراکتم را با شهریار کمتر کردم تا جایی که همه مغازه را به او دادم و سهمم را گرفتم و با خوبی و خوشی از هم جدا شدیم. هر چند همیشه فکر می‌کردم ضرر بزرگی را متحمل شدم، اما حق با شکوه بود. همانطور که او پیش‌بینی کرد، همه چیز جلو رفت. کار و کاسبی من کوچکتر شده بود، اما خدا را شکر به خوبی جلو می‌رفت، ولی شهریار دچار عذاب وجدان شده بود. می‌خواست به هر بهانه‌ای سر حرف را با من باز کند، ولی من اجازه نمی‌دادم. تا اینکه یک روز یک چک ۲۰ میلیون تومانی را توی پاکت گذاشت و برایم آورد و گفت:

– تو دوستی را در حق من تمام کردی. من مرتکب گناه بزرگی شده بودم. حق با تو بود. این ۲۰ میلیون تومان مال تو بود، ولی رقمش آنقدر برای من بزرگ بود که خودم را آماده کرده بودم به خاطرش هر دروغی بگویم. حتی خانواده‌ها را به هم بریزم، اما این رقم برای تو آنقدر ناچیز بود که حاضر نشدی حتی دوستی‌مان به هم بریزد. چیزی به همسرم نگفتی و آبرویم را حفظ کردی... هیچ وقت احساس نکردم من برنده این میدان بودم. چون تو با رفتارت نشان دادی، چقدر طبع‌ات بلند است و من با رفتارم حقارتم را ثابت کردم...

شهریار گریه می‌کرد و این حرفها را می‌زد و من در دل به داشتن زنی مثل شکوه افتخار می‌کردم که از همان ابتدا، چنین روزی را پیش‌بینی می‌کرد و به من می‌گفت:

– با این کارت به شهریار کمک می‌کنی که از راه خطا دوری کند. درس بزرگی به او می‌دهی که تا ابد فراموش نمی‌کند، اما اگر جنگ و دعوا راه بیندازی به حقت می‌رسی، ولی از او موجودی دروغگو و خیانت‌کار می‌سازی که بقیه زندگی‌اش را هم به همین شکل جلو می‌رود...

حق با او بود. شهریار پشیمان بود و حالا که چند سال از این ماجرا گذشته، می‌بینم او بسیار انسان شریف و وارسته‌ای شده و می‌توانم به او اعتماد کنم. ما حالا دو دوست واقعی هستیم...

■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

«بحران فامیلی»

زنی ۵۲ ساله هستم و تاکنون دو بار ازدواج کرده‌ام. ازدواج اول را پس از بیست سال زندگی زناشویی و با وجود داشتن سه فرزند، به دلیل اعتیاد شوهرم پایان دادم. پس از آن با مشقت فراوان، سرپرستی هر سه فرزند را برعهده گرفتم و با زحمت زیاد و کار روزانه، آن هم در دو شیفت، فرزندانم را تربیت کردم به گونه‌ای که اکنون آنها با داشتن تحصیلات عالی در اجتماع، انسانهای موفقی هستند.

پس از ده سال زحمت و رنج در حالی که ۴۵ ساله بودم، شوهر دیگری اختیار کردم که اکنون هشت سال است که زندگی مشترک ما به آرامی ادامه دارد. خوشبختانه فرزندانم فوق‌العاده به شوهرم که هفت سال هم از من کوچکتر است، علاقه دارند. او انسان باگذشت و فداکاری است. بخصوص که با سختی و مشقت شهریه هنگفت تحصیل دانشگاهی دخترم را فراهم کرده و او را به سر و سامان رسانده است. درواقع اگر کمکهای او نبود، معلوم نمی‌شد که کار ما به کجا می‌انجامید! اما مشکل من این است که خانواده‌ام، بخصوص خواهرانم شوهر مرا نپذیرفته‌اند. هر دو شوهر خواهرهای من، ارتباط نزدیک و فامیلی با شوهر سابق من دارند و این موضوع سبب شده تا آنها و همینطور خواهرانم از شوهر کنونی من متنفر شوند. این در حالی است که شوهرم به آنها احترام کامل گذاشته و ادب و نزاکت را همواره رعایت کرده است. برای مثال آنها در میهمانی های فامیلی و مراسم عروسی و غیره، من و فرزندانم را دعوت می کنند، اما شوهرم را پذیرا نیستند! به همین خاطر برخورد من با آنها بسیار سرد شده است. اما از طرفی بچه‌هایم هم ناراحت هستند و به شوهرم خرده می گیرند که چرا در برابر آنها ساکت نشسته و واکنشی نشان نمی دهد. خلاصه این موضوع زندگی را بر ما تلخ کرده است و همه فامیل هم از آنجا که نمی خواهند جنجالی پیش آید، با ما رفت و آمد نمی کنند. البته تهدید های شوهرخواهرهایم در این امر بدون تاثیر نبوده است. آنها همه را از رفت و آمد با شوهر من ترسانده‌اند. لطفاً بگویید با این وضعیت بغرنج که همه ما را ناراحت کرده، چه کنم؟

ش از خراسان

پاسخ ویژه

«احترام هر کسی در دست خویش است»

سرکار خانم ش از خراسان:

رفتار درست

اتفاقاً من رفتار احترام آمیز شوهرتان را نسبت به کسانی که بی جهت او را در جمع فامیل نپذیرفته‌اند، تایید می کنم. من در اینکه او با پرخاشگری و یا بی نزاکتی، مقابله به مثل کند و مثلاً بدین ترتیب از خودش دفاع کند، سودی نمی‌بینم، چرا که اتفاقاً این گونه رفتار، همان چیزی است که مخالفان او انتظارش را دارند و آنگاه است که با فخر و غرور به همه می گویند که دیدید حق با ما بود! و بدین ترتیب انتقادهای خود را اثبات شده تلقی می کنند. در حالی که او نباید در چنین دامی خود را گرفتار کند. او همچنان باید مودب و بانزاکت رفتار کند، زیرا این شخصیتی است که از ابتدا از خودش نشان داده و اکنون نباید به آسانی تغییر رویه داده و شخصیت متفاوتی را به خود گیرد، بلکه باید ثبات شخصیت از خودش نشان دهد.

ریشه یابی رفتارها

اکنون بیایید به رفتار خواهران شما و شوهران آنها بپردازیم و پرسشی برای این سوال پیدا کنیم که چرا باید آنها در برابر شوهر شما موضع گیری کنند؟ در پاسخ باید بدانید که اصولاً انسانها در برابر تغییر و تحول مقاوم هستند و احساس راحتی نمی کنند. دیگر اینکه به طور قطع آنها هنوز تحت نفوذ شوهر سابق تان هستند و این احساس غلط در آنها وجود دارد که احترام گذاشتن به شوهر شما و پذیرفتن او به معنای آن است که روابط خود را باید با شوهر سابق تان قطع کنند! درصورتی که چنین نیست. همسر سابق شما هم بخشی از زندگی شما بوده، آن هم بخشی مهم و غیر قابل انکار! چرا که پدر سه فرزند شما است. بنابراین هیچکس نمی تواند وجود او را نادیده انگارد، اما انسان همواره در اجتماع بر روی روابط خودش هم مانند هر امر دیگری برنامه‌ریزی می کند و به آن نظم و ترتیب می بخشد. آنها به آسانی می توانند در زندگی خود جایی برای شوهر سابق شما داشته باشند، ضمن آنکه شوهر کنونی شما را هم به عنوان سرپرست خانواده شما با حضوری قطعی و غیر قابل انکار بپذیرند.

وجود غیر قابل انکار

به همین دلیل است که می گوییم، شوهرتان نباید در رویه خود تغییر ایجاد کند و باید به رفتار توأم با ادب و نزاکت و احترام خود به دیگران ادامه دهد، چرا که سرانجام کسان شما، چاره‌ای به غیر از این نخواهند داشت که حضور او را بپذیرند. دفاع و پایداری شما در دفاع از او هم یک عنصر مهم است، چرا که این امر یعنی حضور دائمی او را به عنوان عضوی از خانواده و فامیل، بیشتر به اثبات می رساند. شما مرتباً از دستاوردها و کمکهای او به خانواده و حتی فرزندانی که متعلق به او نیستند، در همه جا بگویید و به وجهه او ارتقاء بیشتری ببخشید. به هیچ وجه در این فکر نباشید که مقابله به مثل کنید و یا با کینه توزی، انتقام جویی کنید، چرا که این رفتارها دقیقاً چیزهایی هستند که آنها از شما توقع دارند تا همه چیز را به جنجال بکشند و آرامش را از شما بستانند، بنابراین فقط با اطمینان خاطر در انتظار گذر زمان باشید، چرا که عقربه زمان به سود شما می چرخد و سرانجام آنها باید با واقعیت و آنچه وجود دارد، کنار بیایند وگرنه بی جهت آرامش را از خودشان می گریزانند و انسانها بدون آرامش هم قادر به زندگی مثبت و سازنده نخواهند بود.

درواقع از آنجا که حق با شما است و سرانجام حق به حقدار می رسد، بنابراین جای نگرانی نیست و با آرامش به زندگی آرام خود ادامه بدهید و بدانید که زندگی، سرانجام به روند طبیعی لبخند می زند و به آن ادامه می دهد.

موفق و پیروز باشید

یک پاسخ کوتاه به خانم م - م از تهران:

به دور از هوا و هوس

سرکار خانم م - م

وضعیت زندگی و روندش برای آن شخص و شما همانگونه که کاملاً مشهود است دیگر عوض شده و شما نباید به گونه‌ای ادامه دهید که گویی شرایط به صورتی که در سابق جریان داشت، ادامه می یابد. او اکنون ازدواج کرده و حتی اگر این او است که مرتباً پیغام می فرستد و تماس می گیرد، شما به عنوان مخاطب اصلاً نباید توجه کنید و در فکر پاسخ دادن باشید، حتی اگر این پاسخ منفی هم باشد. او تنها کمتر از یکسال است که همسر اختیار کرده و اگر با این کار اشتباه می خواهد نشان دهد که از ازدواج خود راضی نیست، این مشکل خود او است و شما به هیچ وجه نباید در چنین وضعیتی دخالت کنید، چرا که آخر و عاقبت خوبی ندارد و منجر به برباد رفتن زندگی زناشویی یک زوج و از دست رفتن آبروی خودتان می شود، حتی اگر قضیه فقط محدود به پیغام و تماس تلفنی باشد! باز نفس کار اشتباه است. و اگر او آنقدر خام است که این موضوع را درک نمی کند، شما باید درک کنید و تن به چنین روند نابهنجار و حتی ننگینی ندهید.

زندگی شما دیگر راهی جداگانه را درپی گرفته و این راهی است که شما باید ادامه دهید. دیگر هیچ وجه مشترکی میان او و شما وجود ندارد و اگر زمانی نوعی رابطه برقرار بود، اکنون که او همسر اختیار کرده، آن رابطه حقی برای شما ایجاد نمی کند، ضمن آنکه برای او هم حقی ایجاد نمی کند، اما از قرار معلوم او نمی تواند این موضوع را برای خود حلاجی کند، ولی شما فرصت و توان آن را دارید و حالا نوبت شما است که به سوی سرنوشت خود بروید و برای خویش زندگی آرام و خوشبختی را تدارک ببینید.

موفق و پیروز باشید

برای پرورش استعداد خود به گوشه عزلت پناه ببرید ● گوته

حسن اسدی هنرپیشه صمیمی و آشنا:

خوشحالم که خبرنگار شدم

از: پریسا شادانلو

حسن اسدی را در سریالهای مختلف تلویزیونی دیده‌اید. چندین سال است که بازیگری را دنبال می کند و نقش های مناسبتی مختلفی را ایفا کرده. حضورش در روزنامه اطلاعات در نقش یک خبرنگار بهانه‌ای شد برای گفت‌و‌گو با این هنرمند.

حسن اسدی در سال ۱۳٤۱ در تربت حیدریه متولد شد. فارغ‌التحصیل کارشناسی موسیقی از دانشکده موسیقی دانشگاه هنر است و از کودکی به بازیگری علاقه‌مند بود و در تئاترهای مدرسه حضوری پررنگ داشت.

از سال ۱۳۵۷ به طور جدی بازیگری را دنبال کرد. سال ۱۳٦٤ در اولین فیلم سینمایی ابراهیم حاتمی کیا با نام هویت نقش آفرینی کرد. و سپس فیلم داستانی ترمینال که اولین تجربه وی با قاسم جعفری بود.

حسن اسدی در سریالهای تلویزیونی خط قرمز، مسافری از هند، کمکم کن، غریبانه، برای آخرین بار، پول کثیف هم حضور داشت. دوره‌ای از مدیریت تولید را در تشکیلات اولیه دانشگاه سوره گذراند و به همین دلیل در بعضی از سریالها مدیر تولید نیز هست، به گفته خودش مدیریت، سرمایه است و هوشیاری کاملی می خواهد و به همین خاطر اگر در سر کار کوچکترین مشکلی پیش بیاید از وسایل فنی گرفته تا دوربین، صدا، صحنه، لوکیشن، بازیگر و... اوست که باید این اشکالات را رفع و رجوع کند و در کل معتقد است مدیریت تولید بسیار مشکل تر از بازیگری است.

● در روزنامه اطلاعات با پوشش جلیقه خبرنگاری مشغول فیلمبرداری چه کاری هستید؟

○ مشغول ایفای نقش در مجموعه مستندی که قرار است ایام دهه فجر از شبکه سراسری سیما پخش شود، من در این مجموعه نقش خبرنگار را بازی می کنم. با موضوع نقش رسانه‌ها در پیروزی انقلاب اسلامی، بخصوص روزنامه اطلاعات و کیهان، این مجموعه مربوط به زمانهای قبل از انقلاب است. در آن زمانها به غیر از رادیو و تلویزیون که تا دقایق آخر سقوط رژیم در اختیار حکومت بود. روزنامه‌های اطلاعات و کیهان نیز هم منتشر می شدند. روزنامه‌ها به لحاظ فشار مردمی و عظمت قیام مردم مجبور می شدند اخبار مربوطه را حتی المقدور انعکاس دهند. ضمن اینکه بسیاری از خبرنگاران به مردم پیوسته بودند. بعد از گذشت ۲۹ سال صدا و سیما تصمیم گرفته اهمیت این رسانه‌ها را در پیروزی انقلاب اسلامی به تصویر بکشد.

● کارگردان و تهیه کننده این مجموعه چه کسانی هستند؟

○ این مجموعه به کارگردانی آقای ایل بیگی و تهیه کنندگی آقای شهرام اخشاری پور ساخته می شود.

● در روزنامه اطلاعات نقش مقابل شما را چه کسی ایفا می کند؟

○ آقای جلال رفیع روزنامه‌نگار باسابقه روزنامه اطلاعات که از فن بیان بسیار خوبی برخوردارند. ضمن اینکه با هنر نیز بیگانه نیستند.

● پس با نقش مقابلتان مشکلی نداشتید؟

○ به هیچ وجه، بخصوص که ایشان خاطرات دقیق و جالبی از آن زمانها داشتند.

● آقای اسدی وقتی به شما پیشنهاد نقش خبرنگار داده شد چه احساسی داشتید؟

○ با کمال میل پذیرفتم و بسیار خوشحال شدم چرا که این مجموعه مربوط به دهه فجر و خاطرات انقلاب است، ضمن اینکه من ارادت خاصی نسبت به رسانه‌ها و خبرنگاران دارم.

● یک خاطره از آن ایام؟

○ خاطره که بسیار است. برای من و هم نسلان من، لحظه به لحظه آن روزها و شبها خاطره است ولی شیرین ترین خاطره‌ام مربوط می شود به بازگشت امام خمینی (ره) به وطن.

● نظرتان نسبت به روزنامه اطلاعات و مجله اطلاعات هفتگی چیست؟

○ این دو رسانه جزو اسناد تاریخی این مملکت هستند و متعلق به همه و باید از آنها خوب نگهداری شود. خوشبختانه کسانی که در این رسانه‌ها کار می کنند کارشان را به خوبی بلد هستند. جا دارد در اینجا از تمام دست اندرکاران این دو رسانه تشکر کنم. تشکر ویژه‌ای نیز از آقای رفیع دارم که بدون حضور ایشان ساخت این قسمت مجموعه ممکن نبود.

● جناب آقای رفیع، نظر شما در مورد این مجموعه چیست؟

○ این مجموعه باید جالب از کار دربیاید و مناسب با ایام دهه فجر، البته من به کارگردان این مجموعه گفتم اگر این مجموعه در مکان قبلی روزنامه اطلاعات فیملبرداری می شد بسیار جذاب تر و واقعی تر به تصویر کشیده می شد.

● مکان قدیم روزنامه اطلاعات یعنی همان ساختمان خیام؟

○ بله در خیابان خیام، میدان امام خمینی (ره) که اتفاقاً نزدیک یکی از زندانهای ساواک بود. به نام کمیته مشترک ضد خرابکاری که در حال حاضر موزه عبرت شده، من مدتی در آن زندان به عنوان دانشجوی خلافکار! حضور داشتم.

● باتوجه به اینکه خاطرات فراوانی را از آن ایام جلوی دوربین عنوان کردید خاطره‌ای باقی مانده که مخصوص خوانندگان محترمٍ اطلاعات هفتگی بفرمایید؟

○ بله، اتفاقاً یکی از جذاب ترین و جالبترین خاطراتم را فراموش کردم برای این مجموعه بازگو کنم. زندانی که خدمتتان عرض کردم در نزدیکی روزنامه اطلاعات آن زمان بود، صبح روز ۲۲ بهمن مردم برای باز کردن درهای زندان آمده بودند. که مورد حمله مامورین ساواک قرار گرفتند. خبرنگاران و بچه‌های تحریریه از ۲ یا ۳ ماه قبل از پیروزی به مردم پیوسته بودند و علیه رژیم می نوشتند. مردم نیز روزنامه اطلاعات را از خودشان می دانستند و وقتی ساواک دنبال مبارزین کرد همه مردم به داخل روزنامه پناه آوردند و درهای آهنی روزنامه را بستند. از طرف ساواک شلیک گلوله فراوانی به سمت ساختمان روزنامه صورت گرفت. به طوری که درب های آهنی را سوراخ کردند.

وقتی مشهور می‌شوی با هیچ کس غریبه نیستی بخصوص مردم مملکت ما که همیشه نسبت به بازیگران لطف دارند

تعدادی در آن روز زخمی و شهید شدند. ساعت ۱ بعد از ظهر همان روز رادیو اعلام کرد ملت ایران توجه فرمایید این صدای انقلاب مردم است که می شنوید... همان لحظه من از خوشحالی لرزیدم و فهمیدم اتفاق بزرگی افتاده و رژیم به کلی سقوط کرده و مردم پیروز شدند ولی افسوس که یادمان رفت. وقتی از آنجا نقل مکان کردیم حداقل آن درهای آهنی را برای موزه بیاوریم، ولی خوب عکس ها و خبرهای آن روز در آرشیو روزنامه هست و شما می توانید از آن عکسها و مطالب آن روز در مجله اطلاعات هفتگی برای خوانندگان استفاده کنید.

پس از صحبت کوتاهی که با آقای رفیع داشتیم به اتفاق آقای اسدی به دفتر مجله می آییم و در دفتر مجله گفتگو با او را دنبال می کنیم.

● تا چه زمانی بازیگری را ادامه می دهید؟

○ تا زمانی که به تکرار کلیشه وار که دور تسلسل باطل است مبتلا نشده ام.

● به عنوان یک بازیگر چه توصیه ای به عاشقان دلخسته بازیگری دارید؟

○ بازیگری کار بسیار دشواری است امکان دارد سالها طول بکشد تا درخت بازیگری برای فردی به بار بنشیند و میوه بدهد. تازه بعد از آن هم کلی مراقبت برای حفظ آن لازم است. بنابراین قبل از ورود به این عرصه ابتدا شناخت کافی نسبت به تمامی وجوه آن پیدا کنند و بعد وقت و انرژی بگذارند.

● فکر می کنید بازیگری بیشتر به خاطر شهرت این همه طرفدار دارد یا درآمد؟

○ خوب شهرت بد نیست وقتی مشهور می شوی با هیچ کس غریبه نیستی بخصوص مردم مملکت ما که همیشه نسبت به بازیگران لطف دارند و اما از لحاظ مالی بد نیست خدارا شکر ولی کسانی که فکر می کنند با بازیگری از ثروت زیادی برخوردار می شوند سخت در اشتباهند.

● در حال حاضر کار جدیدی دارید که آماده پخش باشد؟

○ بله یک سریال ۱۳ قسمتی به کارگردانی آقای شهرام باباپور و تهیه کنندگی آقای مصطفی علمی فرد آماده پخش است که به محض مشخص شدن کنداکتور پخش به نمایش درخواهد آمد و همینطور سریال با من قرار بگذار به کارگردانی آقای عباس مرادیان و تهیه کنندگی آقای همایون رضاعطاردی و سعید عدالتخواه که با مضمون اجتماعی، ارزشی است.

● در پایان اگر صحبتی با خوانندگان مجله دارید بفرمایید.

○ آرزوی خوشبختی و عاقبت به خیری برای تمام خوانندگان خوب مجله دارم و فکر می کنم مجله خوبی را برای مطالعه انتخاب کردند و از شما نیز تشکر می کنم که مصاحبه ای متفاوت انجام دادید و سوال نکردید چه غذایی را دوست دارید و از این جور سوالها که من اصلاً خوشم نمی آید. و همچنین از سایر همکاران محترمتان که با مهربانی پذیرای من بودند تشکر می کنم و تشکر ویژه ای نیز از سردبیر مجله دارم که این نظم را به این مجموعه بخشیده اند و امیدوارم اطلاعات هفتگی مثل همیشه موفق و پرتیراژ باقی بماند.

● و حرف آخر؟

○ من خاک پای همه مردم خوب کشورمان هستم.

راه های زندگی با فرد حسود

اغلب ما، در مرحله ای از زندگی خود حس حسادت را تجربه کرده ایم. حسادت معمولاً در اثر وحشت به خاطر از دست دادن شخص یا چیز مورد علاقه ایجاد می شود.

البته حسادت را نباید با حس رشک یا غبطه یکسان دانست، هرچند این غلط مصطلح وجود دارد که به کسی حسودی کردن، می تواند به معنای آرزوی داشتن مال، موقعیت یا خصوصیات این فرد باشد، در حالی که حسادت، در زمانی ایجاد می شود که شخص نگران از دست دادن مال، موقعیت یا یک فرد عزیز است. حسادت از این جهت واکنشی پیچیده است که طیف وسیعی از احساسات، افکار و رفتارها را درگیر می کند.

- احساساتی چون رنج، عصبانیت، خشم، اندوه، غبطه، ترس، حزن، تحقیر.
- افکاری چون رنجیدگی، عیب جویی، مقایسه با رقیب، نگرانی از ظاهر خود و ترحم به خود.
- رفتارهایی از قبیل احساس ضعف، تب و لرز، تردید و پرسش مداوم از خود و جستجوی دلیلی برای اطمینان یافتن، رفتارهای پرخاشجویانه و خشونت.

زمانی که حسادت، عشق را از بین می برد

گاهی اوقات احساسات حسادت آمیز می تواند از حد و اندازه خارج شود. واکنشهای حسادت آمیز می تواند آسیب جدی بر روابط وارد کند و موجب شود که یک زوج در تمام مدت احساس بی ثباتی کرده و مدام در حال نگرانی و احتیاط باشند.

شخص حسود نیز که معمولا از مشکل خود با خبر است، دائماً در میان دو حس مقصر دانستن خود و توجیه رفتارش سرگردان است. چیره شدن بر حسادت به صبر و بردباری و کوشش فراوان نیاز دارد.

مثبت اندیش باشید

هنگامی که نیش حسادت را نسبت به همسرتان حس می کنید، به خود یادآوری کنید که همسرتان دوستتان دارد، به شما وفادار است و برایتان احترام قائل است. به خود بگویید که فردی دوست داشتنی هستید و هیچ چیزی برای نگرانی وجود ندارد.

شک و تردید خود را برطرف کنید

یکی از بهترین راههای مبارزه با حسادت این است که از طرف مقابل خود بخواهید، اطمینان شما را جلب کند. احساس عدم امنیت خود را توضیح دهید و از او بخواهید در رفع این مشکل به شما کمک کند.

زندگی با فرد حسود

داشتن شریک زندگی حسود، می تواند بسیار طاقت فرسا باشد. روشهای زیر می توانند تا حدی حس حسادت را کاهش دهند.

این مشکل را از نگاه یک فرد دیگر بررسی کنید. به خاطر داشته باشید که این نوع حسادت نشانه عشق است. به این ترتیب به جای اینکه موضع دفاعی بگیرید، کوشش کنید همسرتان را درک و از وی حمایت کنید.

رفتار خود را بررسی کنید. اگر می دانید که بعضی رفتارهای خاص، حسادت او را برمی انگیزد، در صورت امکان تا زمانی که مشکل برطرف شود، آنها را تغییر دهید. فراموش نکنید که بر سر قولهایی که می دهید، بایستید، اما از دادن قولی که عمل کردن به آن برایتان مشکل است، خودداری کنید. اعتماد او را جلب کنید. از هر فرصتی برای ابراز علاقه به همسرتان و اینکه چرا او را بر دیگران ترجیح می دهید، استفاده کنید. از خصوصیات مثبت وی تعریف کرده و بیش از پیش درباره آینده مشترکتان صحبت کنید.

از: رویا محمدخانی
آموزگار مدرسه شهید سید کاظم موسوی

معرفی کتاب

کشتن امید

مداخلات ارتش آمریکا و «سیا» پس از جنگ جهانی دوم

«کشتن امید» عنوان کتابی است که توسط «ویلیام بلوم» به رشته تحریر درآمده و توسط «منوچهر بیگدلی خمسه» به زبان فارسی ترجمه شده است.

در بخشی از پیشگفتار این کتاب چنین آمده است:

«در نخستین روزهای نبرد در ویتنام، یک افسر ویت کنگ به اسیر آمریکایی خود گفت: «بعد از جنگ جهانی دوم، شما در نظر ما قهرمان بودید. ما کتاب های آمریکایی می خواندیم، فیلم های آمریکایی می دیدیم و عبارت «مثل یک آمریکایی دارا و عاقل» بر سر زبانها بود. پس چه اتفاقی افتاد؟» احیاناً ۱۰ سال قبل از آن یک گواتمالایی، اندونزیایی یا کوبایی و ۱۰ سال بعد یک اروگوئه ای، شیلایی یا یونانی هم چنین سوالی می کردند.

حسن نیت و اعتبار چشمگیری که آمریکا در خاتمه جنگ دوم جهانی از آن برخوردار بود، با مداخله پی درپی و کشور به کشور زایل شد. فرصت نوسازی دنیای جنگ زده، شالوده ریزی صلح، رفاه و عدالت در زیر بار گران کمونیسم ستیزی محو شد.

این بار گران از مدتها پیش درواقع از اولین روز انقلاب روسیه درحال انباشته شدن بود. در تابستان ۱۹۱۸، در حدود ۱۳ هزار سرباز آمریکایی در جمهوری های سوسیالیستی شوروی نوپا حضور داشتند. دو سال بعد، نیروهای آمریکایی با دادن دو هزار تلفات و شکست در ماموریتی که چرچیل آن را «خفه کردن به محض تولد» دولت بلشویک تعبیر می کرد، خارج شدند.»

دوستی نمی تواند بدون بخشایش گناهان وجود داشته باشد ● ویلیام بلیک

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

ازدواج موفق با یک پیرپسر!

نذر کرده بودم، اگر ملیحه شوهر کند، چهل بار به زیارت امامزاده صالح بروم... فکر می‌کردم، بزرگترین مصیبت دنیا، شوهر نکردن ملیحه است. ملیحه دختر عمه‌ام بود که از بچگی وقتی عمه و شوهرعمه من تصادف کردند، با ما زندگی می‌کرد. ۳۴ سالش بود و جز چند خواستگار معمولی، هیچ کس به او پیشنهاد ازدواج نداده بود. از صبح تا شب توی خانه بود و به امور خانه می‌رسید. دلم می‌سوخت وقتی می‌دیدم دچار چنین سرنوشتی شده. آن از حادثه پدر و مادرش و این هم از بخت و اقبالش. مادر او را با خود به مجالس روضه‌خوانی و سفره و ختم انعام می‌برد، بلکه کسی پیدا شود که نمی‌شد. هیچ وقت هم نفهمیدم چرا ملیحه اینقدر بدشانس بود. دختر زشتی نبود. کدبانوگری‌اش حرف نداشت. کم توقع و ساده هم بود، ولی انگار همه دنبال دخترهایی از جنس دیگر بودند. من که تقریباً ۱۰ سال از ملیحه کوچکتر بودم، خواستگار پر و پاقرصی داشتم که پاشنه در را از جا کنده بود. سهیل، از دوران دانشگاه به من پیشنهاد ازدواج داده بود. مادرم دلش نمی‌خواست مرا قبل از ملیحه شوهر دهد. خودم هم احساس خوبی نداشتم. ولی سهیل که از این ماجرا خبر نداشت، سر ما را خورده بود که بالاخره جواب بله را بگیرد. تا اینکه یک روز مادرش با گله و شکایت و توپ پر به خانه ما آمد. تا ملیحه را دید، متوجه اصل قضیه شد. بی آنکه حرفی رد و بدل شود، چایش را نوشید و رفت. سهیل که از رفتار مادرش حیرت‌زده شده بود، دیگر حسابی قاطی کرده بود. چند روز بعد مادرش به خانه‌مان زنگ زد و گفت: ملیحه جان چند سال دارد؟

مادر گفت: ۳۴ سال. چطور مگر؟...

–آخر توی فامیل ما پسری است که سالها است دنبال یک زن نجیب و آرام و کدبانویی مثل ملیحه خانم می‌گردد. اگر...

مادر مشخصات آن پسر را پرسید و با عصبانیت گفت: نه خانم، ملیحه را به یک مرد پنجاه ساله شوهر نمی‌دهم!

مادر خیلی عصبانی شد. از من هم خواست که دیگر فکر سهیل را از سرم بیرون کنم. ملیحه که خیلی مهربان بود و دلش نمی‌خواست مانع ازدواج من و سهیل باشد، به مادر اصرار کرد اجازه دهد آن مرد پنجاه ساله به خواستگاری‌اش بیاید...

روز خواستگاری همه عصبانی و بدخلق بودند. مادرم کلی سنگ جلوی پای خواستگار گذاشت و گفت: درست است ملیحه مادر و پدر ندارد، ولی به همین خاطر مسوولیتش برای ما سنگین‌تر است. باید خانه به نامش کنید. یک ماشین خوب زیر پایش باشد... عروسی مجلل و...

مرد هیچ نگفت. قرار شد ملیحه و آن مرد توی اتاق با هم صحبت کنند. مادر خدا خدا می‌کرد که یکی از طرفین مخالفت کند و این وصلت انجام نشود، اما برخلاف تصور ما، ملیحه با روی باز از اتاق بیرون آمد و گفت: اجازه بدهید چند وقتی من و آقا جمال با هم رفت و آمد کنیم تا همدیگر را بهتر بشناسیم.

مادر وا رفته بود. وقتی خواستگارها رفتند، کلی با من و ملیحه دعوا کرد. اینکه چرا ملیحه حاضر است با یک مرد پنجاه ساله ازدواج کند و من چرا دست از سر سهیل برنمی‌دارم که ملیحه به خاطر من مجبور شود با این پیرپسر ازدواج کند...

خلاصه غوغایی به پا شد، ولی ملیحه صراحتاً گفت که از آن مرد خوشش آمد... چند بار با هم بیرون رفتند و خانواده سهیل یک بار دیگر به خواستگاری من آمدند. این بار هیچ بهانه‌ای وجود نداشت و جواب بله را دادیم و چند هفته بعد عقد کردیم. ملیحه اصرار داشت شب سال مادربزرگش بگذرد و بعد عقد کند... اما روز بعد از عقدم صورت مرا بوسید و گفت: من تصمیم ندارم با جمال ازدواج کنم. همان روز اول هم نمی‌خواستم ولی چون می‌دیدم مادرت اصرار دارد من حتماً شوهر کنم و بعد تو، برای همین آن روز وقتی با جمال رفتیم توی اتاق، واقعیت را به او گفتم، او هم از ازدواج با من منصرف شده بود. سنگهایی که مادرت جلو پایش انداخته بود او را حسابی پشیمان کرده بود. ولی با هم قرار گذاشتیم این نقش را چند هفته بازی کنیم تا کار شما ختم به خیر شود و بعد بهانه‌ای بیاوریم و...

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

سرنوشت من در دست مجله شما و همسرم است!

اول و آخرش طلاق بود. اصلاً حاضر نبود به چیز دیگری فکر کند. هر کس با او صحبت می‌کرد؛ فایده نداشت. خون جلو چشم‌هایش را گرفته بود. به من حتی اجازه نمی‌داد، یک کلمه حرف بزنم. به او تلفن می‌کردم. تا صدای مرا می‌شنید، گوشی را قطع می‌کرد.

احضاریه دادگاه آمده بود دم در خانه، چه می‌توانستم بکنم؟ اصلاً حرف هیچ کس را نمی‌شنید. شب و روز تو خانه پدرم اشک می‌ریختم. فقط یکسال از عروسی ما می‌گذشت. همه چیز خوب پیش می‌رفت تا اینکه آن اتفاق افتاد.

وسط روز بود. احمد آقا آمد دم در خانه... شریک شوهرم بود. سلام و احوال پرسی کرد و گفت: صادق گفته، دسته چکش را از شما بگیرم.

من هم بی آنکه دقت کنم، دسته چک را به او دادم. شب وقتی صادق به خانه آمد، از او پرسیدم که دسته چک به دستش رسید یا نه گفت: آره، اما وسط آن یک چک جداگانه بود. آن را برداشتی؟ یک چک سه میلیون تومانی!

هول کردم. تازه فهمیدم چه اشتباهی کرده‌ام. صادق مرد بداخلاقی بود. یک لحظه ترسیدم واقعیت را به او بگویم. همیشه سر کم حواسی‌ها و بی‌دقتی‌های من دعوا داشتیم. از ترسم گفتم: آره...

صادق هم پی قضیه را نگرفت فردای آن روز به احمد شریک شوهرم زنگ زدم و از او خواستم بی آنکه شوهرم متوجه شود، آن چک را بیاورد خانه. احمد وجود آن چک را کتمان کرد. به او گفتم، حاضرم هر چه می‌خواهد به او بدهم، ولی چک را بیاورد خانه... احمد گفت، وسط روز می‌آید خانه‌مان تا در موردش صحبت کنیم... نیمه روز بود که آمد خانه می‌دانستم صادق مرد بدبینی است و دلش نمی‌خواهد هیچ مردی در نبود او به خانه بیاید. حتی برادر خودم هم نمی‌آمد، اما چاره چه بود...

احمد که از پله‌ها بالا می‌آمد، مرد همسایه او را دید. چشم غره‌ای رفت، اما آن روز من به هیچ چیز فکر نمی‌کردم، جز اینکه چک را از احمد بگیرم. احمد با خیال راحت نشسته بود و مدام می‌گفت که اصلاً چنین چکی را ندیده... التماسش کردم. به گریه افتادم. احمد ناراحت شد. گفت، خودش این چک را می‌نویسد و به من می‌دهد. گفتم نه، همان چک باید باشد، والا صادق متوجه می‌شود. برایش از بداخلاقی‌های صادق گفتم و او دلسوزانه با من همدردی می‌کرد. گفت، مشکل را خودش حل می‌کند. روز بعد تلفن کرد و گفت: چک را پیدا کردم. توی ماشینم افتاده بود. می‌آورمش خانه‌تان...

آن روز باز یکی دیگر از همسایه‌ها احمد را دید فکر کردم، چک را می‌دهد و می‌رود، ولی آمد تو و من مجبور شدم، چند دقیقه‌ای از او پذیرایی کنم. صحبت صادق را پیش کشید و از من پرسید، چرا زنش شدم؟

گفتم: خب هر دختری باید شوهر کند!

گفت: حیف شما... ولی هر وقت مشکلی پیدا کردید، به من بگویید تا حلش کنم.

تا آن موقع اصلاً فکر نمی‌کردم، احمد نیت بدی داشته باشد. چند روز بعد می‌خواستم بروم خانهٔ مادرم... باز به احمد زنگ زدم. صادق گفته بود، حق ندارم بیشتر از دو هفته یک بار به خانهٔ مادرم بروم. بی انصاف بود. پیرزن بیچاره مریض افتاده بود خانه. مجبور شدم به دور از چشم او بروم. از احمد خواستم هر وقت صادق از مغازه بیرون زد به من خبر بدهد. او هم گفت: من می‌آیم شما را می‌برم خانه مادرتان تا من برنگردم، او مغازه را ول نمی‌کند...

رفتارش بسیار دلسوزانه به نظر می‌رسید. حتی توی صورت من هم نگاه نمی‌کرد. می‌دانستم کسی که بتواند با صادق چند سال شراکت کند و از فیلتر سوء ظن‌های او رد شده باشد حتماً آدم بسیار قابل اعتمادی است.

چند هفته از همه این اتفاقها گذشت تا این که یک روز احمد آمد دم در خانه. با صادق کار داشت. مرد همسایه او را دید و از صادق پرسید: برادرخانمتان هستند؟

صادق گفت: نه... چطور مگه؟

گفت: آخه چند بار وسط روز آمده خانه‌تان، گفتم شاید...

اشک توی چشم‌هایم جمع شده بود. ملیحه دست نرم و پرمهرش را روی گونه‌هایم کشید: امروز قرار است با جمال خداحافظی کنم... این روزها که می گفتم با او می‌روم بیرون درواقع می آمد دنبال من و سر کوچه از هم جدا می شدیم. یکی دو بار هم رفتیم سینما.

ملیحه از خانه بیرون رفت، جمال آمده بود دنبالش. باید همه چیز را تمام می کردند... ملیحه برخلاف روزهای قبل کمی دیرتر به خانه آمد. با کسی حرف نزد و رفت توی اتاقش. به مادر گفتم: به گمانم اتفاقی افتاده...

مادر دلواپس نگاهم کرد: یعنی با جمال حرفش شده؟

می دانستم سر شام یا بعد از شام ملیحه حتماً بهانه‌ای جور می کند و به هم خوردن نامزدی‌اش با جمال را مطرح می کند، اما هیچ نگفت. شب خیلی زود خوابید. فردای آن روز وقتی از سر کار برگشتم از مادر پرسیدم: پس ملیحه کو؟

گفت: با جمال ناهار رفته بیرون...

تعجب کردم. دل تو دلم نبود. تا ملیحه آمد، کشاندمش توی اتاق و گفتم: چه شد؟ تمامش کردی؟ حالا می خواهی به مادر چه بگویی؟

خندید و گفت: به آن آسانی که فکر می کردم نبود. تو این مدت انگار من و جمال بی آنکه بدانیم چطور و از کی، به هم دلبسته شده‌ایم.

چشم‌هایم گشاد شده بود. ملیحه سرخ شده بود و با لبخند گفت: خدا را چه دیدی شاید...

و این «شاید» کار خودش را کرد. ملیحه و جمال با هم عروسی کردند و هیچ کس جز من از واقعیتی که بین آنها رد و بدل شده بود، خبر ندارد. ملیحه شانس بزرگ زندگی جمال بود... کارش رونق پیدا کرد. دو بچه دوقلو بسیار زیبا و باهوش هدیه خداوند به قلب پاک ملیحه بود. خانواده شوهرش او را عاشقانه دوست داشتند. جمال بعد از ۲۳ سال هنوز وقتی ملیحه را صدا می زند، ته صدایش می‌لرزد و نگاهش سرشار از عشق است. من و سهیل مثل آن روزها، سر هر موضوعی جر و بحث می کنیم و مثل دو تا بچه به جان هم می افتیم. دو تا بچه داریم که مثل خودمان هستند و مدام با هم دعوا و بگو مگو دارند، اما... ته همه این سر و صداها، خوشبختی عمیقی نهفته... هر وقت به ملیحه نگاه می کنم، در حیرتم که به خاطر من حاضر شد مدت کوتاهی نامزد جمال شود تا من به سعادت برسم، اما دست روزگار و قلب پاکش سعادت را به خانه او برد و ازدواجش را جاودانی کرد... ■

همین جمله آتش به پا کرد که خدا می داند دودش به کجاها رفت. اشک می ریختم و قسم می خوردم که کار خلافی انجام نداده‌ام، اما صادق گوشش بدهکار نبود. شبانه دست مرا گرفت و برد دم در خانه احمد. مطمئن بودم، او واقعیت را می گوید و حرفهای مرا تایید می کند، اما احمد ناباورانه همه را تکذیب کرد. گفت: زنت چند بار به بهانه‌های مختلف از من می خواست که آنجا بروم. من هم رفتم، ولی وقتی دیدم کار مهمی ندارد و فقط بهانه است، دیگر جواب تلفن‌هایش را ندادم. خودم را کشیدم کنار. حتی به او گفتم که من زن و بچه دارم و بهتر است دست از سر من بردارد!...

داشتم پس می افتادم. دروغ به این واضحی! صادق را کارد می زدی خون ازش بیرون نمی زد. از همانجا مرا برد خانه پدرم و گفت: منتظر بمان تا طلاقت بدهم...

همه فامیل از ماجرا باخبر شدند. واقعیت را برای پدر و مادرم تعریف کردم. فردای آن روز به دور از چشم صادق، همراه پدرم رفتم مغازه تا با احمد روبرو کنم. او سرش را پایین انداخت و گفت: شرمنده‌ام حاج آقا.. حق با دختر شماست. من مجبور شدم دروغ بگویم. توضیحش جلو زن و بچه‌ام خیلی سخت بود. یا باید قید زندگی خودم را می زدم یا زندگی دختر شما را به هم می ریختم راه سومی نبود. برای همین آن دروغ را گفتم.... دختر شما زن نجیب و پاکی است. این سختگیری های بی مورد صادق بود که او را وادار به دروغ گفتن می کرد. دلم برایش می سوخت. می خواستم کاری انجام بدهم. اما وقتی پای آبروی خودم در بین کسبه و زن و بچه‌ام در میان آمد، زدم زیرش و آن دروغها را گفتم... ثابت کردن حقیقت بسیار سخت بود و چه بسا حرفهای من صادق را راضی نمی کرد و زندگی خودم هم خراب می شد...

نمی دانستم چه بگویم... پدرم سری تکان داد و... دیگر هرچه سعی کردیم با صادق حرف بزنیم، فایده‌ای نداشت... حتی احمد حاضر شد به دور از چشم خانواده‌اش واقعیت را در حضور ما به صادق بگوید، ولی شوهرم هیچ وقت چنین فرصتی را نداد. هر کس می خواست در مورد من حرف بزند، سرش داد می کشید و...

امروز تصمیم گرفتم، عین واقعیت را برای شما بنویسم. می دانم پانزده سال که بی وقفه صادق مجله شما را می خرد و می خواند. حرفهایی را که نتوانستم به او بگویم، نوشتم.... حالا دیگر انصاف و مردانگی او را می طلبد که با سرنوشت من چه بکند... ■

شکوفه های زندگی

ماهان اجدادی

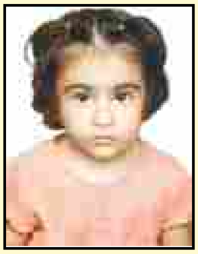

تینا بابایی

دانیال فرهنگی مرندی

سینا زارعی نژاد

محمد یوسفی نیا

محمد طاها نوری

یگانه حیدری

شایان رکنی قاجار

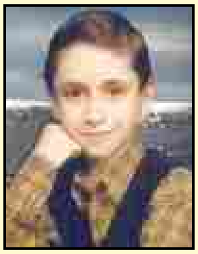

علیرضا کارکن

مبینا خرم زاده

زهرا غلامی

نسیم عروج نژاد

هر قدر بیشتر قضاوت کنند، کمتر دوست دارند ● شامفور

مثل لکهٔ جوهر...

هوشنگ بهداروند ـ شوشتر

«هوشنگ بهداروند» با نوشتن داستان به یاد ماندنی «مثل لکه جوهر...» توانایی هنرمندانه خود را برای بیان سویه‌هایی از درماندگی ناگزیر و رنج‌های عاطفی یک انسان خسته و گرفتار در تناقض‌هاست مناسبات به ظاهر ساده اما عمیقاً پیچیده بشری به منصه ظهور رسانده است. داستان‌های دیگری هم از این نویسنده و شاعر خوش قریحه در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است. از «هوشنگ بهداروند»، دانش آموخته کارشناسی ادبیات فارسی و معلم دبیرستان‌های شوشتر، تاکنون دو مجموعه شعر با عنوان‌های «شکوفه‌های دلتنگی» و «بخوان به نیت باران» منتشر شده است.

آخر من با یک قلب بیمار که هر لحظه احتمال ایستادنش بود و خودم را با آن به زور سرپا نگه می‌داشتم چه کار می‌توانستم بکنم؟ چه طور می‌توانستم از او مواظبت کنم، آن هم من، آدم بدبختی که همه‌ی پزشکان از وضع قلب بیمارش ناامید شده بودند و کارم را به یافتن یک قلب برای پیوند واگذار کرده بودند. قلبی که یافتن آن در جامعه‌ی ما مثل یافتن سوزن در انبار کاه است. حال تصور کنید که من با این وضعیتم بخواهم شکم او و خودم را هم سیر کنم... چگونه می‌توانستم هم سر کار بروم و هم مواظب او باشم؟ چه قدر هر روز صبح در را به روی او قفل کنم و از کله‌ی سحر تا بوق سگ برای یک لقمه نان بروم و بوی گند سالن‌های کشت قارچ، عقم را بالا بیاورد و گرمای مثل کوره‌ی آن‌ها ذره ذره آبم کند. آخر سر هم هر چه عایدم می‌شود، دودستی تحویل صاحبخانه‌ام بدهم.

او مثل لکه‌ِی جوهر روی صفحه‌ی سفید بختم پخش شده بود. تمام بدبختیم از او بود. توی محل همه من را به چشم برادر یک آدم دیوانه نگاه می‌کردند. چهار پنج سالی از من کوچکتر بود، حالم از دیدن او به هم می‌خورد. تمام آبرویم را در رو کرده بود. خیلی دلم می‌خواست یک جورهایی شرش از سرم کم می‌شد، جز دردسر چیز دیگری برایم نداشت. خل وضع بود. پدر و مادر خدا بیامرزم به هر امامزاده و حکیمی متوسل شدند تا شفا یابد، اما شفا نیافت که نیافت. حتی همان وقت که بچه بود، پدر و مادر پیرم با گرفتن هزار قرض و قوله از این و آن، او را به تهران بردند تا درمانش کنند، اما هیچکدام از پزشکان نتوانسته بودند برای او کاری کنند و همه گفته بودند که تا آخر عمر همین جور خل وضع و کر و لال باقی می‌ماند.

چون از کوچکی او را با خودم همه جا برده بودم، حالا، با آن که بیست و دو سالش بود، هر جا می‌رفتم مثل کنه به من می‌چسبید و ول کنم نبود. تنها وقتی می‌خواستم سر کار بروم، مختصر غذایی جلویش می‌گذاشتم و در خانه را به رویش قفل می‌کردم. اگر خواب بود که هیچ، اما اگر بیدار بود و می‌دید که می‌خواهم در خانه را به رویش قفل کنم، آن قدر با مشت و لگد به در خانه می‌کوبید تا همه‌ی همسایه‌ها از دستش ذله می‌شدند. بارها همسایه‌ها از این موضوع به من عارض شده بودند. به همین خاطر بیشتر اوقات چند تا قرص خواب در غذایش می‌ریختم و یا در آب به او می‌خوراندم. طوری که بعضی روزها وقتی نزدیک غروب از سر کار برمی‌گشتم، هنوز غرق خواب بود.

خیلی می‌زدمش، خیلی! هر وقت ناراحتم می‌کرد و از خود بی‌خود می‌شدم آنقدر با کمربند می‌زدمش تا تمام تنش کبود کبود می‌شد. اما حتی یکبار از او آخ نمی‌شنیدم. حتی وقتی که لختش می‌کردم تا حمامش کنم و موهای صورت و پشت گردنش را بتراشم، آب سر که به رد کمربند که مثلٍ چنبره‌ی مار روی بدنش خط انداخته بود می‌رسید، اصلاً خم به ابرو نمی‌آورد و عین خیالش نبود که نبود. وقتی با خشم و خشونت کمرش را لیف و صابون می‌کشیدم طوری که پوست بدنش خونی می‌شد، آن قدر صبور می‌ماند و با زبان بی‌زبانی چیزهای نامفهومی را بیان می‌کرد که آدم متعجب می‌ماند. تمام مشخصات او و خودم را با نشانی محل زندگیمان، روی یک کاغذ کارت مانند مشمع گرفته نوشته بودم که اگر احیاناً گم شد، برای یافتنش به دردسر نیفتم.

اگر یک بار قرص خواب نداشتم که به او بخورانم و یا فراموش می‌کردم در را به رویش ببندم، وقتی از کوچه و خیابان برمی‌گشت تمام سر و صورتش زخم و زیلی بود. بچه‌های کوچه و محل آن قدر او را می‌زدند که جای سالم در بدنش دیده نمی‌شد. خوشبختانه دست بزن نداشت و حتی وقتی که او را می‌زدند و مسخره می‌کردند کاری به کار کسیٍ نداشت.

اصلاً نمی‌فهمیدم هدف از خلقت او چه بود و در زندگی من چه نقشی داشت و بودنش به چه درد من می‌خورد و قرار بود از زندگی من چه گرهی را باز کند جز اینکه زنجیری بود بر گردن من بدبخت. پدر و مادرم با برجا گذاشتن او، جز مصیبت چیزی برای من به ارث نگذاشته بودند...

شرایط زندگی سخت و رقت‌باری که داشتم از من موجود شقی و بی‌رحمی ساخته بود و مثل این بود که

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

○ آقای غلامعلی چریکی ـ گچساران

سلام بر شما دوست گرامی که صفای باطن از خلال سطر به سطر نامه پاک و شیرین تان می‌درخشد. صراحت ادیبانه، وقار قلم، تشخص کلام و ادب و آداب‌دانی شما که نشان از تبار و شرف و شخصیت ریشه‌دارتان دارد، به واقع تأثیرگذار و تحسین‌برانگیز است.

تا تأملی بایسته بر چند نکته محوری که مستقیم و خطاب به این فقیر نوشته‌اید و همچنین، با مروری دوباره بر آن‌چه در شکوه و شکایت بی‌پرده از «غرض‌ورزی» این بنده ناچیز خداوند بزرگ و یگانه بخشنده بخشایشگر عیب‌پوش، برای سردبیر محترم و متعهد مجله بر قلم رانده‌اید، لازم است صریح، روشن و بدون هرگونه تمجمج برایتان بنویسم: تلقی و تصور و نتیجه‌گیری شما دوست بزرگوار، یکسره و از بنیاد، اشتباه‌آمیز و به شدت پرت و دور از انصاف و مروت است!

اساسی‌ترین پرسشم این است که شما برادر عزیز با چه ابزار و امکانی، دورادور به شناختی قطعی از روحیه، مکنونات و مجموع هستی و ذهن و زندگی این دوست نادیده‌تان رسیده‌اید که با صدور حکم‌های برگشت‌ناپذیر و موهن، او را به صفت‌هایی موصوف کرده‌اید به غایت منفی و ضد انسانی؟! نوشته‌اید: «ضمناً در طول برگزاری این مسابقه از همه کسانی که برایتان داستان فرستاده‌اند به نحوی تعریف و تمجید کرده‌اید حتی از همین [.....] هم تعریف کرده‌اید اما درباره من سکوت نموده‌اید و کلامی نگفته‌اید. آیا این سکوت شما دلیل بر حسادت و تنگ نظری شما نیست؟»

پدرجان! اخوی نازنین! بنده هرگز به خودم رخصت نمی‌دهم که با ملایم‌ترین لحن خدمت دوستانی چون شما بنویسم: اندکی تأمل بفرمایید و در خود بنگرید و از خود بپرسید که آیا فرافکنی نکرده‌اید؟ آیا به درستی «خود» را در آینه خود دیده‌اید و به جای آورده‌اید؟ آیا سرسوزنی احتمال نمی‌دهید که «توهم» بر ذهنتان سایه انداخته باشد؟ تقاضا می‌کنم یک بار دیگر نوشته‌ای را که با عنوان «نرگس‌ها سر از خاک برمی‌آورند...» به قلم شما در این مسابقه شرکت داده شد و چند ماه پیش به چاپ رسید بخوانید. همین!

○ خانم زهرا پرویزقنبری ـ مسجدسلیمان

دو مطلبی که با نام‌های «گردن‌بند» و «لطف خدا» نوشته‌اید حاصل نوعی «نکته‌پردازی» است و کوچک‌ترین ربط و شباهتی به «داستان» ندارد. عجالتاً تنها توصیه و پیشنهادم به شما که ذوق و شوق نوشتن دارید این است که برای مطالعه و کتاب خواندن ـ بنا به هر گرایش اندیشه‌ای و پسند و سلیقه‌ای که دارید ـ برنامه‌ریزی کنید

احساس خود را به جزیره‌ی دور افتاده‌ای تبعید کرده‌ام و دل خود را در کره ناشناخته‌ای دفن کرده بودم. دو سه باری به سرم زد که او را در خواب با بالش زیر سرم خفه کنم تا هم او را و هم خودم را برای همیشه راحت کنم. اما می‌ترسیدم و این قدرت را در خود نمی‌دیدم. بعضی اوقات آن‌قدر به او گرسنگی و تشنگی می‌دادم تا بیهوش و نیمه حال می‌شد. اما بعد دلم به حالش می‌سوخت و با عجله می‌رفتم و آب و نان به حلقش می‌ریختم. یک روز که سر کوچه با بچه‌های محل گرم صحبت بودم و فراموش کرده بودم در را به رویش قفل کنم، لخت لخت آمده بود تا سر کوچه. تنها خدا می‌داند که با دیدن او و خندیدن دوست‌هایم و جیغ کشیدن زن‌هایی که جلوی مغازه‌ی سر خیابان مشغول خرید بودند، چه حالی به من دست داد. با عجله کتم را از تنم درآوردم و دور کمرش پیچاندم و او را کشان کشان به خانه بردم و بعد از این که چفت در را انداختم، آن قدر او را زیر مشت و لگد گرفتم که لبش پاره شد و دو تا از دندان‌های جلویش شکست و تمام سر و سینه‌اش غرق خون شد. خوب می‌دانستم که خیلی از من قوی‌تر بود، اما نمی‌دانم چرا با اینکه آنقدر او را می‌زدم، دست روی من بلند نمی‌کرد.

یک بار ظهر تابستان نمی‌دانم چه کار کرد که از خواب پریدم. یک دفعه از خود بی‌خود شدم و با یخی که در پیاله‌ی کنار دستم بالا پایین می‌رفت، محکم به پیشانیش کوبیدم. خون از سرش آرام روی صورتش سر می‌خورد و در پیاله‌ی آبی که دستش بود می‌ریخت و او هم بی‌توجه به آرامی و جرعه جرعه آب می‌خورد. مجبور شدم بروم و پیاله را از دستش بگیرم و زخم سرش را ببندم.

دلم از دستش خون بود و او انگار توی این دنیا نبود. یادم هست یک شب سرد زمستانی که باران سختی می‌بارید، تب و لرز وحشتناکی داشتم و قلبم بد جوری تیر می‌کشید. آنقدر بی‌حال و بی‌حس بودم که نمی‌توانستم حتی برای یک لحظه پلک‌هایم را باز کنم. درست نمی‌دانم چه ساعتی از شب بود که با چکیدن نم نم آبی بر روی صورتم از خواب پریدم. دیدم بالای سرم نشسته و آرام آرام گریه می‌کند. هر چند هیچ‌گاه از هیچ دردی نناليده بود، اما عجبا که درد دیگران را خوب می‌فهمید. هر وقت قلبم تیر می‌کشید، می‌نشست و زار زار برایم گریه می‌کرد. با آنکه گوشه‌ی بدنش از من درد و جراحتی به یادگار داشت، اما نمی‌دانم چرا آن قدر مرا دوست می‌داشت؛ طوری که بعضی از شب‌ها که از درد قلب از خواب می‌پریدم، می‌دیدم مثل زمان کودکی‌اش به من نزدیک شده و دست به گردنم انداخته و معصومانه غرق در خواب است. اما من خیلی سریع او را با لگد از خودم دور می‌کردم.

نمی‌دانم، شاید خواب دوران کودکی‌اش را می‌دید، خواب دورانی که من برایش هم پدر بودم و هم مادر. تنها وقتی که در خواب بود از دست او آسایش داشتم.

آن شب درست نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد اما این اندازه به یاد دارم که داشتم با صاحب خانه سر کرایه‌ی عقب افتاده‌اش جر و بحث می‌کردم که یک دفعه قلبم تیر کشید و روی زمین افتادم. وقتی که چشم‌هایم را باز کردم درست نمی‌دانم چند ساعت یا چند روز بر من گذشته بود.

احساس کوفتگی عجیبی می‌کردم. اما دیگر درد قلبم را احساس نمی‌کردم. اول فکر کردم که مرده‌ام، اما بعد که به دور و برم چشم انداختم، متوجه شدم در بیمارستان بستری شده‌ام.

وقتی به موهای تراشیده شده‌ی سینه‌ام و رد بخیه‌ی روی آن خیره شدم، ترسیدم. با ترس و لرز به بررسی همه‌ی اعضای بدنم پرداختم. وقتی چند متخصص و پرستار را بالای سرم دیدم از آن‌ها شنیدم که خدا خیلی خیلی کمک کرده و درست سر بزنگاه یعنی زمانی که قلبم می‌خواست به‌طور کامل بایستد و پزشک‌ها از زنده ماندنم ناامید شده بودند، قلب یک آدم که در تصادف با ماشین دچار مرگ مغزی شده بود، برای پیوند به من پیدا شده بود. از این که دیگر قلبم تیر نمی‌کشید و برای همیشه از این درد لعنتی و برای چند روزی از دست برادر دیوانه‌ام نجات یافته بودم خیلی خوشحال بودم.

اما فکر مخارج بیمارستان و هزینه‌ی قلبی که به من پیوند زده شده بود، هر لحظه چون کابوس بر روحم فرود می‌آمد.

چند روز بعد، وقتی که حالم کاملاً خوب شد و می‌خواستم با دادن تعهد برای پرداخت هزینه‌ی بیمارستان به خانه بروم، دکتر جراحم مرا از یک واقعیت و اتفاق عجیب و غم‌انگیز آگاه کرد. همان شب که در آستانه مرگ قرار گرفته بودم، برادرم دنبال ماشین صاحبخانه که می‌خواست مرا به بیمارستان برساند دویده و یک کامیون او را در بزرگراه زیر گرفته بود و مسئولین بیمارستانی که او در آن جا بستری شده بود با خواندن مشخصاتی که به گردنش آویزان بود، سریع به سراغ نشانی من آمده بودند تا از من اجازه‌ی اهدای قلبش را برای بیماران در انتظار پیوند بگیرند. اما وقتی توسط همسایه‌ها از جریان قلب من با خبر شدند او را به بیمارستان قلبی که در آن به انتظار یافتن قلب به سر می‌بردم، منتقل کردند.

حالا من مانده‌ام و یک دنیا پشیمانی. یکی دو باری پیش پزشک متخصصم رفته‌ام و به او التماس کرده‌ام که قلب او را از سینه‌ام بیرون بکشد، چرا که من لیاقت چنین قلب پاکی را ندارم.

حالا هر روز صبح که از خواب بیدار می‌شوم به دست‌هایم خیره می‌شوم و آرزو می‌کنم که ای کاش دست‌هایم قطع می‌شدند. حالا هر شب صدای هق هق گریه‌ام فضای اتاق را پر می‌کند و او نیست تا دست به گردنم بیندازد و اشک‌هایم را پاک کند. حالا من مانده‌ام و کمربندی که تداعی خاطراتش برایم حکم طناب دار را دارد. چه‌قدر در دل می‌نالم که ای کاش زنده بود و او را برای یک بار هم که شده در آغوش می‌کشیدم و صورت سالها محروم از محبتش را بوسه می‌زدم. من او را تنها به خاطر دیوانه بودن از خودم طرد می‌کردم، اما او با مردنش مرا از فقر و بدبختی نجات داد و چند میلیون دیه نصیبم کرد...

کاش زنده بود و یک بار دیگر او را حمام می‌کردم، اما این بار کمرش را آرام لیف می‌کشیدم و چشمهای معصومش را می‌بوسیدم. کاش قلبش در سینه‌ام نمی‌تپید، کاش نمی‌مرد تا من روزی هزار بار در دادگاه وجدانم محاکمه و محکوم نشوم کاش فرصتی دیگر دست می‌داد تا گذشته‌ی خراب شده‌ام را از نو می‌ساختم. حالا من مانده‌ام و خاطراتی که تکرارشان هر لحظه مرا به آتش می‌کشاند. حالا که دارم این اعترافات را می‌نویسم، چند وقتی است که از بخش بیماران روانی مرخص شده‌ام آرزو می‌کنم که کاش مثل او بودم، اما خودم خوب می‌دانم که هیچ وقت نمی‌توانم مثل او دیوانه‌ای سرشار از مهر و گذشت انسانی باشم، دیوانه‌ای که سنگش می‌زدند و آخ هم نمی‌گفت. حالا می‌فهمم مشیت خداوندی از خلقت او چه بود...

و مطمئن باشید که بدون استمرار و تمرکز بسیار بعید است که آدم بتواند در هر کار و فعالیتی به توفیق برسد. شاد و خوشبخت باشید.

○ خانم صغری موسوی ـ شوشتر

«مثل شیشه» ـ نوشته شما ـ را می‌توان یک حکایت کوچک پندآموز به جای آورد که به رغم کج تابی‌های نثر و لغزش‌های زبانی در اندازه خود جالب است. بد نیست داستان‌هایی را که در این صفحات چاپ می‌شوند بخوانید و به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی توجه بیشتری داشته باشید. روز و روزگارتان خوش و آفتابی باشد.

○ آقای ایمان عمادی ـ «خلیل آباد» خراسان رضوی

دوست عزیز و نوجوان، از ابراز لطف و محبت شما سپاسگزارم و با تکیه بر داستان بسیار کوتاه و فشرده‌ای که به نام «سوء تفاهم» نوشته‌ای، انضباط ذهنی و دقت نظرت را در رفتاری که با زبان داستانی داری تحسین می‌کنم. با توجه به سن و سالت ـ سیزده سالگی ـ بسیار فراتر از توانایی و تجربه‌هایت توانسته‌ای قدرت تخیل و اندیشه‌ات را در نوشتن به کار ببندی. مطمئن باش که چاپ نشدن داستانت در این شرایط و موقعیت به این معنا نیست که نوشته‌ات به اصطلاح زیر خط ارزش چاپ شدن مانده است. در این مجال فقط می‌توانم بگویم که نقص و نارسایی داستانی که نوشته‌ای باز می‌گردد به پایان آن که انگار شتاب زده و بدون توجه به واقعیت، چه «واقعیت واقعی» و چه «واقعیت داستانی»، به گونه‌ای دور از منطق ـ چه «منطق عام زندگی» و چه «منطق برآمده از متن داستان» ـ سرهم‌بندی شده است. بی‌گمان در ادامه راه و کار نویسندگی به سرعت درخواهی یافت که یک «اصل» اساسی در هر داستانی واقع نمایی یا به عبارتی دیگر «حقیقت مانندی» است. اگر نتوانی شخصیت، موقعیت و اتفاق‌ها را در داستان به طرزی پذیرفتنی بسازی و ارائه بدهی مشکل «باورناپذیری» مانع از آن می‌شود که خواننده و مخاطب دل به حاصل خلاقیت و تلاش هنرمندانه‌ات بسپارد و با آن ارتباط برقرار کند. با پشتکار و پیگیری و سخت کوشی بخوان و بنویس. هر داستان یا رمان درخشان از نویسندگان توانا و تثبیت شده را چندین بار بخوان و مرور کن و با کنجکاوی جستجوگرانه، شگردها و صناعتی را که هر داستان‌نویس قدر اول در کاربرد زبان، پیش راندن روایت، ایجاد صحنه، شخصیت‌پردازی، القای موقعیت و ساختن زمینه و حال و هوای داستانی برای بیان کنش و واکنش‌ها و اتفاق‌ها به کار می‌بندد دنبال کن و دریاب. با توجه به ذوق و قریحه داستانسرایی‌ات، یقین دارم که به عنوان یک داستان‌نویس تمام عیار به عرصه می‌رسی و آینده را تسخیر خواهی کرد. موفق و پیروز باشی.

احتراز از گناه، بهتر از گریز از مرگ است ● آکمپیس

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

عوارض جوگیر شدگی

البته در مثل مناقشه نیست، اما بعضی از انسانها شبیه دینامیت هستند که اگر در آستانه انفجار قرار بگیرند، هم خودشان منفجر می‌شوند و هم چیزهای دیگر را منهدم می‌کنند!

دوست عزیز **آقای مسعود ذوالفقاری از قائم‌شهر،** برایمان تصویر یکی از طرفداران فوتبال را که به علت ازدیاد هیجان و بالا زدن شور و شوق حاصل از پیروزی، این چنین عنان از کف داده و در حال معلق زدن روی سقف پیکان است ارسال کرده و خواستار توضیح نگارنده شده است.

بر همین اساس، گروه روان‌پزشکی صفحه دستپخت عدسی به تمام کسانی که تحت تاثیر هیجان‌های فوتبال، حسابی جوگیر شده‌اند توصیه می‌کند، از دست زدن به هر گونه اقدامی که ممکن است منجر به منفجر شدن آنها گردد، اکیداً خودداری کنند.

پولهایم برای تو

درست است که نوشیدن چای بعد از غذ خالی از فایده بوده و باعث عدم جذب آهن غذا می‌شود، اما از بد روزگار منظور ما هیچ ربط مستقیمی به چایی و قوری و استکان و نعلبکی نداشته و بیشتر مربوط به پول چایی می‌شود تا خود چایی!

دوست عزیز **جناب محمود جعفری کوهبنانی** که نگارنده برای نوشیدن چایی عروسی ایشان، دقیقه‌شماری می‌کند برایمان عکس اکبر آقا یکی از آبدارچی‌های باصفای بمی را فرستاده و در زمینه پرداخت پول چایی، نظر کارشناسی نگارنده را خواستار شده است!

گرچه کمیسیون اقتصادی صفحه عدسی با هر گونه پول چایی و زیرمیزی مخالف بوده و آن را از بیخ و بن محکوم می‌نماید، اما در اینکه در برخی معاملات و معادلات، پول چایی و یا به لحن شیواتر، باج سبیل نقشی مهم و تعیین کننده ایفا می‌کند، ذره‌ای تردید وجود ندارد و فقط می‌ماند میزان باج سبیل تقدیمی که آنهم ارتباط مستقیمی با لطف و کرم طرف دارد!!

رونالدوهای آینده

گرچه بیابان پس زمینه عکس حاضر کوچکترین شباهتی به اردوی تمرینی و زمین چمن اختصاصی ندارد، اما شما عشق فوتبال‌هایی را می‌بینید که در همین زمین به امید فردای بهتر، فوتبال بازی می‌کنند. از آن طرف هم مثلاً در همین تهران خودمان، بعضی پدر و مادرها یک عالمه پول خرج می‌کنند و بچه‌هایشان را به مدرسه فوتبال می‌فرستند تا از آنها مثلاً یک رونالدو یا حداقل علی کریمی دربیاید. بماند که آخرش هم هیچ اتفاقی نمی‌افتد در واقع اگر هم کسی بخواهد فوتبالیست شود، از میان همین بچه‌های پا برهنه است، چرا که آنقدر انگیزه و غیرت دارند که روی این زمین سنگلاخ فوتبال بازی کنند! دوست عزیز جناب سوالی بزرار، از شهرستان نیکشهر در سیستان و بلوچستان، برایمان عکس این فوتبالیست‌های پابرهنه را ارسال و اظهار امیدواری کرده که این بچه‌ها بتوانند روزگاری پیراهن تیم ملی را بپوشند. بر همین اساس، نگارنده به تمام مربیانی که تشنه لب دور جهان را دنبال بازیکن ارزان قیمت می‌گردند، به شدت توصیه می‌کند، زیر پر و بال همین بچه‌های جنوبی را بگیرند و پنج سال بعد ببینند که از همین بچه‌های پا برهنه چه رونالدینیوهایی درمی‌آید. از ما گفتن بود!

کار، کار آمریکایی‌هاست

در دوره و زمانه‌ای که سکته کردن در چهل سالگی مد روز شده است، این سالمند محترم این چنین با دل خوش کیک تولد صدسالگی‌اش را جلو خودش گذاشته و از اینکه صد را رد کرده و به صد و یک رسیده، از شادی در پوست خودش نمی‌گنجد. فقط این ابهام در ذهن نگارنده موج می‌زند که چطور یک انسان دودی می‌تواند قله‌های هشتاد و نود را زیر پا گذاشته و پرچم افتخار را در صدسالگی بر زمین بکوبد؟!

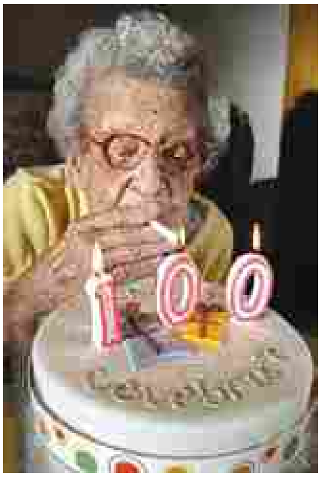

از آنجایی که وقوع چنین امری محال به نظر می‌رسد، پس به حدس قوی، توطئه انتشار این عکس از سوی کارخانه‌های سیگار سازی آمریکایی سازماندهی تا راز طول عمر این بنده خدا را دود کردن سیگار بدانند و بدین وسیله با افزایش روند سیگاری کردن مردم جهان، جیب‌های خود را متراکم‌تر از گذشته بکنند. اصلاً از کجا معلوم که واقعاً این بنده خدا صد ساله باشد؟

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

ارتباط تنگاتنگ

● **چندی پیش:**

«موج دوم سرما در راه است» ـ هشدار هواشناسی

(به نقل از مطبوعات)

● **چندی بعد:**

«آغاز موج دوم افزایش جمعیت» ـ هشدار کارشناسی

(به نقل از همان مطبوعات)

● **می گوید:** حالا مگر بین این دو خبر، چه ارتباط تنگاتنگی وجود دارد که هر دو را گذاشتی بیخ ریش هم؟

● **می گویم:** مگر حتماً باید قائل به ربط بود؟....نه که دیگران بعضاً در تمامی امور مربوطه شان، قائل به دخل و ربط می باشند. ما، چیمان از دیگران کمتر است؟ دوازده ماه شعبون، یه ماه هم رمضون. اشکالیه؟

● **می گوید:** بالاخره، به قول معروف، چه ربطی موز دارد با شقیقه؟!......حالا آن «ارتباط از نوع نزدیک»ی که در مباحث جامعه شناختی می گویند، پیشکش. از دور که باید مرتبط به نظر برسند لااقل.

● **می گویم:** نه؛ مثل این که نمی فهمی! ظاهراً «گفتمان» منطقی با تو هیچ فایده ای ندارد. نرود میخ آهنین در سنگ که گفتند، درست گفتند. هرچه ما می گوییم نره، می گویی بدوش!

● **می گوید:** اما به هر حال در این سرمای شدید که گاهی با تعطیل شدن ادارات و مدارس و خانه نشین شدن مردم همراه است؛ خلق الله ـ بالاجبار هم که شده ـ ممکن است از سر بیکاری، دست به هر کاری از قبیل خواندن طنزهای جنابعالی بزنند. توفیق اجباری. خب، نباید از آن سر دربیاورند؟

● **می گویم:** شنونده (و در اینجا خواننده) باید عاقل باشد که هست. شما بقیه را مثل خودت فرض نکن؛ و بالعکس. از قیاست خنده آید خلق را!

● **می گوید:** از ما گفتن. ما نصیحت به جای خود کردیم و الی آخر.

● **می گویم:** از ما هم نشنفتن!......مخاطب ما مثل خود ما اهل بخیه است پدرجان! بگوییم «ف»، خودش تا فرحزاد رفته است. دربست!

مرخصی دلشکستگی

واقعاً که این ژاپنی های سابقاً سامورایی پرور، در زمینه خیلی از چیزها پیشرفت کردند.

از سخت افزار بگیرید تا نرم افزار. و از آنجا که دل هم در حقیقت یک عضو نرم افزاری طبیعی و سنتی صنوبری شکل در محیط غیرمجازی بدن به حساب می آید که هفت پدر کرم نرم کنندهٔ جنبه های عقلی و احساسی انسان و باعث و بانی اصلی نرمخویی و نرمش روحی اوست؛ فلذاست که استبعادی ندارد اگر در راستای مسائل مربوط به دل هم به ابداعات و اکتشافاتی دست یازیده باشند که مپرس.

● **بیت پیشرفته:**

دلی داریم نرم افزار گشته

به دست عاشقان ابزار گشته

خبر جدید: یک شرکت ژاپنی در اقدامی جالب به کارکنان خود که بر اثر قطع رابطه با شریک زندگی شان دل شکسته شده اند، مرخصی همراه با حقوق به عنوان «مرخصی دل شکستگی» می دهد.

بنا به گزارش خبرگزاری رویترز، مقامات پیشرفته شرکت بازاریابی «هایم اند کمپانی» مستقر در توکیو معتقدند که کارکنان دل شکسته با استفاده از این مرخصی مخصوص می توانند بیرون از محیط کارناله و زاری و خودشان را تخلیه کنند و سپس قبراق و باسردماغ به آغوش شرکت خود برگردند و سر کار بروند.

● **پیشنهاد اداری ـ عاطفی:** چون شکستن دل تمام افراد یک جور نیست؛ لذا پیشنهاد می کنیم به برادران ژاپنی مان که در شرکت های خود یک کمیتهٔ تحقیق و تفحص به منظور کشف و شناسایی دلهای شکسته نیز تشکیل دهند. چرا که شکستن بعضی از دلها صدا می کند و مال بعضی ها صدادار نیست. در این زمینه نمونه های زیادی در دست هست.

● **در تایید فرمایش ما:**

بشکست دلم، کسی صدایش نشنید

آری دل مرد بی صدا می شکند

از آنجا که کار خوب از هر که صادر شود خوب است و به نظر بنده و سایر صاحبنظران ارزنده، پسندیده و قابل تقلید و تکرار؛ لهذا اگر سازمان ها و ادارات دولتی و خصوصی ما هم در ایران یک همچین مرخصی هایی را برای کارگران و کارمندان پرکار خود در نظر بگیرند، دلهای زیادی به دست می آید که مپرس.

● **سفارش قدبا(قدما+ادبا):**

«تا توانی دلی به دست آور

دل شکستن هنر نمی باشد»

گر دلی هم شکست بالاجبار

چارهٔ آن مرخصی باشد!

● **انواع دل شکستگی:** دل شکستن گاهی به حق است گاهی به ناحق. این مطلب لزوماً به این معنا نیست که هر که دلش شکسته باشد پس حتماً و حکماً حق و انصاف با اوست.

یک نفر محکوم هم دلش شکسته است. از حیث حقوقی دلیل نمی شود که حق و حقوق با او باشد. با این حال، همهٔ دلشکستگی ها هم صرفاً به خاطر جدا شدن از شریک زندگی و مشارکت کردن با وی نیست. ممکن است علل و اسباب مختلف و متفاوتی داشته باشد که مپرس. یا بیا سر کوچه بپرس!.....

● **زبان حال یک رد صلاحیت شده:**

گفتی که به دل شکستگان نزدیکیم

ما نیز دلی شکسته داریم ای دوست!

● **یک سازمان مربوطه:** به روی چشم.......تا اطلاع ثانوی، همگی مرخصید!

تکذیب تعلیق جشنواره طنز طهران

دیروز، پاره ای از جراید یومیه ی کلهم وزین، به نقل از خبرگزاری همیشه فارس، خبر از تعلیق جشنواره طنز طهران و معلق بودن زمان برگزاری یا عدم برگزاری آن داده بودند. این خبر، چنان سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران را –که باعث و بانی اصلی این جشنواره از طریق معاونت هنری اضافه بر سازمان می باشد– به شدت چند ریشتر تکان داد که همین دیروز، رئیس سازمان فرهنگی هنری در مصاحبه با اداره کل روابط عمومی همین سازمان، از تصویب اساسنامه جدید این سازمان به ضرس قاطع خبر داد و متقابلاً خبرگزاری فارس و تمام جراید مربوطه را تکان داد.

● **مثل قدیمی:** چیزی که عوض دارد، گله ندارد. (مگر پای شاکی خصوصی در میان باشد که چون قضیه حقوقی است، سر برج با امور مالی و ماستمالی سازمان صحبت می کنیم.) و اما غرض! (بدون هر گونه مرض!)...از آنجا که در خبر به تعلیق و تعویق و تعلل غیر تعمدی افتادن سومین جشنواره سراسری و بین المللی طنز طهران با رویکرد مسائل شهری (که اتفاقاً جزو اصول اسطقس دار اسناسنامه جدید سازمان نیز از آن با عنوان «تاکید بر ماموریت های سازمان در حوزه شهری» نام برده شده است)، اسمی هم از حقیر سراپا تقصیر به عنوان «دبیر جشنواره» برده شده است؛ طبق قانون کدام مطبوعات، خود را لازم به ارائه پاره ای توضیحات می دانم که شاید بقیه ندانند.

● **توصیه بزرگان:** ای که دستت می رسد، حرفی بزن

لااقل حرفی نشد، برفی بزن!

● **توضیحات شفاف دبیر جشنواره:**

۱–آنهایی که می گویند جشنواره طنز طهران (با همین طای دسته دارش) به تعلیق افتاده، خودشان و هفت جد و آباءشان به حالت تعلیق (لنگ در هوای سابق!) درآمده اند. اشاعه اکاذیب و تشویش و تشویق اذهان عمومی و خصوصی، جرم به حساب می آید. اینها از کجا دلار می گیرند این حرفها را می زنند. مگر خودشان ناموس ندارند؟

۲–الان نه تنها هیات امنا و هیات مدیره سازمان فرهنگی هنری و ریاست محترم آن سازمان و قائم مقام ایشان جناب سرسنگی (که اسماً! هم با مقوله «فرهنگی» هم قافیه می باشند) به طور ۲۴ ساعته پیگیر برگزاری جشنواره طنز طهران در اسرع وقت هستند؛ که ابر و باد و مه و خورشید و فلک نیز –طی یک قرارداد ساعتی با سازمان– درکارند تا مسوولان «خانه طنز» بنیاد بی بنیان نویسندگان و هنرمندان، نانی را که به کف می آورند، به غفلت نخورند. یک لحظه غفلت، یک عمر پشیمانی!

۳–سومین جشنواره طنز طهران برخلاف پرونده هسته ای در هیچ زمانی در حالت تعلیق نبوده و آنچه که فقط حالت و هاله ای از تعلیق دارد، زمان برگزاری این جشنواره است. مسوولان امر فقط کمی مرددند که جشنواره طنز مذکور، الان باشد یا آخرالزمان؟...

● **پیشنهاد کارآمد:** بنده به عنوان دبیر علمی جشنواره طنز طهران، هیچ ضرورتی در برگزاری این جشنواره و گرفتن لبخندی از سر تفکر نمی بینم؛ فلذا اگر به من باشد، نه تنها از خیر این جشنواره طنز معلوم الحال می گذرم که ترتیب خود «خانه طنز» سازمان را هم که باعث و بانی این جشنواره شده است، فی المجلس می دهم. بر باعث و بانی اش صلوات!

تنهایی، در بهشت هم ارزشی ندارد ● ژاک

از گوشه و کنار جهان

خانه‌ای در نیویورک

نمای دور و کاملی از یک خانه و متعلقات آن را در منطقه زیبای لانگ آیلند در نیویورک مشاهده می کنید. این خانه دارای هشت اتاق خواب در بخش اصلی و چهار اتاق خواب در بخش میهمانان است. ضمناً یک استخر بزرگ و زمین تنیس نیز در باغ متعلق به خانه ساخته شده است. علاوه بر آن این مکان دارای یک باغ گل بسیار زیبا هم هست که خود برای ساعتها توجه انسان را جلب می کند. به غیر از اینها یک بخش کوچک نیز برای اقامت خدمه در نظر گرفته شده است. محیط مستطیل شکل خانه به وضوح توسط جدول کاری از اطراف آن مجزا شده است و یکی از جذاب ترین بخش های خانه، ساحل دریا (اقیانوس اطلس) است که به طول ۱۲۲ متر درمیان متعلقات خانه قرار دارد. در بخش چمن کاری شده در مقابل خانه اصلی هم، تسهیلاتی برای ورزش سوارکاری جای داده شده است. طول و عرض این ویلا و باغ ۲۵۰ متر در ۱۲۲ متر است. این خانه با متعلقات آن که بیش از ۳ هکتار مساحت دارد به مبلغ ۶۵ میلیون دلار به فروش می رسد.

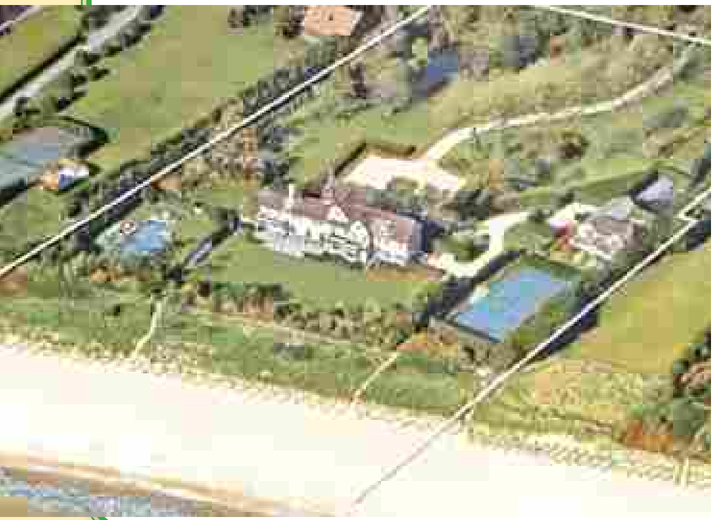

کاملاً ضد آب

اسکاتلندیها به دلیل آنکه منطقه آنها یکی از باران‌خیزترین مناطق جهان است، تجربه فراوانی در طراحی وسایلی دارند که در برابر باران دچار رطوبت نشوند. از جمله همانگونه هم که در تصویر مشاهده می کنید، نوعی پوشش ضد باران است که در آزمایش های انجام شده نه تنها این پوشش قطره‌ای آب را از خود عبور نداده است، بلکه در کمتر از دو دقیقه پس از مقابله با آب آن هم به مقدار فراوان، پوشش مذکور کاملاً خشک می شود. در ساختار این کت یا کاپشن ها علاوه بر دو جداره یا چند جداره بودن، نوعی مواد ضد آب مورد استفاده قرار می گیرد. این مواد که از تکنولوژیهای کاملاً جدیدی در ساختن آنها استفاده شده است، پولوینیل کلراید یا پولیرتان نام دارد و به نظر می رسد که در آینده، بسیاری از البسه و پوششهای زنانه و مردانه، از اینگونه مواد بهره خواهند برد، چرا که صرف نظر از مقاومت در برابر رطوبت باران در بسیاری از موارد، این مواد در برابر آلودگی های سمی نیز مقاوم است. مکینتاش که شرکت اسکاتلندی و سازنده این گونه پوشش ها است، برای کاپشنی که در تصویر مشاهده می کنید، **قیمتی برابر با چهارصد دلار**، تعیین کرده است.

اسباب بازی‌های علمی برای فراگیری کودکان

آنچه در تصویر مشاهده می کنید، نمونه کاملاً دقیق و شبیه به اصل از یک اختاپوس یا هشت پای دریایی است که به شکل اسباب بازی برای کودکان ساخته شده است. بسیاری از سازندگان اسباب بازی از سال گذشته پروژه‌ای موسوم به «فراگیری خانواده توأم با تفریح» را آغاز کرده‌اند که بر طبق آن اسباب بازیهای کودکان از سه تا هشت سال براساس نمونه‌های واقعی و با تشریح علمی آن ساخته می شود. این اسباب بازی شامل ابزار علمی، انواع وسایل نقلیه، حیوانات و حتی نمونه‌هایی از نژادهای انسانی می شود، برخی اوقات با قرار دادن تکنولوژی گوشی در آن، در هنگام بازی کودک با آن، نکات مهم آموزشی هم از اسباب بازی شنیده می شود. حتی یکی از شرکت هایی که تولید اسباب بازی کار اصلی آن است نام ذهن های روشن را برای خود انتخاب کرده و پدر و مادرها می دانند که خرید اسباب بازی با چنین مارکی روی آن برابر است با یکدوره آموزشی کامل در رابطه با موضوعی که اسباب بازی براساس آن ساخته شده است.

حقایق تازه پیرامون توتان خامون

با کاوشگری های تازه‌ای که در مصر انجام گرفته، و مومیایی های کاملاً سالم و دست نخورده‌ای که از دل خاک خارج شده، باز هم حقایق و اسرار تازه‌تری درباره یکی از عجیب ترین فرعونهای مصر یعنی توتان خامون فاش شده است.

این حقایق از طریق کتیبه‌ها و نوشته‌های پوستی که همراه با فرعون در قبر او گذاشته شده بود به دست آمد و بدین ترتیب در واقعیت داشتن آنها تردیدی وجود ندارد. اما آنچه در این میان جلب توجه می کند، این است که تا چه اندازه افسانه‌هایی که درباره او در محافل باستانشناسی بر سر زبانها افتاده بود، با حقایق فاصله دارد. در واقع مطابق اطلاعات تاره، توتان خامون در ابتدا با نام توتان خاتن از فرعون قبلی مصر یعنی آختاتن متولد شد و درپی مرگ پدر و جانشین او سرانجام توتان خاتن در هشت سالگی بر تخت سلطنت نشست، اما جالب اینکه در دو سال پیش تر یعنی شش سالگی او با آخسنپاتن دختر ملکه مشهور مصر یعنی نفرتی تی پیوند ازدواج بسته بود و همسرش در حقیقت خواهر ناتنی او هم محسوب می شد که در آن زمانها چنین ازدواجهایی رواج داشت. پس از تاجگذاری، توتان خاتن نام خود را عوض کرد و با اضافه کردن آمون که نام یکی از خدایان مصری ها بود، آن را به توتان خامون تغییر داد. در تصویرها، جسد مومیایی شده توتان خامون و دیوار منقوش آن را مشاهده می کنید.

برای ایاب و ذهاب در برف

آن همه برف و بوران در اروپا، آمریکا و برخی از مناطق آسیا در سال جاری سبب شد تا مشکلات جدی در خصوص حمل و نقل و ترابری انسانها ایجاد شود. در میان بارش برفهایی که حتی از چند متر هم بالغ می شد، اتومبیل، موتور یا دوچرخه و امثال آن به هیچ وجه کارایی نداشت و به همین خاطر در بسیاری از مناطق تعطیلی های اجباری سبب ایجاد عقب ماندگی در کارها و خدمات شد، اما سرانجام همین امر باعث شد تا شرکت های بزرک و تولید کننده وسایط نقلیه به فکر طراحی وسایلی باشند تا بتوان به آسانی در برف و یخ، امور ایاب و ذهاب را انجام داد. از جمله همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، کارخانه پورشه در آلمان که خود یکی از مشهورترین اتومبیل های جهان را روانه بازار می کند، موفق به طراحی وسیله‌ای شد که ویژه عبور و مرور در برف و یخ است و حتی دانش آموزان مدرسه نیز می توانند از آن استفاده کنند. این وسیله با یک باتری ویژه راه‌اندازی می شود و در برف به هر ارتفاعی که باشد به راحتی حرکت می کند. نکته جالب اینکه کارخانه پورشه برای این وسیله قیمت دویست دلار را تعیین کرده که خانواده‌ها به راحتی از عهده تهیه آن برمی آیند.

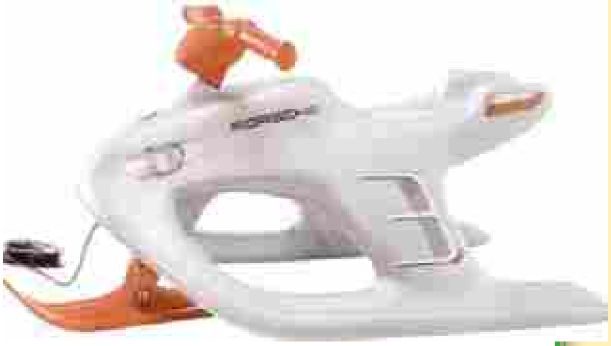

هتلی با ایوان خصوصی

نیوزلندی‌ها تنها پیتر جکسون و ارباب حلقه‌ها را به جهانیان معرفی نکرده‌اند، بلکه در این کشور و در منطقه اوکلند و در مقابل یکی از زیباترین و نفس گیرترین مناظر، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، هتلی ساخته شده که هر کدام از سوئیت‌های آن دارای یک ایوان خصوصی با منظره‌ای منحصر به فرد است. این هتل که مالیز نام دارد، در حومه اوکلند در نیوزلند ساخته شده و جالب اینکه هتل خود تورهای گردشگری هم راه‌اندازی کرده که اغلب هم با پای پیاده و در جنگل و دره و آبشارهای زیبای نیوزلند، انجام می گیرد. ضمن آنکه در شبها نیز، این هتل با دعوت از هنرمندان بزرگ موسیقی کلاسیک، کنسرتی را برگزار می کند، اما این را هم باید توجه داشت که این خدمات و این مناظر ارزان به دست نمی آید و کم‌بهاترین سوئیت در این هتل شبانه **۳۸۱ دلار قیمت** دارد!

کتاب مونسی است که هنگام نشستن او را بر دامن خود جای می‌دهیم و گاه خوابیدن بر سینه

ترازو

امیر پرندک

مشکل رفت و آمد به شهر

اهالی روستای آبگرمو از توابع شهرستان گچساران تا قبل از سهمیه‌بندی بنزین از لحاظ رفت و آمد به شهر و به عکس هیچ مشکلی نداشتند، اما بعد از سهمیه‌بندی بنزین، دچار مشکل شده‌اند.

دانش‌آموزانی که برای تحصیل به شهر می‌روند، بیشتر از سایر افراد دچار مشکل‌اند.

اهالی روستا از مسوولان محلی تقاضا دارند برای رفع این مشکل چاره‌ای بیندیشند.

غلامعلی چریکی

مرمت یک خانه تاریخی

مرمت خانه تاریخی امیر لطیفی گرگان آغاز شد.

برای مرمت این بنای متعلق به اواخر دوران قاجار، بیش از یک میلیارد و سیصد میلیون ریال اعتبار پیش‌بینی شده است.

برای مرمت سقف، رطوبت‌زدایی کف و محوطه‌سازی ترمیم روزنه‌های خارجی و رفع خطرهایی که بنا را تهدید می‌کند، یکسال زمان نیاز است.

این بنا پس از مرمت به مرکز نگهداری اسناد استان تبدیل خواهد شد.

سال گذشته، سازمان میراث فرهنگی صنایع دستی و گردشگری گلستان با پرداخت یک میلیارد و ۴۰۰ میلیون ریال این ملک را خریداری کرد.

خانه تاریخی امیر لطیفی گرگان، بیش از ۵۰۰ متر مربع مساحت دارد.

امیر پرندک

ساختمانهایی که در جای نامناسبند

گره کور ترافیک هر روز در کشور ما کورتر می‌شود و هیچ نسخه‌ای هم تاکنون تاثیر گذار نبوده است. اخیراً جناب سردار رویانیان به مورد بسیار جالبی اشاره داشتند وآن هم هماهنگ نبودن ارگانهای درگیر معضلات شهری در رابطه با ساخت و سازهای اداری و مسکونی حساس در خیابان‌های مرکزی شهرها است. این عدم هماهنگی در بعضی از شهرها واقعاً چشمگیر است. از جمله بنای ساختمان بیمارستان امیر مازندرانی در شهر ساری که در یکی از شلوغ‌ترین گلوگاههای ترافیکی مرکز شهر ساخته شده و جالب اینکه دارای پارکینگ هم نیست. این ساختمان غیر از اینکه با هیچ یک از معیارهای اصولی شهرسازی از جمله تردد مراجعین و آمبولانس‌ها و حتی فضای سبز سازگار نیست از نظر آلودگی هم برای بیماران و کارکنان موجب رنج و درد مضاعف است.

انتظار این است که مسوولان شهری، زمان دادن مجوز ساخت کلیه جوانب کاربری ساختمان از جمله پارکینگ، راحتی تردد ارباب رجوع، فضای سبز و دیگر مقررات مطرحه در قانون را مدنظر قرار داده و نظارت جدی‌تری اعمال کنند تا انشاالله با این هماهنگی‌ها باری از دوش جامعه برداشته شود.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

صف نان

وجود سرمای طاقت‌فرسا در کشور، کاهش فشار گاز و قطع شدن آن در بعضی استانها مثل مازندران، مردم را با مشکلات زیادی مواجه کرده است.

در مازندران نانوایی‌ها تعطیل شده‌اند و در مقابل آنها صف‌های طولانی به وجود آمده است به طوری که آدم یاد روزهای اوایل انقلاب می‌افتد! مردم قائم‌شهر نان خود را از شهری دیگر تهیه می‌کنند.

مردمی که نفت داشته‌اند، توانسته‌اند مدتی را گرم شوند اما بسیاری از مردم به وسایل گرمازای برقی رو آورده‌اند که باعث کمبود این وسایل و گرانی آن در بازار شده است.

خوب بود لااقل فرمانداری قائم‌شهر نسبت به تامین نان پیش‌بینی لازم را انجام می‌داد.

مسعود ذوالفقاری

چاره‌ای بیندیشید

تقاطع بسیار خطرناک کمربندی سرلشگر شهید خلبان جعفر مهدوی ملک کلایی و خیابان تهران که محل عبور مسافران به مشهد و سایر نقاط است، همچنان به حال خود رها شده است.

در این میان کفی دوطبقه یک تریلر مدتها است در ۵۰ قدمی این تقاطع متوقف مانده و مانع دید و افزایش خطر در این تقاطع شده است.

انتظار می‌رود مسوولان شهری قائم‌شهر در این باره چاره‌ای بیندیشند.

عباس توکلی شهمیرزادی

اعتراض به داوری

عزیز بیرانوند شاعر نام‌آشنای لرستانی در گفتگو با خبرنگار اطلاعات هفتگی گفته است به نحوه داوری کتاب سال لرستان اعتراض دارد.

وی گفته است اعتقاد دارم داوری براساس ضابطه نبوده است.

وی ادامه می‌دهد؛ کتاب خود را که حاوی اشعار بومی است، در این جشنواره شرکت دادم و بنا به گفته برگزارکنندگان قرار بود که این کتاب در زمینه شعر بومی بررسی شود، اما در نهایت برخلاف روال و صحبت‌های انجام شده، کتابی که مجموعه‌ای گردآوری شده از اشعار شاعران مختلف است، جایگزین شد.

وی گفت: اعتراض من به این خاطر است که شعر و شاعران بومی‌سرا نادیده گرفته شده‌اند. درحقیقت شعر لکی و لری نادیده گرفته شده است. اگر شاعری که کتاب مستقل ارائه داده بود، انتخاب می‌شد موجب خرسندی بود.

مهدی حسنوند - پلدختر - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نوشته‌های ناب

الهی

الهی! روا مدار که پنهان ما از پیدای ما ناستوده‌تر باشد و در ورای صورت آراسته ما سیرتی زشت و ناهموار نهفته باشد.

صحیفه سجادیه

◆ چگونه روزگار را به قدرنشناسی متهم می‌کنیم، وقتی که خود هنوز خویشتن را باور نکرده‌ایم!

نازنین آریافرد

◆ وفاداری را از درخت بیاموز که حتی سایه خود را از سر هیزم شکن هم برنمی‌دارد.

حسین فیاضی نوغابی

◆ آرزوهایت را یکجا یادداشت کن و یکی یکی از خدا بخواه، خدا یادش نمی‌رود، ولی تو یادت می‌رود که چیزی که امروز داری آرزوی دیروزت بود.

نیلوفر

◆ لحظه‌ها گذرا و خاطرات ماندگارند حاضرم تمام هستیم را بدهم تا لحظه‌ها ماندگار و خاطرات گذرا شوند.

ستاره سیامی

ناخدا

ساکت و تنها چون کتابی در مسیر، می‌خورد هر دم ورق اما هیچ کس او را نمی‌خواند، برگها را می‌دهد بر باد، می‌رود از یادم و هیچ چیز از او نمی‌ماند، بادبان کشتی او را در مسیر باد، مقصدش هر کجا باداباد، بادبان و ناخدا باد است، لیک او را هم خدا، هم ناخدا باد است.

قیصر امین‌پور - الهام شیخ‌الاسلامی

◆ ساده‌ترین دلیل بر زشتی و نافرجامی ستم، سرنوشت اسفبار ستمگران تاریخ است.

نورالله خواجات

◆ پروردگارا! زمین خاکی وسعت داده‌های عشق را ندارد، درحالی که من در گرداب موج حادثه‌ها خرد شده‌ام و نگاهم غرقاب اندوه و جانم نهفته در خاکستر اندوه جدایی می‌باشد، پس دریاب مرا دریاب!

مریم پارسا

◆ «گفته‌اند اگر با خدا آشتی کنی، دنیا هم با تو آشتی می‌کند» اگر تو ویژگی‌های خدا را درونی کنی اثر محبتش را در عالمی که ساخته و مدیریت می‌کند، خواهی دید.

مریم - ساری

◆ سیاست تنها بازی است که برای بازماندگانش جانشین دارد، پس به همین دلیل است که این بازی هرگز تمام نمی‌شود.

صبا

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

مشاهده آرزوها

ارسالی: مهدی یوسفی از بندرانزلی

۱ـ شاگرد به استادش می گوید:

ـ من اکثر اوقات به چیزهایی فکر می کنم که نباید بکنم، چیزهایی را آرزو می کنم که نباید بکنم، تدابیر و اندیشه‌هایی را طرح ریزی می کنم که نباید بکنم!

استاد شاگرد را به قدم زدن در میان جنگلی در نزدیکی خانه‌اش دعوت می کند در بین راه، به گیاهی اشاره کرده و از شاگردش نام آن را سؤال می کند.

شاگرد می گوید: نام این گیاه سمی بلادونا است و می تواند کسی را که از برگهایش می خورد بکشد!

استاد می گوید: اما نمی تواند کسی که فقط آن را مشاهده می کند از بین ببرد. به آرزوها و خواسته‌های منفی نیز قادر نخواهد بود تا به شما هیچ صدمه‌ای برسانند. به شرطی که شما تسلیم وسوسه‌های آنها نشوید!

رمز اطاعت!

۲ـ شوالیه‌ای خطاب به دوستش می گوید:

بیا با هم به سمت کوهی برویم که خداوند در آنجا زندگی می کند، می خواهم بدانم که او چرا فقط دستور می دهد و هیچ کاری برای سبک‌تر کردن بار و فشار مسوولیت ما انجام نمی دهد.

دوستش می گوید: و من برای اثبات ایمانم می آیم.

شب هنگام آنها به بلندی کوه مزبور رسیدند و در آنجا صدایی در تاریکی شنیدند که می گفت:

بار اسبهایتان را از سنگهای روی زمین پر کنید!

شوالیه می گوید:

ـ دیدی؟ بعد از این همه سوارکاری و کوهنوردی، او هنوز می خواهد تا بار ما را سنگین تر کند. من هرگز حرف او را اطاعت نخواهم کرد! سوارکار دوم همان کاری را می کند که به او دستور داده شده بود.

وقتی که از کوه پایین آمدند، سپیده دم شده بود و اولین اشعه‌های نور خورشید سنگهایی را که دوست شوالیه با خود به همراه آورده بود روشن نمود؛ آنها خالصترین الماسهای دنیا بودند.

شرمندگی عاملان

٤ـ سعی نکنید که همیشه و در همه وقت مرتبط و پیوسته باشید. سائوپولو در این باره می گوید: «تمام علوم دنیا در مقابل خداوند، دیوانگی اند!»

مرتبط بودن، پیوسته، یعنی استفادهٔ ترکیبی از کراوات به همراه جوراب: یعنی این اجبار که فردا هم همان عقاید امروز را داشته باشید. پس حرکات دنیا، در کجا جای می گیرند؟

تا زمانی که شما به کسی صدمه‌ای نرسانده‌اید، هر از چندگاهی عقایدتان را تغییر داده و بدون هیچ شرم و خجالتی در تضادها سقوط می کنید. شما این حق را دارید. مهم نیست که دیگران چه فکری می کنند. چرا که ایشان در هر حال فکر و خیال خودشان را خواهند داشت.

به همین خاطر، آرام گرفته و اجازه دهید، جهان به دور خودش بچرخد و شادی حاصل از کشف خود را بعنوان یک نوع شگفتی برای شخص خودتان کسب کنید.

سائوپولو می گوید:

«خداوند عمداً چیزهای دیوانه را برای شرمنده کردن عاقلان انتخاب می کند.»

گل

مردی مقابل گلفروشی ایستاده بود و می خواست دسته گلی برای مادرش که در شهر دیگری بود سفارش دهد تا برایش پست شود.

وقتی از گل فروشی خارج شد، دختری را دید که روی جدول خیابان نشسته بود و هق هق گریه می کرد. مرد نزدیک دختر رفت و از او پرسید: «دختر خوب، چرا گریه می کنی؟

دختر در حالی که گریه می کرد گفت: «می خواستم برای مادرم یک شاخه گل رز بخرم ولی فقط ۷۵سنت دارم در حالی که گل رز ۲دلار می شود.» مرد لبخندی زد و گفت: با من بیا من برای تو یک شاخه رز قشنگ می خرم.

وقتی از گلفروشی خارج شدند مرد به دختر گفت: مادرت کجاست؟ می خواهی تو را برسانم؟

دختر دست مرد را گرفت و گفت: «آنجا» و به قبرستان آن طرف خیابان اشاره کرد.

مرد او را به قبرستان برد و دختر روی یک قبر تازه نشست و گل را آنجا گذاشت.

مرد دلش گرفت، طاقت نیاورد، به گل فروشی برگشت، دسته گل را گرفت و ۲۰۰ مایل رانندگی کرد تا خودش دسته گل را به مادرش بدهد.

چی می شد

چی می شد اگه خدا امروز وقت نداشت به ما برکت بده
چرا که دیروز ما وقت نکردیم از او تشکر کنیم.
چی می شد اگه خدا فردا دیگه ما را هدایت نمی کرد
چون امروز اطاعتش نکردیم.
چی می شد اگه خدا امروز با ما همراه نبود
چرا که امروز قادر به درکش نبودیم.
چی می شد دیگه هرگز شکوفا شدن گلی را نمی دیدیم
چرا که وقتی خدا بارون فرستاده بود گله کردیم.
چی می شد اگه خدا عشق و مراقبتش را از ما دریغ می کرد
چرا که ما از محبت ورزیدن به دیگران دریغ کردیم.

چی می شد اگه خدا فردا کتاب مقدسش را از ما می گرفت
چرا که امروز فرصت نکردیم آنرا بخوانیم.
چی می شد اگه خدا در خانه اش را می بست
چون ما در قلبهای خود را بسته ایم.
چی می شد اگه خدا امروز به حرفهایمان گوش نمی داد
چون دیروز به دستوراتش خوب عمل نکردیم.
چی می شد اگه خدا خواسته هایمان را بی پاسخ می گذاشت
چون فراموشش کردیم.
چی می شد اگه ما از این مطالب به سادگی بگذریم؟
بیاییم خود را به خدا نزدیکتر کنیم و بذر خداشناسی را در قلبهای یکدیگر بکاریم.

من او را رها کردم

دو راهب در خیابان گل آلودی در شهر قدم می زدند که به دختری با جامه ی ابریشمین برخوردند او به خاطر گل و لای می ترسید از خیابان بگذرد.

اولی گفت: بیا دختر و او را بغل کرد و از خیابان گذراند.

دو راهب تا شب سخن نگفتند سرانجام در دیر دومی نتوانست بی تفاوت بماند و گفت: راهبان نمی بایست به دختران نزدیک شوند خاصه به دختران زیبایی چون او چرا چنین کردی؟

اولی گفت: دوست عزیز من آن دختر را همانجا در شهر رها کردم و فقط آن لحظه به این فکر کردم که باید به همنوع خود کمک کنم، این تویی که او را با خود تا اینجا آوردی.

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مو مکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

مردم عموماً شنیدن جرمها و گناهان خود را آسانتر تحمل می کنند تا شنیدن صفت‌ها و شکست‌های خود را

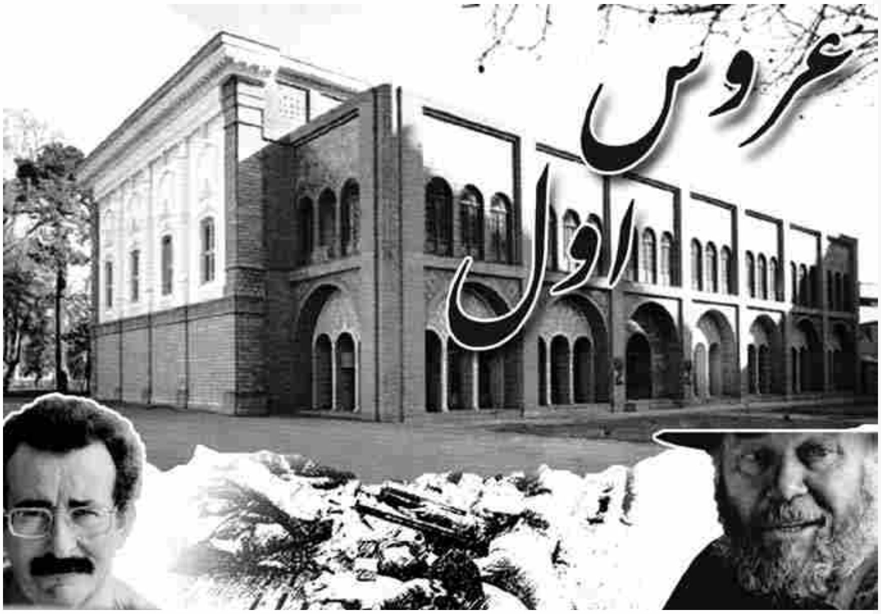

عروس اول

قسمت نوزدهم

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

با گذشت دو ماه، آصف حالا نسبت به روزهایی که تازه به این بندر محروم و فقیرنشین آمده بود، کمتر احساس آزردگی می کرد. او همان کاری را انجام می داد که «آقانعمت» قهوه‌چی در همان روز نخست نصیحتش کرده بود:

–سعی کن باآدم های اینجاکناربیای، اینطوری راحت تری، آدمی مثل «شاغلام» اگرچه مخ اش «جفت شیش» کار می کنه و زیاد هم خالی می بنده، اما یا به خاطر زور بازوش، یا به این دلیل که چیزی واسه از دست دادن نداره، تمام بندر –حتی بر و بچه های پاسگاه– ازش حساب می برند! یا همین «آقاصادقی» کارش خیلی درسته، مطمئن باش از رفاقت با او ضرر نمی کنی»...

و اینطوری بود که آصف آرام آرام با شاغلام کنار آمد و با صادقی رفیق شد. مخصوصاً که دوستی اش با «شاغلام» برایش منافع زیادی هم داشت؛ لااقل اینکه پرسنل کلانتری کمتر سربه‌سرش می گذاشتند. و حالا، او دیگر در بندر غریب نبود. با این حال حتی وقتی در قهوه‌خانه و میان جمعیت بود نیز –مثل آن روز– فقط به غصه هایش می اندیشید...

–چاییت یخ کرد جناب سروان...

آصف به خود آمد و با تکان دادن سر از آقانعمت تشکر کرد و چای نیمه داغ را هورت کشید. با اینکه حالا نسبت به پنج ماه قبل راحت تر با محیط کنار می آمد، اما باز هم گاهی اوقات از شلوغی کلافه می شد. مخصوصاً اینطور مواقع که تقریباً همه اهالی جزیره –تبعیدی و بومی– در قهوه‌خانه جمع بودند و گله به گله دور هم نشسته و گپ می زدند. در این اوقات، صدایشان مثل همهمه‌ای گنگ –درست شبیه ایام کودکی که همراه پدرش به حمام عمومی می رفت و کله‌اش پر از کف می شد، صدا در مغزش می پیچید– تصمیم گرفت مثل روز قبل از «شاغلام» خواهش کند که یک تشر بیاید تا کمی آرامش را به قهوه‌خانه برگرداند، اما هنوز رو به او نکرده بود که در قهوه‌خانه باز شد و دو سرباز وظیفه ژاندارمری در حالی که دو سر یک تلویزیون سیاه و سفید و رنگ و رورفته را گرفته بودند، داخل شدند و یکسره به کنج قهوه‌خانه رفته و تلویزیون را روی یکی از میزها گذاشتند. سپس سربازی که «قلچماق»تر نشان می داد [و همه می دانستند هر کسی به بازداشتگاه برود اوست که پذیرایی ازش می کند] «هن و هن» کنان رو به جمعیت کرد و گفت:

–یادتون باشه تلویزیون فقط تا پایان مسابقه فوتبال اینجاست... جناب سروان گفت اینم فقط به گل جمال بعضی از دوستان بوده که اجازه دادم تلویزیون بیاد داخل قهوه‌خانه.

همه چشمها به سوی «شاغلام» چرخید که می دانستند از یک هفته قبل به رئیس پاسگاه سفارش تلویزیون را کرده! جمعیت خنده‌ای هم تحویلش دادند و سرباز ادامه داد: «جناب سروان گفت اگه خط به تلویزیون بیفته، دیگه دفعه آخره که بهتون لطف می کنیم، پس حسابی مواظب باشین...»

سرباز قلچماق «محمد حسین» نقل قولهای جناب سروان را که تمام کرد، بادی به غبغب انداخت و رو به جمعیت کرد و با لحنی آزاردهنده ادامه داد:

–ازمنم این نصیحت رو بشنوین، ندید بدید بازی درنیارین، تا بعدها هم بتونم واسه‌تون یه فکری بکنم، وگرنه خودتون می دونین اگه من سفارش نمی کردم، جناب سروان...

شاغلام یکمرتبه از کوره در رفت و سرپا شد و دستمال ابریشمی را که دور مچ اش پیچیده و با عرق پیشانی اش مرطوب شده بود، از دور دستش باز کرد و به سبک «عشق لات ها» آن را چرخاند و به صدا درآورد و با فریادی بلند قهوه‌خانه را لرزاند!

–بس کن بچه مزلف، حالاهی ما هیچی نمی گیم، این وایساده داره رجز می خونه. هری بابا، شر کم و عزت زیاد... باز وایساده داره نگاه می کنه...! میری یا یک مرخصی اجباری بفرستمت بیمارستان؟

سرباز قلچماق لبش را گزید و چیزی نگفت و فقط موقع رفتن با صدای آرام گفت:

–این سربازم اینجا می مونه تا پایان بازی –به دستور جناب سروان– خداحافظ.

محمد حسین بیرون که رفت، سرباز دوم خودش را جمع کرد و گوشه‌ای کز نمود. او که تازه به این بندر اعزام شده بود، انگار در همین چند روز، نسبت به محیط توجیه شده بود، لذا سرش را پایین انداخت و سیگاری روشن کرد و در سکوت نشست.

«شاغلام» نگاهش کرد و انگار دلش بر معصومیت این سرباز جوان سوخته باشد، با صدای بلند رو به قهوه‌چی گفت:

–آقانعمت یه چایی تازه دم لب سوز لب دوز لب ریز هم بده به این سرکار که معلومه بچه باحالیه، درد و بلات یه جا بخوره توی سر اون «محمد حسین» که عینهو کمپوت باقالیه...

جمعیت داخل قهوه‌خانه با صدای بلند زد زیر خنده و سرباز از خجالت سرخ شد و زیر لب تشکر کرد. خود غلام تلویزیون را روشن کرد و کلی با آنتنش ور رفت تا بالاخره تصویر آمد و جمعیت داخل قهوه‌خانه هم پرصدا صلوات فرستادند و همه خیره تلویزیون شدند.

هنوز دو دقیقه‌ای تا شروع بازی «ایران و اسرائیل» مانده بود. غلام سر جایش نشست و حکم صادر کرد:

–آقایون ساکت که می خوایم حال کنیم، دوست دارین تشویق کنین خیالی نیست، اما اینکه هر کدوم از آقایون بخوان ادای بهمنش و مانوک خدابخشیان رو دربیارین نمیشه.

صدا دیگر از هیچکس درنیامد. بازی که شروع شد همه محو صحنه تلویزیون بودند و آقای صادقی محو آصف –که از دنیای همه جدا بود– و ساکت و آرام در گوشه‌ای نشسته بود و سیگاری لای انگشتاش دود می شد:

–به خدا توکل کن جوون... اینو یادت نره که قدیمی ها گفتن: هرکس خربزه بخوره، حتماً جرأت لرزیدنم داره! من نمی خوام برات بزرگتری کنم، ولی حیفه که اینجا اینطوری «قمبرک» بزنی و زانوی غم بغل کنی تا فردا مامورا –ماموراییی که باید گزارش وضعیت تبعیدی های سیاسی رو به مرکز بدن– دشمن شادت بکنند و بگن «طرف» بریده... فقط همین که نیست... وقتی فکر کنن جا زدی، اون وقت دوباره بازپرس میاد سراغت و... ملتفتی چی میگم جوون؟

آصف معنی حرفهای پیرمرد را می فهمید. حق را هم به او می داد. اما آنقدر بی حوصله بود که بدش نمی آمد با هر کس دم دستش باشد لج کند و بگومگو راه بیندازد، شاید به این خاطر که عصبانیتش را کم کند:

–آقا صادقی دلت خوشه ها، شما هم همه چیز رو سیاسی می بینی انگار... من به فکر بدبختی های خودم هستم و اصلاً هم از دنیای مبارزه خوشم نمیاد...

صادقی تبسمی کرد و نگاهی به صفحه تلویزیون انداخت و صدایش را کمی پایین آورد و گفت:

–نه، سیاسی نه، ولی اینو یاد گرفتم که اگه آدم هوس آبتنی

توی دریارو کرد دیگه ترس از خیس شدن نباید داشته باشد...، من نمی دونم هدف تو از اون کارهایی که کردی چی بوده؟ اگه فقط یک قهرمان بازی ساده بود که هیچی، یعنی منظورم اینه که مثلاً اگر یکمرتبه هوس کرده بودی حال یک آمریکایی رو بگیری، یا اینکه دوست داشتی جلوی بقیه عرض اندام و اسم درکنی –که فکر نمی کنم این باشه– ولی اگه اون لحظه که توی روی اون گروهبان آمریکایی یک زن بدبخت وایسادی و نگذاشتی دامن یک زن –حتی یک زن ویتنامی– لکه دار بشه، نیتت خدا بود، پس الان نباید دلخور باشی...

حرفهای آقای صادقی –مثل همیشه– دل آصف را سبک کرد! همیشه همین طور بود. هر وقت دلش می گرفت کافی بود چند دقیقه پای حرفهای پیرمرد بنشیند تا احساس سبکی کند. مخصوصاً که بطور عجیبی احساس می کرد حرفهای آقای صادقی از جنس حرفهای شوهر خواهرش می باشد؛ گویی حسین بود که به او می گفت: «نیتات فقط خدا باشه...»

یکماه بعد از آمدن آصف بود که آن دو سفره دل را نزد هم باز کردند و حالا آصف می دانست که در پرونده آقای صادقی که در ژاندارمری بندرباز است نوشته شده «آغاز مبارزه از سال ۱۳۴۲، از هواداران خمینی، از رهبران اعتصابیون بازار قم و تظاهرات در پانزده خرداد، فرماندهی یک گروه ضد رژیم بعد از تبعید خمینی؛ دستگیری و زندان ۳بار، جمعاً به مدت هفت سال، آخرین اقدام ضد نظام شاهنشاهی، آوردن اعلامیه های خمینی از نجف به تهران و توزیع آن در سراسر کشور، و اقدام برای آتش زدن منزل یکی از بازپرس های وزارت اطلاعات در تهران و...

اینها را که فهمیده بود، دلش قرص شده بود و برای اولین بار پس از برگشتن به ایران، نزد کسی گفته بود که در ویتنام چه کرده است و از آن به بعد بود که آن مرد میانسال و این جوان صمیمیتی بیشتر از دیگران نسبت به هم احساس می کردند.

آصف کمی به صادقی نگاه کرد و تبسمی کرد. مثل همیشه که احساس می کرد تند رفته و ناحق گفته، سرخی شرم بر چهره اش نشست و زمزمه کرد:

–درست میگی حاج آقا... ولی... ولی من کم نیاوردم... من همان روزی که تصمیم گرفتم از اون زن دفاع کنم، صابون این روزهارو به تنم زده بودم...

–می دونم آصف، دلهره ات از بی خبریه، درسته؟ اون چیزی که کمر آدم رو می شکنه نه زندان و نه شکنجه، هیچکدام نیست؛ بی خبری از عزیزان، آدم رو از پا میندازه!

اینها را آقای صادقی گفت و آصف سر تکان داد و گفت:

–درسته آقا صادقی، فکرم مشغول «حسین»ه، واسه اون نگرانم، نمی دونم چه بلایی سرش اومده؟ زندانه؟ یا آزاده؟ اصلاً زنده است و یا...

آصف دیگر نتوانست ادامه بدهد. پک غلیظی به سیگارش زد و دودش را بلعید و چند ثانیه ای مکث کرد و به ادامه گفت:

–بدیش هم اینه که نه من حق دارم توی نامه هام چیزی در مورد اون بپرسم و نه خانواده ام اجازه دارند بهم چیزی بگن...، این بی خبریه که داره دیوونه ام می کنه...

آقای صادقی چند دقیقه ای نگاهش کرد و بالاخره گفت:

–نمی دونم می تونم بهت اعتماد کنم یا نه...؟

آصف جا خورد:

–دستخوش حاجی... تازه بعد از این همه مدت، هنوز تردید داری؟...

–آره جوون... این که پنج ماهه، من از اونایی که چهل سال هم باهاشون دوست بودم خیانت دیدم...

آصف سری تکان داد و گفت:

–اگه اینطوره، پس به منم اعتماد نکن..

صادقی خندید. دست پشت دست آصف زد:

–چرا. تو قابل اعتمادی... پس گوش کن... یه راه وجود داره که می توانی برای خانواده ات نامه بفرستی...

برق تندی در چشمان آصف درخشید خواست چیزی بپرسد که یکمرتبه قهوه خانه منفجر شد:

–گل... گل... گل...

شادمانی، یکباره فضای سالن را پر کرد. همه می خندیدند و پایکوبی می کردند. بیشتر از همه «شاغلام» که بشکن زنان به طرفشان آمد:

–آقا صادقی دیدی؟ گل رو دیدی جناب سروان...؟ دم بچه ها گرم، بیاین نگاه کنین که جهودا چطوری ماتم گرفتن...

آقای صادقی هم می خندید. آصف هم به خنده آن دو شاد بود.

غلام خواست سر جایش برگردد که صادقی دستش را گرفت:

–راستی غلام... از کفترات چه خبر؟

خنده یک مرتبه در صورت غلام ماسید. کمی نگاهش کرد و بعد رو به آصف کرد و جواب آقای صادقی را داد:

–خوبن آقای صادقی... خوبن، ولی از غریبه ها حذر می کنن...

آقای صادقی خندید:

–می دونم غلام، می دونم. ولی هر غریبه ای هم غریبه نیست...

غلام هم تبسمی کرد:

–انشاءالله...

این را گفت و از آنها جدا شد. آصف هنوز در حیرت بود که آقای صادقی به آرامی گفت:

–دو ساعت دیگه، موقعی که چراغ خونه من خاموش شد، راه بیفت بیا خونه غلام... ولی مراقب باشی کسی نبیندت، کسی نفهمه بهتره...

*

–ببین جناب سروان، می خوام همچین راست و حسینی باهات حرف بزنم چشم، این آقا صادقی اگه به من بگه بمیر، به «مولا» سرم رو می گذارم زمین و درجا می میرم. الانم به حرمت حرف حاج آقا که جای پدر ماست همین فردا این کاکلی اختصاصی خودم رو قاصد می کنم برات تا نامه تورو ببره و یکماه بعد هم می فرستم تا جوابتو بیاره، منتهی چی؟ به مرگ همین آقا صادقی قسم، اگه روز و روزگاری زبون درازی کنی و به کسی حرف بزنی جابه جا سرتو می گذارم روی سینه ات، متوجه هستی چی میگم جناب سروان؟...

آصف به سختی آب دهانش را قورت داد و به جای او صادقی پاسخ داد:

–به آقاغلام، خیالت راحت باشه، آصف چشم منه...

غلام که رفت آصف از صادقی پرسید:

–حاج آقا یعنی کبوتراش از اینجا تا تهران میرن و برمی گردن...

–نه، غلام چند تا کبوتر «جلد» داره، که هر وقت می خواد نامه ای بفرسته، به شرطی که نامه اش جمع و جور باشه و درحقیقت، یادداشت باشه، اون تکه کاغذرو می بنده، به پای یکی از اونا و ولشون می کنه. حیوونا میرن.

ادامه دارد

خاطرات یک روزنامه فروش

از: محمد ابراهیم رنجبر

چارپایان!

در یکی از اوقات بیماری و بستری شدن ساعد مراغه ای در خانه اش، رجال و سیاسیون و اندکی دوست و آشنا به عیادتش می رفتند. یکی از عیادت کنندگان، مصطفی پایان خواننده آذری زبان بود که در خیابان اسلامبول، پاساژ مرکزی دارای رستورانی بود و هر شب برای جلب مشتری در آن محل خوانندگی می کرد.

پایان از همشهریهای ساعد بود، او وقتی از بیماری ساعد باخبر شد به قصد عیادت وی همراه هر سه پسرش به منزل نخست وزیر رفت. زمانی که آنها به اتاق بستری شدن آقای ساعد راهنمایی شدند، مشاهده کردند که او بالای بستری دراز کشیده و به گفتگو با عیادت کنندگان مشغول است. منشی آقای ساعد عیادت کنندگان را به وی معرفی می کرد تا اینکه نوبت به پایان رسید. او با صدای بلند مصطفی پایان و فرزندانش را به آقای ساعد که یک وری در بسترش دراز کشیده بود معرفی کرد. ساعد همانطور که لم داده بود، نیم خیز شد دستش را به سوی آقای پایان دراز کرد و ضمن دست دادن گفت: به به آقای پایان! می دانی من یکی از طرفداران پروپاقرص آثارت هستم. من همه نوشته هایتان را که امضا می کنید تا پایان خوانده ام! از اینکه قبول زحمت کردید و به عیادت ما آمده اید تشکر می کنم!

مصطفی پایان که از گفته های ساعد چیزی دستگیرش نشده بود، با لهجه شیرین آذری گفت: قربان ما چهار پایان (یعنی من و ۳پسرم) جهت دست بوسی خدمت رسیدیم و سلامتی شما را از خداوند مسالت داریم.

همین که اولین کلمات از دهان پایان بیرون آمد، ناگهان حاضران در آن مجلس، شلیک خنده را سر دادند.

پایان که از خنده ناگهانی آن جمع دست و پایش را گم کرده بود و از خنده بی جای آنها متعجب شده بود، نظری به یکایک حاضران کرد و ساکت در کناری متوقف شد!

هر گناه افزونتر شود، قبح آن در نظر گناهکار کمتر است ● شیلر

گفت‌وگو با پیشکسوت فوتبال و داوری آن

مصطفی اعتمادی سکوت خود را شکست!!؟

داوود غرانوش

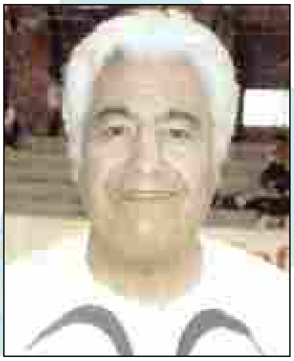

اشاره:

داوری و قضاوت فوتبال، آنهم در میان دیدگان انبوه تماشاگران مشتاق طرفداران برخی تیم‌ها، بسیار سخت و مشکل اما مهم و ستودنی است. گاهی برخی از تماشاگران نیز وقتی از قضاوت و یا حکم داوری علیه بازیکنان تیم محبوب خود ناراضی باشند، داور را مورد شماتت قرار می‌دهند و حتی به او فحاشی می‌کنند.

– «مصطفی اعتمادی مقدم» داور بین‌المللی فوتبال ما از آن نوع داورانی است که طی دوران قضاوت خود در میادین فوتبال دیدارهای بسیار مهمی را بدون حاشیه قضاوت کرده و از این نظر مورد تحسین قرار گرفته است. او که با چم و خم فوتبال و داوری آن آشنا و مأنوس است، اکنون که بازنشسته شده و نماینده فدراسیون بر برخی از مسابقات لیگ برتر است، حرفها، خاطرات و... جالب و خواندنی بسیاری دارد که... بخوانید شنیدنی‌های فوتبال کشورمان را از زبان اعتمادی.

مصطفی اعتمادی به روایت خودش

متولد سال ۱۳۰۱ و دارای دو دختر بزرگ تحصیلکرده، دو داماد و چهار نوه خوشگل و باهوش هستم. من از آموزش و پرورش بازنشسته شده‌ام، اما اکنون در فدراسیون فوتبال با عنوان نماینده آن در برخی مسابقات فوتبال لیگ برتر شاغلم. معمولاً بر سر هر مسابقه‌ای از مسابقات لیگ فوتبال حاضر می‌شوم و تمام هوش و حواسم متوجه برگزاری آن مسابقه است که به بهترین نحو ممکن برگزار شود.

در پایان هر مسابقه نیز اتفاقات ریز و درشت آن مسابقه را که احساس کنم مورد توجه فدراسیون فوتبال است به مسوولان آن گزارش می‌کنم.

اینجانب فوتبال را در ۱۰ سالگی در محله چهارباغ اصفهان و در یک تیم محلی آغاز کردم و بازی در همان تیم محلی که تماشاگران معروفی چون استاد مرحوم حریری داشت، راهنمای من به تیم‌های معروف اصفهان و خصوصاً بازی در تیم‌های تاج و منتخب استان اصفهان بود. مرحوم برزمهری نیز از جمله بازیکنانی بود که معرف من به تیم‌های خوب اصفهانی و تهرانی چون استقلال تهران (تاج سابق) و نادر بود.

ورزش مدارس نداریم!

آن زمان را که دبیر ورزش دبیرستان هدف شماره ۱ در خیابان البرز بودم، خوب به یاد دارم. البته در کنار بنده دبیر ورزش‌های معروفی چون آقایان روستاییان، مشحون، حیدری، نیک رفتار و... نیز بودند. ما چون حقوق می‌گرفتیم، بر خود واجب می‌دانستیم تا خوب کار کنیم. کار ما نیز تست گیری از ورزشکاران و خلاصه اهل ورزش در دبیرستان بود. هر روزی که زنگ ورزش بود، می‌بایست با دفتر و دستک حاضر شده و ضمن تست گیری از ورزشکاران هر رشته، آنان را دوباره چک کرده و از آنان امتحان قدرت، سرعت، هوش، آمادگی و... می‌گرفتیم. کار ما به گونه‌ای بود که گاهی اوقات برخی از همکارانمان در دبیرستان‌های دیگر، وقتی تلاش ما را می‌دیدند، اعتراض می‌کردند که شما هم حوصله دارید! بروید یک گوشه‌ای بنشینید، مطالعه کنید و یا بزنید از مدرسه بیرون و کارهای دیگرتان را انجام دهید و دنبال پول باشید! آنها نمی‌دانستند که ما تعهد داده‌ایم برای بچه‌های مردم کار و تلاش کنیم تا آنان از نظر بدنی و ورزشی آماده باشند. ما در قبال کارمان حقوق می‌گرفتیم و این دور از وجدان و انصاف بود. همین الان را شما ببینید! آیا مثل گذشته مسابقات ورزشی آموزشگاهها و حتی دانشگاهها برگزار می‌شود؟ اصلاً در دبستانها، دبیرستانها و دانشگاهها ورزش مثل گذشته جریان دارد؟

قضاوت و داوری فوتبال باید «اداره» داشته باشد و رسمیت یابد

۳۱ سال قبل حکم گرفتم

سال ۱۹۷۵ میلادی، درست ۳۱ سال قبل بود که «فیفا» حکم داوری بنده را به عنوان درجه بین‌المللی صادر کرد. از میان داوران ایرانی نیز آقایان جعفر نامدار، منوچهر نظری، محمد صالحی و محسن زمانی از جمله کسانی بودند که همراه با من درجه بین‌المللی اشان را «فیفا» صادر کرد. یادم می‌آید به غیر از بازیهای باشگاهی، بازیهای تیم‌های معروفی چون دینامو تفلیس شوروی با پاس تهران را در ۲۰ خرداد سال ۵۰ (کمک داور)، پرسپولیس – آبردین اسکاتلند را در سال ۱۳۴۹ و... به عنوان داور وسط سوت زدم. در سال ۱۳۵۰ قضاوت بازی تیم‌های صنعت نفت آبادان با بانک ملی تهران را برعهده داشتم که البته این بازی در آبادان برگزار و با نتیجه یک بر صفر به سود تیم آبادانی خاتمه یافت. نکته جالب اینکه در پایان بازی «هاری گیم» مربی تیم صنعت نفت آبادان داوری مرا ستود و اظهار داشت: این داور نقطه ضعفی در این بازی نداشت. قضاوت او خوب بود!

در عکس همه پیشکسوتان فوتبال کشور جمعند: منصور احمدی، رضوی، حسن حبیبی، شاهرخی، عزیز اصلی، مظلومی، موذن، حیدری، اعتمادی، درودیان، قاسمی، قراب و...

انسان‌های وظیفه‌شناس

مسوولان ورزش کشور باید وظیفه شناس باشند و به خاطر کاری که به آنها سپرده شده، قدردان مردم چون از پول مالیات مردم حقوق آنها تامین می‌شود، بنابراین نباید فخر بفروشند. باید برای مردم به عنوان خادم وظیفه‌شناس خدمت کنند.

به راستی آیا ما می‌توانیم یک ورزشگاه دیگر مانند ورزشگاه یکصد هزار نفری با آنهمه مجموعه بسازیم؟ فعلاً که در ساختن یکی، دو ورزشگاه پنجاه هزار نفری در اهواز، تبریز، اصفهان و... مانده‌ایم و سالها است که این ورزشگاهها نیمه کاره‌اند و هر روز نیز تقاضای اعتبار تازه‌ای برای تکمیل آنها از سوی طراحان و یا مسوولان طرف قرارداد می‌شود! اصولاً چرا باید کار انجام نشده، دوباره اعتبار بخواهد؟ لااقل کاری انجام دهند بعد اعتبار بخواهند؟ آیا مسوولی هست تا بر کار اینها نظارت کند و بفهمد این پولها کجا می‌رود و چه می‌شود؟

نماینده فدراسیون فوتبال

نمی‌دانید که ما در هنگام بازیهای فوتبال – آنهم مسابقات تیم‌های بزرگی چون پرسپولیس، استقلال تهران، سپاهان، سایپا و... چه می‌کشیم!

همین مسابقه اخیر فوتبال، منظورم بازی تیم‌های پرسپولیس با پگاه در شمال است. بنده به عنوان نماینده فدراسیون بر سر این بازی حضور داشتم. سوای اینکه باید یک روز قبل از بازی آنجا باشم و اوضاع و احوال برگزاری مسابقه را زیر نظر بگیریم، وضع زمین بازی، ورزشگاه از نظر ایمنی، تور دروازه‌ها و امنیت بازیکنان و... خلاصه همه چیز و امکانات برای یک بازی خوب بین دو تیم قدر باید حاضر و مهیا باشد، باید مواظب

حرکات بازیکنان، مربیان و تماشاگران نیز باشیم. اگر خدای نکرده موردی از چشمان تیزبین من رد شود، آن می شود که می گویند: جنجال! خودتان به عینه مشاهده کردید آقای دست‌نشان سرمربی تیم پگاه چگونه به قضاوت داور اعتراض می کرد و شلوغش کرده بود که نزدیک بود اداره بازی از دست داور خارج شود. حالا می باید من مداخله کرده و دست‌نشان را که از داور کارت اخراج گرفته بود، ساکت و مهار می کردم. البته من اگر خلاف مشاهده کنم و بدانم چه چیزی باعث مشکلات یک بازی است – حالا از هر طرف می خواهد باشد – بی طرفانه و در سریع ترین زمان به فدراسیون گزارش می کنم.

البته این را اینجا بگویم که بنده به عنوان نماینده فدراسیون و یا لیگ برتر حق دخالت در امور داوری را ندارم. داور در این بازی‌ها مستقل است. حال اگر اشتباهی کرده باشد و خدای نکرده سهواً سوت را به سود تیمی زده باشد، ناظر داوری که کسی دیگر است، گزارش کار او را می دهد و کمیته داوران درباره او تصمیم می گیرد. ضمناً این را هم بگویم که عصر قبل از مسابقه در جایی که بنده مستقر هستم، نمایندگان باشگاههای دوطرف، اطلاعات، مسوول نیروی انتظامی، هیات‌های فوتبال، داوری و ورزشگاه و... خلاصه همه عوامل برگزاری جمع شده و راجع به بازی صحبت می کنیم تا همه شرایط برای انجام بازی مهیا باشد... بنده همیشه شخصاً در کنار بازیکنان داخل زمین، روی نیمکت و سایر عوامل تیم‌ها حضور یافته و کارت و عکس و... آنها را «چک» می کنم که خدای ناکرده بازیکنی، عوامل فنی تیمی و... تقلب نکرده باشند!

رمز موفقیت من

رمز موفقیت من در فوتبال و خصوصاً داوری، پشتکار و تداوم در تمرینات است. من از همان کودکی در محله و بعدها در دبیرستان به سختی برای موفقیت در فوتبال تلاش می کردم. درواقع من نردبان ترقی را پله پله پیمودم تا رسیدم به اینجا که الان یکی از داوران بین‌المللی فوتبال کشور هستم.

الگوهای من

در طول دوران بازیگری و داوری در فوتبال – که بیش از ۶۰ سال است – انسانهای بسیاری را در کنارم دیدم، برخی را به عنوان استاد و برخی نیز به عنوان همبازی و یا هم داور! اما از میان فوتبالیست‌های نامدار آقایان مرحوم برزمهری و محمود حریری دو فوتبالیست سابق و ارزنده اصفهانی، آقایان نادر لطیفی، منصور امیرآصفی، محسن حاج نصرالله، غلامحسین نوریان و استاد داوود نصیری و مؤذن را بسیار دوست می‌داشتم.

سال ۱۳۵۳ – مصطفی اعتمادی در میان داوران کناری خود قبل از قضاوت دیده می‌شود.

فوتبال و داوری

به نظر من کار باید در دست کاردان و اهلش باشد تا بتواند با جمع آوری همه عوامل دلسوز و متخصص و کاردان و کاربلد و... فوتبال کشور را جمع کرده و سر و سامان دهد. بنده گله‌ای سخت از این مساله دارم که هر سال و یا دو سال یکبار رئیس فدراسیون عوض شود و یا او را انتخاب کنیم. با این وضعیت نمی‌شود مدیریت کرد! نتیجه‌اش این می‌شود که فعلاً حال و روز فوتبال ماست. به عقیده من داوری فوتبال کشور باید یک اداره مستقل داشته باشد. باید رسمیت داشته باشد تا بتوان آن را مدیریت کرد. خوبی داورهای کنونی ما این است که اکثریت آنان تحصیلکرده‌اند و با رشته داوری و قضاوت از نظر علمی آشنایی کامل دارند و این خودش یک مزیت بزرگ برای فوتبال ما و داوری آن است. البته باید به داوران دستمزد خوبی داد تا آنان با خیال راحت بتوانند سوت بزنند.

در پایان این نکته را هم بگویم که، من پس از سالها بازی فوتبال و داوری آن، و درحال حاضر که نماینده فدراسیون هستم، برای نخستین بار است که سکوت این همه سالها را شکستم و با یک مجله مصاحبه می کنم. امیدوارم بتوانم فردی مفید برای فوتبال و داوری فوتبال و ورزش کشور باشم. ■

سال ۱۳۵۳ – مصطفی اعتمادی در جریان بازی دو تیم ایرانی، زمین بازی را برای مسیح مسیح‌نیا و حریفش تعیین می‌کند.

رضا ویشگاهی، پیشکسوت تیم فوتبال بندرانزلی:

ملوان سیر صعودی داشته است

متولد سال ۱۳۳۱ بندرانزلی و بازنشسته ارتش هستم. حدود چهل سال سابقه کاری و ورزش برای شهر انزلی دارم. دارای سه فرزند پسرم که آنها هم کم و بیش در امر ورزش فعالیت دارند، البته نه به صورت حرفه‌ای. مربیگری پایه ملوان از نوجوانان و جوانان در کارنامه‌ام نقش بسته است. درحال حاضر در امید ملوان مشغولم. آنهم با حقوق ۲۵۰ هزار حقوق بازنشستگی، اما نمی‌دانم با این پول چگونه با تورم مبارزه کنم!؟

بازیکنان گذشته ملوان مصدر کارند

هم‌اکنون بازیکنانی چون احمد اسپندار، حمید محمدیان، حمید فومنی در نوجوانان، نادر عزت‌اللهی و ناصر کهن قنبریان و فاضل قدیری و فرامرز تهماسبی در جوانان، قادر عزت‌اللهی، ویشگاهی، بیژن شجاعی و مهدی حسینی مقدم در امید، کار مربیگری رده‌های ملوان را انجام می‌دهند. البته گاهی هم از آقای بهمن صالح‌نیا مشاوره می گیریم. ضمناً عملکرد تربیت بدنی انزلی در رشته فوتبال خوب است، آنهم نه به خاطر باشگاه ملوان! آقای صالح‌نیا فعلاً در تیم شهرداری انزلی هستند.

بازی در جام تخت جمشید

بنده سالهای قبل از انقلاب در پست‌های دفاع چپ (پیستون چپ) در ملوان بازی می کردم و هم‌اکنون نیز در تیم امید ملوان مشغول خدمت هستم. در میان آنها بازیکنان خوبی هستند که می‌توانند در ملوان بازی کنند. کلاً بازیکنان گیلانی بومی هستند. ما بهترین بازیکنان گیلان را شناسایی و در آکادمی ملوان پرورش می‌دهیم و خودمان از آنها استفاده و بعداً به تیم‌های دیگر انتقال می‌دهیم. کلاً ملوان سکویی برای پرتاب به سوی تیم ملی و باشگاه‌های ایران است.

خاطره شیرین

شیرین‌ترین خاطره‌ام از دوران بازی، قهرمانی تیم ملوان در جام حذفی ایران به سال ۱۳۵۶ و تلخ‌ترین خاطره‌ام باخت ملوان به بانک ملی تهران در سال ۱۳۵۶ است، که موجب شد ملوان سوم شود، اگر می‌بردیم، قهرمان و یا نایب قهرمان می‌شدیم. فعلاً با هم‌بازیان سابقم چون ضیاء، ناوران، صالح‌نیا، غفور جهانی، اسپندار و نورزاد و سفیدکار و هوشیار، روحی و رأفت، ایراندوست، سلطانی‌زاد، دشتبان، صیاد مصلح، نیاکانی و... در ارتباطم و موفقیت آنان را خواهانم.

افتخارات رضا ویشگاهی

دو بار متوالی با امید ملوان قهرمان کشور و با تیم جوانان مقام‌های اول، دوم، سوم و چهارم را کسب کردیم. هشت بار پی‌درپی جزو چهار تیم ایران شدیم و هشت سال متوالی قهرمان استان گیلان.

کتابهایی اخلاقی هستند که بد اخلاقی می آموزند

• بروینگ

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

خوش آمد بهار

خوش آمد بهار
گل از شاخه تابید خورشیدوار
چو آغوش نوروز پیروز بخت
گشوده رخ و بازوان درخت
گل افشانی ارغوان
نوید امید است در باغ جان
که هرگز نماند به جای
زمستان اهریمنی
بهاران فرا می‌رسد
پرستیدنی
سراسر همه مژده ایمنی

*

در این صبح فرخنده تابناک
که از زندگی دم زند جان خاک
بیا با دل و جان پاک
همه لحظه‌ها را به شادی سپار
نوایی هم‌آهنگ یاران برآر:
خوش آمد بهار...!

فریدون مشیری

نمونه شعر کلاسیک

چون غنچه

چون غنچه ز جمعیت دل انجمنی ساز
برگ طرب خویش ز رنگین سخنی ساز
تا دامن پیراهن یوسف به کف آری
یکچند چو یعقوب به بیت‌الحزنی ساز
کمتر ز حبابی نتوان بود درین بحر
از دیده پوشیده خود پیرهنی ساز
از جسم مکن بستر و بالین فراغت
زین پنبه چو حلاج مهیا رسنی ساز
ای بلبل بی‌درد چه موقوف بهاری
از بال و پر خویش چو طوطی چمنی ساز
«صائب» به عقیق دگران چشم مکن سرخ
از پاره دل دامن خود را یمنی ساز

صائب

تقدیم به جانبازان

جلوه صبح بهاران

جلوه صبح بهارانی هنوز
عطر بکر کوهسارانی هنوز
در عطشناک کویر جسم من
بارش جانبخش بارانی هنوز
آیت ایثار و نفس بخششی
روح پاک آبشارانی هنوز
چون شراب کهنه‌ای سکرآفرین
دستگیر میگسارانی هنوز
چون چراغ ماه بر طاق فلک
همدم شب زنده‌دارانی هنوز
لذت اشکی به هنگام دعا
قبله پرهیزکارانی هنوز
لطف تشبیهی به دیوان غزل
شعر ناب بزم یارانی هنوز

عباس خیرآبادی

کارت عروسی

انگار تمام آسمان به این پنجره آمده
که سقف کوچکمان چنین پرستاره است
فردای سبز
آرزویی محال نیست
وقتی شانه‌های اعتماد
پناه مرغان مهاجر است
که از فراز غروبهای دور و دراز
اینک به جستجوی آشیانی روشن
آمده‌اند
از امشب تا خورشید راهی نیست
نگاهمان کنید!

گراناز موسوی

دو غزل از مصطفی محدثی

شوق پریدن

گرچه بیم نرسیدن دارد
بار عشق تو کشیدن دارد
یاد تو بالی اگر باز کند
سنگ هم شوق پریدن دارد
چون در آینه تو را می‌بینم
چند روزی‌ست که دیدن دارد
یا دلی نیست در آفاق زمین
یا به ذکر تو تپیدن دارد
واژه از پاره دل داد به من
پس از این، شعر شنیدن دارد

رجعت

بیا به خانه که امید با تو برگردد
هزار مرتبه خورشید با تو برگردد
بیا شکوه شکفتن که باز در نفسی
بهار رفته به تبعید با تو برگردد
بیا که صبح یقین در گشودن چشمی
به جای این شب تردید با تو برگردد
من وغروب و غم و اضطراب چشمانی
به راه مانده که امید با تو برگردد
بیا که کوچ کند ماتم از حریم زمین
و شادمانه‌ترین عید با تو برگردد

سه رباعی از جلیل صفربیگی

مشکل

ما با دلمان هنوز مشکل داریم
صد سنگ بزرگ در مقابل داریم
معشوق خودش می‌برد و می‌دوزد
انگار نه انگار که ما دل داریم

نمی‌دانستم

یک عمر سرودن غزل کارم بود
یک شعر همیشه نوک خودکارم بود
از عشق سرودم و نمی‌دانستم
همسایه دیوار به دیوارم بود

شعر سپید

در دفتر شعر من صدا چاپ شده
لبخند و گل و نور و هوا چاپ شده
در چاپ جدید شعرهای دل من
یک شعر سپید از خدا چاپ شده

سیب اول

ای سیب!
حالا که ماه
شده‌ای
در شب اندوهان
اگر که بمانی
یا که بیفتی
باز همان سیب اولی
که به دستم رسیدی و
در دلم افتادی
و باز همان...
همان قطره، قطره، قطره‌ای
برگ برگ
در دل آب و
بر شاخه شاخه رویا
آبی و سبز، قرمز و نارنجی
خاکستری، سپید و سیاه...
هزار رنگ
و هزار ثانیه
در یکی ناگهان
و باز همان اتفاقی که می‌افتی
ضیاءالدین خالقی

قاصدک

و باز درد من و لحظه شکیبایی
همین که می‌شنوم چون ستاره می‌آیی
تو از تبار کدامین پرنده‌ها هستی؟
که اوج داری و از آسمان بالایی
تمام جوشش دریا بجز حبابی نیست
و پیش پای نگاهم فقط تو دریایی
و فصل رویش سرما، شکوفه هم خشکید
ولی تو باز میان خزان شکوفایی
اگرچه رفته‌ای اما، همیشه در ذهنم
شبیه قاصدکی، با بهار می‌آیی
پروین خلف عادلی

خاک داغ کربلا

ما حرفمان را با شما گفتیم و رفتیم
از دردهای بی‌دوا گفتیم و رفتیم
از ایلمان گفتیم، از غربت نشینی
از مردمان بی‌ریا گفتیم و رفتیم
ای چشمهای در سکوت غم نشسته
اندوهتان را با خدا گفتیم و رفتیم
کوهی ز آتش در حریم سینه‌مان بود
خاکستری از خویش را گفتیم و رفتیم
بر سینه این جاده، پیشانی نهادیم
از خاک داغ کربلا گفتیم و رفتیم
مریم علی عبدی

جوانه های ادبی

*** شبنم صبوری - کرج**

بیتی از سعدی را تقطیع می کنیم:

سلسله موی دوست، حلقه دام بلاست
هر که در این حلقه نیست، فارغ از این ماجراست

وزن بیت فوق چنین است:

مفتعلن فاعلات، مفتعلن فاعلات
سلسله =مفتعلن
موی دوست =فاعلات
حلقه دا =مفتعلن
م بلاست =فاعلات
هر که در این = مفتعلن
حلقه نیست =فاعلات
فارغ از این = مفتعلن
ماجراست =فاعلات

*** رضا سجادی - کرمان**

وزن و قافیه از ملزومات شعر سنتی یا کلاسیک هستند. وزن و قافیه در شعر نیمایی یا نو هم جور دیگر مورد استفاده قرار می گیرد.

*** محمد تبتی - رشت**

سروده شما اگرچه سرشار از احساس است، اما از عناصر دیگر از جمله آهنگ، خیال و حتی اندیشه بهره‌ای نبرده است:

اگر تو را نبینم
اگر به خوابم نیایی
می‌میرم
و ماتم زده می‌شوم

*** حبیبه احمد پور - اصفهان**

قسمتی از سروده شما را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم.

کوچه‌ها
پر از ردپای دوست
پر از عطر اوست
پنجره را
باز می کنم
و شعر تازه‌ای را
آغاز می کنم

*** فرهاد کاملی - تهران**

مرحوم اخوان ثالث در زمینه شعر کلاسیک هم آثار دارد. از جمله یک مثنوی کوتاه که با این بیت شروع می‌شود:

ما چون دو دریچه روبروی هم
آگاه ز هر بگومگوی هم

صبح

صبح که می آید
خنده خورشید
جانها را تازه می کند
و نور
نور زلال روز
دنیا را پرآوازه می کند
نازنین کرمی - شیراز

تو

از عشق گفتن
آسان است
از تو گفتن دشوار
تو از عشق فراتری
و از آفتاب
روشن تر
تو سرمایه همه درختانی
که می توانی
از سبزه و باغ بسرایی
شاهین صبح خیز - تهران

کوچ

از دلم کوچ کن
ای وسوسه زشت
ای دور از بهشت
من از نور
من از شور و سرور
می آیم
عبدالله قوام زاده - کرج

هرگز خویش را بر گناه آلوده مکن که مجبور به توبه گردی • حسین رحمت‌نژاد

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

aznakojaa@yahoo.com

اثرات ورزش منظم بر سلامت سرخرگ ها

پژوهشگران اعلام کردند که ورزش منظم به سلامت سرخرگ ها و تسهیل گردش خون کمک می کند. پژوهشگران دریافتند ورزش با تحریک سلولهای مغز استخوان به ساخت سلول های جدیدی برای جدار داخلی سرخرگ ها، شریان های آسیب دیده را ترمیم می کنند. پژوهشگران اعلام کردند که افزایش سن بر سلامت سرخرگ ها در افراد تاثیر می گذارد. با بالا رفتن سن، سرخرگ ها سخت تر، چسبنده تر و باریکتر می شوند. فقط دو تا چهار کیلومتر پیاده روی سریع در روز به حفظ جوانی سرخرگ ها کمک می کند. افزایش سن در افرادی که بطور منظم ورزش می کنند تاثیر بسیار کمتری بر سرخرگ ها می گذارد.

افزایش اسید اوریک و خطر زوال عقل

براساس تحقیقات اخیر، افزایش میزان اسید اوریک در سالمندان خطر از دست دادن حافظه را در پی دارد. افراد سالمندی که اسید اوریک خونشان از حد طبیعی بیشتر است، در معرض خطر اختلالات ذهنی و از دست دادن حافظه قرار می گردند. آزمایشات انجام شده بر روی سالمندان، نشان می دهد که میزان اسید اوریک افرادی که به مقدار خفیفی افزایش داشته است به طور آشکاری بیشتر از سایرین دچار اختلالات شناختی و کاهش عملکرد ذهن می شوند، همچنین اسید اوریک بیماریهای که به آسیب های شناختی منتهی می شود را بالا می برد.

تلویزیون، دیابت را بدتر می کند

کنترل دیابت در بچه هایی که وقت زیادی را صرف تماشای تلویزیون می کنند، بدتر از دیگر کودکان دیابتی است براساس نتایج مطالعه جدیدی که در کشور نروژ به انجام رسیده است، سطح قند خون در کودکان دیابتی، ارتباط قابل توجهی با مدت زمان نشستن پای گیرنده های تلویزیون دارد.

بنابراین پژوهشگران، این یافته خود را دلیل دیگری برای مقابله با تماشای طولانی مدت تلویزیون از سوی بچه ها می دانند.

خانم ها ماست فراموشتان نشود!

زنان برای حفظ و ارتقای سلامت خود، باید ماست کم چرب و ماهی های چرب را وارد رژیم غذایی شان کنند.

ماست خطر ابتلا به سرطان سینه و عفونتهای تناسلی در خانم ها را کاهش می دهد، همچنین مشکلات ناشی از سندرم روده تحریک پذیر و التهابات دستگاه گوارش را رفع می کند.

نگرانی های کودکان عامل کابوسهای شبانه

تحقیقات نشان داده کودکانی که در طول روز از عوامل عاطفی و احساسی رنج می برند نگران شده و در شب بیشتر دچار کابوسهای شبانه می شوند. این مسائل می تواند از ۹ ماهگی برای کودکان اتفاق بیفتد و خود را در طول روز به صورت ناآرامی و بی قراری نشان دهد. محققان دانشگاه مونترال ۹۸۷ کودک را با اجازه والدین در ۲۹ ماهگی، ۴۱ ماهگی، ۵۰ ماهگی و نیز در سنین ۵ و ۶ سالگی مورد بررسی قرار دادند. نتایج نشان می دهد، کودکانی که کابوسهای شبانه داشتند در ۹ ماهگی و ۱۷ ماهگی در طول روز ناآرام تر و در ۱۷ ماهگی دچار اختلالات احساسی بودند و در همین سن نسبت به کودکانی که کابوس نمی دیدند به مراتب مضطرب تر بودند. در ضمن این گونه کودکان بیشتر و زودتر از بقیه دچار خستگی می شوند و به همین دلیل از نظر جسمی نیز تحت تاثیر قرار می گیرند. کارشناسان به والدین توصیه می کنند که در سنین پایین نیز به وضعیت احساسی کودکان توجه کنند و به آنها محبت کرده و احترام بگذارند تا کودکان احساس تنهایی و نگرانی نداشته و در شب دچار کابوس و عوارض بعدی آن نشوند.

فواید سس گوجه فرنگی، قهوه و شکلات

براساس تحقیقات دانشمندان آلمانی، سس گوجه فرنگی (کچ آپ) برای پیشگیری از ناراحتی های قلبی و پرستات در مردان مفید است. در ضمن مصرف شکلات و قهوه نیز نه تنها منجر به اضافه وزن نمی شود، بلکه برای بدن انسان بسیار مفید است. تحقیقات نشان می دهد که سس گوجه فرنگی با تولید رادیکالهای آزاد و «آنتی اکسیدان ها» از بروز ناراحتی های قلبی، سرطان پرستات و نیز پیری زودرس جلوگیری می کند. محققان معتقدند که مصرف شکلات نیز الزاماً باعث چاقی نخواهد شد و این در صورتی است که شکلات بین ۵ تا ۳۰ دقیقه قبل از صرف غذا مصرف شود. مصرف قهوه باعث افزایش خلاقیت، هوش و استقامت در افراد شده و کاهش وزن را سهولت می بخشد و نیز باعث تقویت حواس می شود.

سرطان روده در کمین خانمها

براساس جدیدترین تحقیقات آثار ابتلا به سرطان روده زنان بیشتر از مردان است. سرطان روده بزرگ یکی از مهمترین علتهای مرگ و میر در کشورهای غربی است این بیماری رشد فزاینده ای را در جهان دارد به طوری که به گفته محققان سومین رتبه را در جهان دارد.

مصرف غذاهای پرچرب، گوشت قرمز، کم بودن میزان فیبر در رژیم غذایی از علتهای ابتلا به این بیماری است. همچنین درصد شیوع سرطان روده بزرگ در میان خانم ها رقمی بیشتر از آقایان است.

آدامس از دندانهایتان مراقبت می کند

آدامس باعث بیشتر شدن بزاق دهان شده و در نتیجه باعث افزایش فعالیت خنثی سازی بزاق و زدودن کربوهیدرات از سطح دندان می شود.

بهتر است بعد از هر وعده غذای حاضری و یا کلاً تمامی وعده های غذایتان آدامس بجوید، البته فراموش نکنید که آدامستان حتماً بدون قند باشد. این آدامس ها همچنین ممکن است به معدنی شدن مجدد بخشهای تخریب شده دندانهایتان کمک کند.

عکسها و حرفها

حتماً باز هم نمی خواهید باور کنید که ما روی گاز خوابیده ایم؟!

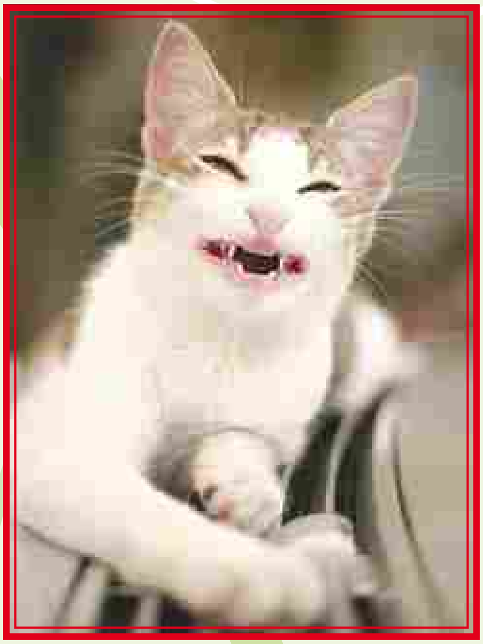

به این می گویند لبخند گربه ای

بعد از خوردن کرم حالا نوبت پروانه ها است

همه رو برف و بهمن می گیره ما رو ...

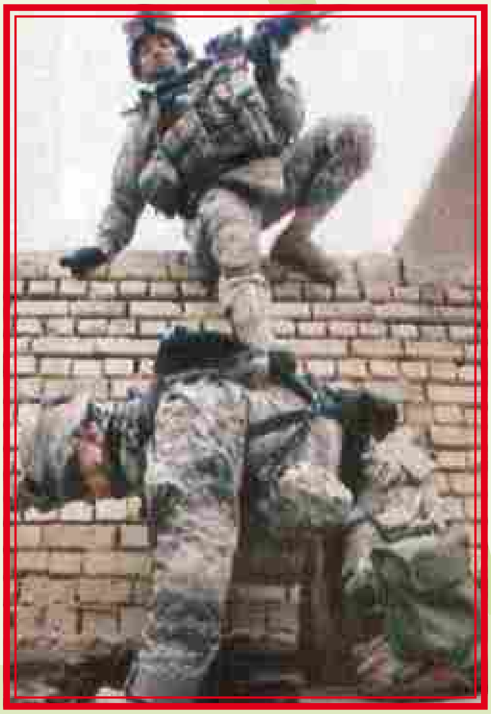

این سربازها می خواهند عراق را آرام کنند؟!

به منم بده!

اگر می خواهی شیطان را آماده و شمشیر به دست ببینی، در اجتماعات شرکت کن.

●ابوالعلاء معری

نکته های طنز آمیز

حمید.ب

عزیزانی که تمایل دارند لطیفه‌های آنها به نام خودشان چاپ شود، حتما، روی پاکت بنویسند نکته‌های طنز آمیز (حمید ب)

عاشق

طرف داشت گریه می کرد که ناگهان پدرش از راه می‌رسد و می گوید:

چی شده پسرم چرا گریه می کنی؟

پسر: عاشق شدم پدرجان

پدر: مبارکه پسرم، عاشق کی شده‌ای عزیزم

پسر: هر که را که شما صلاح بدانید!

میلیاردر

خانم اولی: من در عرض شش ماه شوهرم را میلیونر کردم

خانم دومی: آفرین! قبلاً وضعش چطور بود؟

خانم اولی: میلیاردر بود!

رانندگان خودخواه

روزی دو راننده دریک خیابان باریک با ماشینی به هم رسیدند و چون هیچکدام نمی خواستند به هم راه بدهند و دنده عقب بگیرند، یکی از آنها یک روزنامه برداشت و شروع کرد به خواندن و دیگری هم گفت: آقا می‌شود جدول آن را هم به من بدهید.

سگ عصبانی

میهمان: این سگ شما واسه چی با عصبانیت داره به من نگاه می کنه؟

میزبان: آخه می‌بینه که شما دارین تو بشقاب اون غذا می‌خورین!

محمود جعفری - کوهبنان

مدیر نالایق

اولی: به نظر تو اگر به بعضی از این مدیران (صحرا) را بدهند چه اتفاقی خواهد افتاد؟

دومی: هیچی، بعد از ۵ سال از خارج (شن) وارد خواهند کرد!!!

نورالله خواجات - اهواز

چشم پزشک

مردی پیش چشم پزشکی رفت و گفت:

آقای دکتر مدتی است که من همه چیز را دوتا می‌بینم!

پزشک نگاهی عمیق به مریض کرد و گفت:

هر چهار نفر شما این طور هستید؟

طرز تهیه شیرخشک

معلم: بگو ببینم چگونه شیرخشک تهیه می کنند؟

شاگرد: گاوه بیچاره را آنقدر حرص و جوش می دهند تا شیرش خشک شود!

پسربچه حاضرجواب

مرد: پسرجان، پدرت خانه نیست؟

بچه: چرا هست

مرد: پس چرا هرچه درمی‌زنم، در را باز نمی‌کند؟

بچه: چون اینجا خانه ما نیست!

موتورسواری

روزی رئیس تیمارستانی در حیاط بود و دید همه دیوانه‌ها ادای موتورسواری را درمی‌آورند بجز یکنفر. رئیس بخیال اینکه طرف عاقل شده از او پرسید:

چرا تو موتورسواری نمی کنی؟

دیوانه: آخه من بنزین تمام کردم!

مریم پارسا - کوهبنان

شاگرد تنبل

احمد: نمی‌آیی با هم بازی کنیم؟

رضا: نه باید به پدرم کمک کنم تا مشق هایم را بنویسد.

محبوبه مستعلی زاده - بردسیر

والدین و فرزندان

در یک کنفرانس تربیتی و آموزشی، سخنران گفت:

آنچه که در مورد نسل امروز توجه آدمی را به خود جلب می کند و اسباب حیرت می شود. حس اطاعتی است که در روابط بین اولیا و فرزندان وجود دارد.

یکی از حضار گفت: واقعاً شما این جوری فکر می کنین؟

البته! شما چه دوره و زمانه‌ای را سراغ دارید که پدر و مادر این قدر از بچه‌هاشون اطاعت کنن؟!

هادی درخشان سیگاری - انزلی

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
خانه مو شعبه ندارد
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

NEW
جهان شگفت انگیز ارواح
معتبرترین کتاب مرجع درباره ارواح و پدیده‌های ماوراءالطبیعه
اگر فکر می کنید خیلی جرات دارید، این کتاب را بخوانید:
ترسناک‌ترین کتاب سال
لذت ترس را تجربه کنید
پرفروش‌ترین کتاب ترسناک در سراسر دنیا برای اولین بار به زبان فارسی
نمایندگی‌های فروش در شهرستان‌ها (پرداخت هزینه هنگام تحویل کتاب)
- نمایندگی کرج (آقای عباسی)، ۰۹۱۹۲۶۱۵۸۶۰ - ۰۹۱۲۲۶۸۶۲۶۰
- نمایندگی قم (آقای سجادتمند)، ۰۹۳۵۲۵۹۸۷۷۴
- نمایندگی اهواز (آقای احمدپور) ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۲۱ و ۰۶۱۱-۲۲۲۳۷۸۳۶
- نمایندگی مشهد (آقای موسوی)، ۰۹۱۷۹۳۵۸۶۷۹
تلفن جهت سفارش کتاب در تهران از طریق پیک موتوری ۴۴۳۰۱۲۸۸
این کتاب خواننده را میخکوب می کند...
همراه با یک رمان استثنایی جنایی و ترسناک که شما را بی خواب می کند...
چگونه این مجموعه‌ی منحصر به فرد را تهیه کنید؟
(قیمت این کتاب + کتاب همراه و دو عدد CD، ۱۰۳۰۰ تومان است)
نشانی موسسه‌ی انتشاراتی شوکا:
تهران - بالاتر از میدان دوم شهران - شماره‌ی ۸۹ طبقه‌ی سوم - موسسه‌ی شوکا

جدول شرح در متن

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول‌های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می‌توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۳۲۵۸ و یا شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

اثر تورگنیف اثر چخوف		شانه کاشی		پرنده‌ای خوش آواز بشر		صریح زردی		همدم ایست چهارپا		دو نیم رخ دیدن		آرمان شهر	
حامی خانه							فصیح محله‌ای در شمال تهران					دیکته	
			آرامگاه برنج فروش					بتون ندار درهم					
دستور ناسازگاری				از آحاد طول علم نجوم					نوعی پارچه نوعی نمایشنامه				
					طی کننده سقف درشکه					فرزند شایسته سهل			
یکی پس از دیگری دفاع فوتبالی						نامی زنانه بخشنده					یازده ممسک		
		باهوش برجسته					باطل کننده دارای ملک زیاد					همسر گرفتن	
رایحه غرور			آماس پرچم					از شهرهای شمالی سرگردان					
				از آحاد وزن سوک					سلاحی در قدیم از گل‌ها				
از اقیانوس‌ها در گمرک بجوییدش					خمیده امر به ماندن					آب‌بند از حشرات			آینده
						محل درس جوانمردی					حرف تعجب علامت مفعولی		
پرجمعیت‌ترین کشور جهان		باقیمانده غلاف شمشیر					اداره‌ها سوار بی‌همتا						
			اختراع کلرت رایت امانتدار										
آسایش	حرف انتخاب آزادی			آلوده شایسته									
					ماه فرهنگی مورچه								
کیسه پول ستون بدن						ترمیم پارچه یا فرش							
		غذایی با تخم مرغ رخ											
مساوی جانور			حرف اول الفبای یونانی										
					جانب								

طراح: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۳۱۴

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۵		۴			۹	۳	
۸	۲				۶			۴
		۳	۱		۵		۶	
۵		۷		۴		۱		
۱				۲		۵		۳
		۲	۵	۱			۷	
	۷		۹		۴			۵
۶		۵			۸		۹	
	۹			۵		۶		۷

انسان در جمع، ناجنس تر از انسان تنهاست. اگر مجبور شدی در جمعیتی باشی، در خود فرو رو

●سینیک

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۰۵

۱- متقاطع: ثریا آبسالان - تهران
۲- شرح درمتن: ناصر ابوسعیدی - مشهد
۳- سودوکو: ایمان معلمی - تنکابن

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

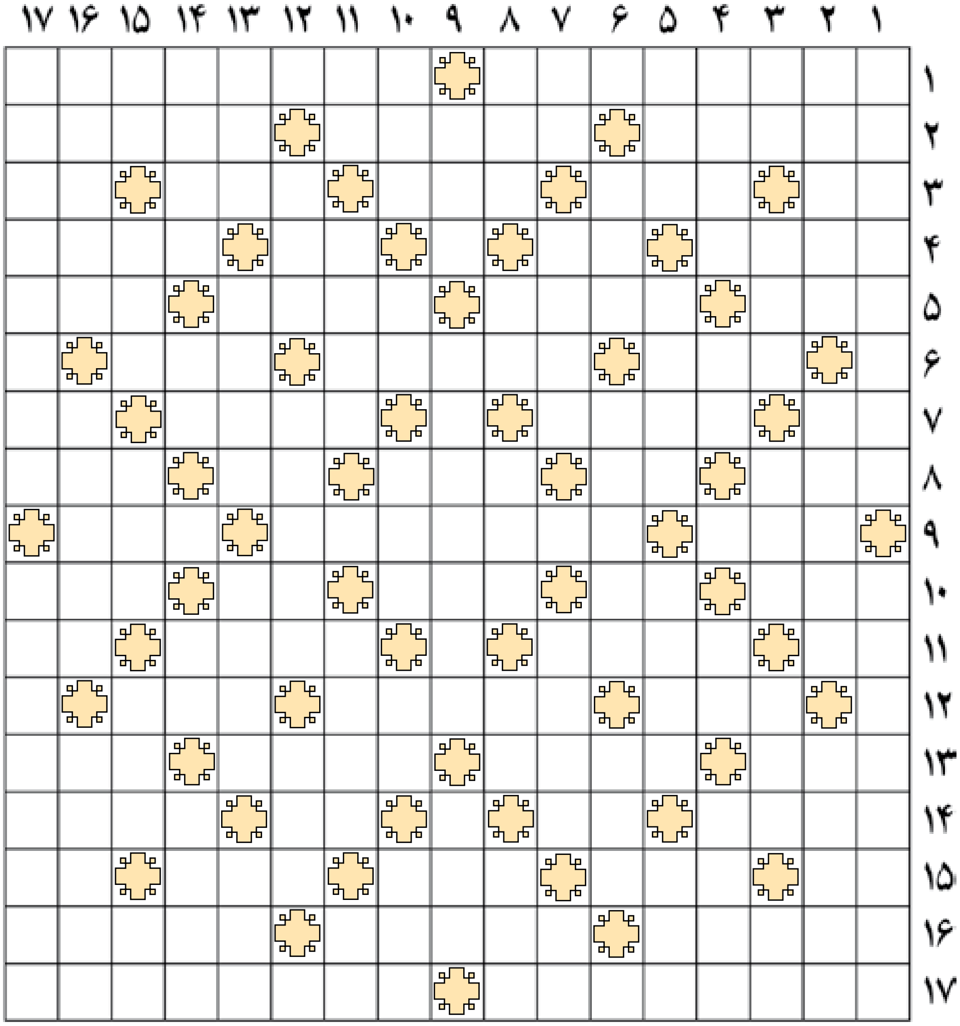

افقی:

۱– چاپلوسی، شیرین زبانی –آدم بااصل و نصب **۲–** عروس می گیرد –هم‌وزن شدن –رخنه و شکاف **۳–**جانوری پستاندار شبیه سمور با پوستی گرانبها –پژواک صدا –از اعداد دورقمی –پاکی –بالا آمدن آب دریا **۴–** گیرنده امواج الکترومغناطیسی –قلق کار –پرنده‌ای شبیه مرغابی و بسیار زیبا –شیپور **۵–** ممانعت و بازداشتن –تیری که با کمان اندازند –نوعی غذای فوری –بخشش **۶–** ترش و شیرین –مقنعه زنان –رغبت **۷–** کوفتن –پیشوا –توبه کننده –غذای ساده **۸–** مخالف زبر –درخت انگور –شکننده –گل سرخ –مزخرف **۹–** پرنده‌ای شکاری –از گیاهان خوراکی و دارویی –از جزایر زیبای ایرانی **۱۰–** وسیله پریدن –عدد ماه –بسیار راه رونده –عزیز عرب –عقیده و نظر **۱۱–** حرف اشاره به دور –در دیر بجوییدش –پزشک –عدد ورزشی **۱۲–** سپهر و گردون –از نیروهای سه گانه ارتشی –منقار ماکیان **۱۳–**آسانی –همراه نقش هم آید –از بازیچه های بچه‌ها –کشیده و بلند **۱۴–** گاو کوهی، شوکا –طمع زیاد –شهری مذهبی نزدیک تهران –جانشنی **۱۵–** صدمترمربع –خوردن –حیوان عسل خوار –دیدار کردن –نام ترکی **۱۶–** ملون و گوناگون –از فصول سال –جای آباد، قریه **۱۷–**از اسماء و صفات باریتعالی –بی رنگ شدن.

عمودی:

۱–چرخ را در محور خود به حرکت درآوردن –محافظ شخصی **۲–** منفذ و سوراخ –صدقه و تصدق –از سرداران بزرگ ایرانی **۳–** پایتخت ریشه –گروه ورزشی –دارایی و ثروت –چابک –برو به ترکی **۴–**وقت و هنگام –قومی ایرانی –به دست ناشی نسپاریدش –هنوز نایاب نشده **۵–** مخزن سوخت اتومبیل –باد خنک و ملایم –سکونت داشتن، مقیم –با آن گونی بافند **۶–** دوستی و محبت –روزانه –از بیماریهای پوستی **۷–**الفبای موسیقی –بانی، بنیانگذار –پارچه‌فروش –ریشه و بنیان **۸–**زادگاه پدر شعر نو ایران –گروه آوازی –واحد تحصیلی دانشگاه –تلخ –یکه تاز قدیم روستاها **۹–** فرع نیست –عارضه‌ای که در نتیجه کار زیاد یا پیری چشم حادث می گردد –لوله گوارشی **۱۰–** نیتروژن –از ضمایر –دارو –نوعی ساز بادی –گیاه پرخاصیت **۱۱–** رود آرام –شهر ضای سابق –پرندگان –مقابل مرد **۱۲–**سخن و کلام –دچار هراس کردن –سال ترکی **۱۳–**رشک و بخل –پاک و پاکیزه –بهشت –چارچوب عکس و آیینه **۱۴–**از گل های خوشبو در رنگ‌های مختلف –به نمک می زنندش –شامه نواز –پدر **۱۵–** اگر –خطای ورزشی –سالخورده –از اقوام ایرانی –حرف درد **۱۶–** یار قدیمی زولبیا –هدایت و راهنمایی –بزرگی و سروری **۱۷–**از نشاسته و شکر درست می کنند –روز قیامت.

حل جداول شماره ۳۳۰۵

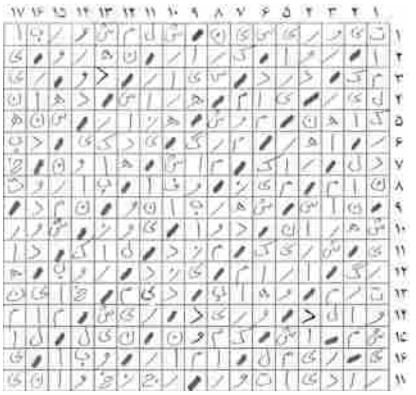

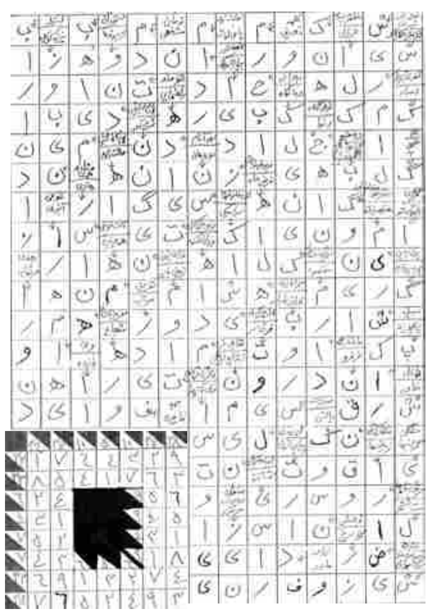

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر:
سیروس گنجوی

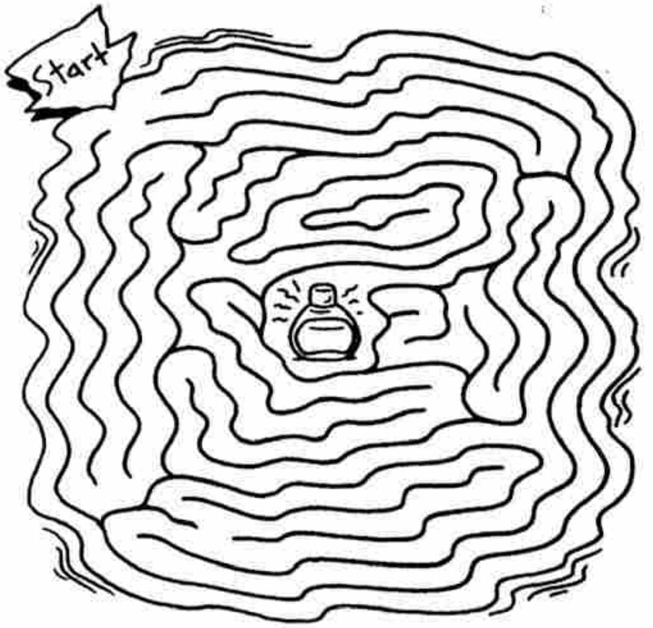

انگشتر را دریابید!

این انگشتر در آب افتاده، آیا می‌توانید از نقطه شروع وارد شده و قبل از آنکه انگشتر به اعماق آب برود، آن را پیدا کنید؟ توجه داشته باشید که نمی‌توانید خطوط را قطع کنید و یا از روی یک مسیر، دو بار عبور کنید.

پاسخها در صفحه ۵۵

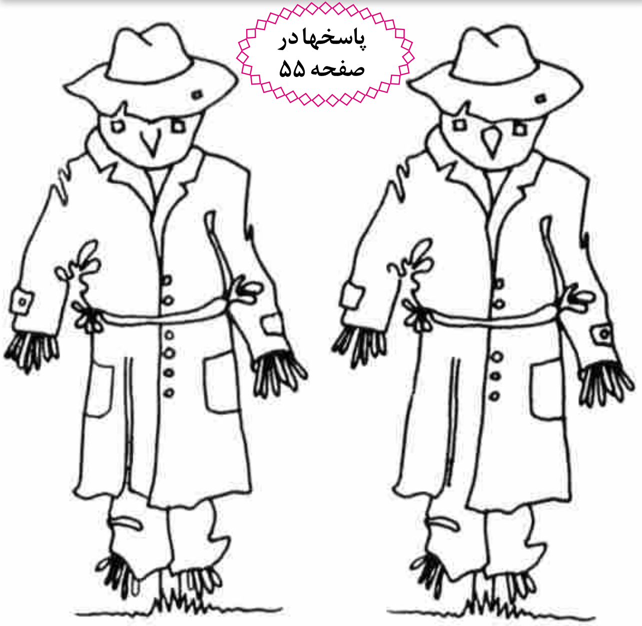

دو مترسک دوقلو با (۱۰) اختلاف!

این دو مترسک کلاه به سر که به فاصله‌ای از هم، در مزرعه‌ای گذاشته شده‌اند، در نگاه اول، دوقلو به نظر می‌رسند، اما با اندکی دقت متوجه خواهید شد که با هم ۱۰ اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

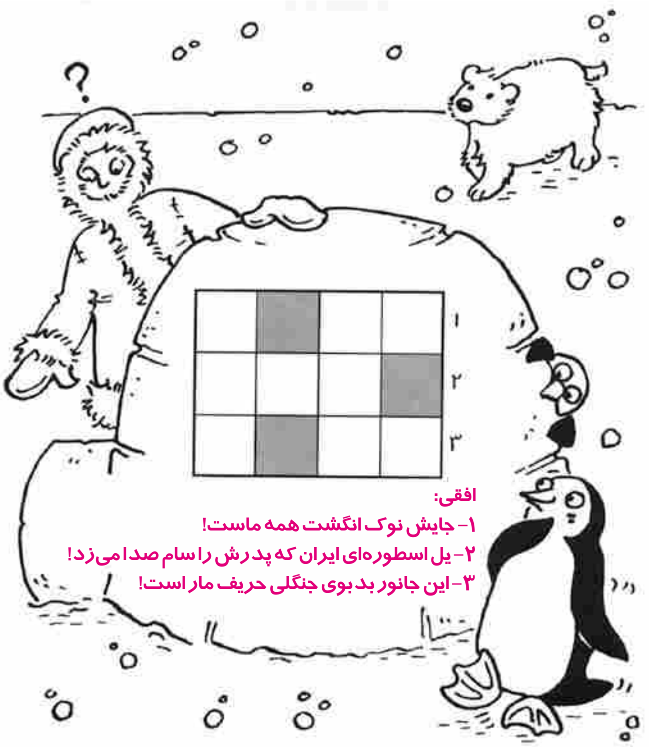

افقی:

۱- جایش نوک انگشت همه ماست!

۲- یل اسطوره‌ای ایران که پدرش را سام صدا می‌زد!

۳- این جانور بد بوی جنگلی حریف مار است!

اسم رمز را پیدا کنید!

برای ورود به کلبه اسکیموها که "ایگلو" نامیده می‌شود، باید اسم رمز را بگویید. پس از حل این جدول کوچک، از ترکیب حروفی که در خانه‌های خاکستری وجود دارد اسم رمز به دست خواهد آمد. آیا می‌توانید بگویید این اسم رمز چیست؟

با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، این تصویر را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و همین‌طور از روی یک خط نمی‌توان دوبار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

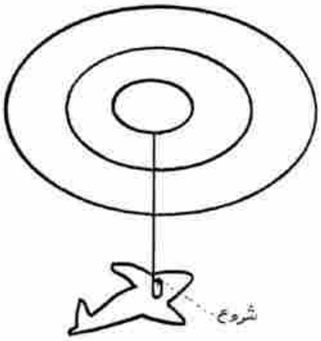

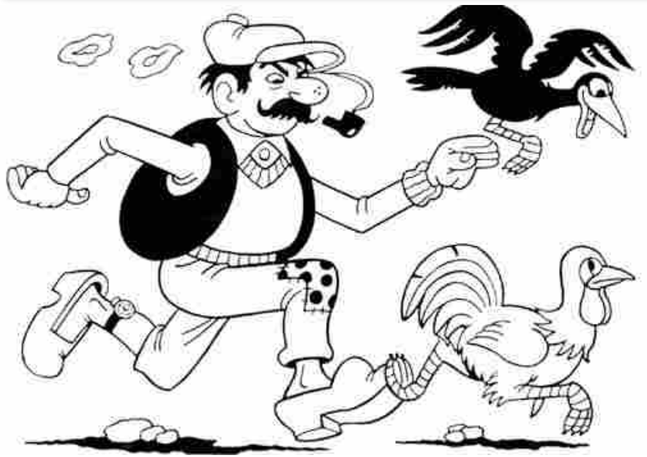

نقاش سر به هوا!

نقاش، در کشیدن این تابلو، دست‌کم مرتکب هشت اشتباه شده است. آیا می‌توانید این اشتباهات را پیدا کرده علامت بزنید؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که مثلاً پیپ او دسته ندارد! بقیه را خودتان پیدا کنید.

وحشتناک‌ترین چیز در دنیا قضاوت بدون عدالت است ● فرانسوا موریاک

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

با لیلا برخورداری بازیگر سریال «بی‌صدا فریاد کن»

بازیگری به آدم قدرت می‌دهد

اشاره:
اولین بـــاری که به صورت جدی در عرصه تصویر ظاهر شد، با نقش کبری در مجموعه خواب و بیدار بود که توانست خود را به عنوان بازیگر نقش‌های خاص و متفاوت به مخاطبان سیما بشناساند. پس از خواب و بیدار، در حس سوم نقش دختر نسرین مقانلو را ایفا کرد و درحال حاضر در سریال بی‌صدا فریاد کن نقش مونا را برعهده دارد. دختری که قدری روان پریش و آشفته به نظر می‌رسد و سعی می‌کند تا دست پدر تبهکارش را رو کند. گرچه او نقش‌های دیگـــری را هـــم در تلویزیـــون ایفا کرده، اما همـــواره با آثار مهدی فخیم‌زاده دیده شده است. به همین بهانه با او به گفتگویی نشستیم که ماحصل آن در ادامه می‌آید.

گفتگو از: محمد طاهری

خواب و بیدار اولین نقش حرفه‌ای

لیلا برخورداری هستم، متولد بیستم اردیبهشت ماه. بعد از اخذ دیپلم در سال ۷۶ یک دوره انجمن سینمای جوان را گذراندم و در آنجا دو فیلم کوتاه کار کردم. بعد از آنجا وارد کار تئاتر شدم. اولین کار تئاتری که انجام دادم، با مرحوم رضا سعیدی بود که یک کار کودک بود به نام گیس گلابتون. از آن کار به کارهای دیگر معرفی شدم. مدتی نیز به صورت تجربی کار تئاتر می‌کردم. در ولایت عشق دو پلان کوتاه بازی کردم. از آنجا وارد کلاسهای بازیگری فخیم‌زاده در آموزشگاه استاد سمندریان شدم. قبل از سریال خواب و بیدار سه، چهار نقش کوتاه بازی کردم، ولی خواب و بیدار اولین نقش حرفه‌ای من محسوب می‌شود.

بعضی‌ها روی من حساس شده‌اند

خیلی جاها این حرف را زده‌اند که تو بازیگر ثابت کارهای فخیم‌زاه هستی. من تصور نمی‌کنم که این موضوع اشکالی داشته باشد. البته من در سریالهایی نظیر فصل زرد (محمدرضا زهتابی) و کلانتر (محسن شاه‌محمدی) هم بازی کرده‌ام، ولی این شانس را داشته‌ام که در سه کار اخیرِ آقای فخیم‌زاده در تلویزیون نقش داشته باشم. اکثراً دیده می‌شود که مثلاً بازیگران یا عوامل مشترکی در کارهای آقای کمال تبریزی یا ابراهیم حاتمی کیا حضور داشته‌اند. دلیلش این است که آن کارگردان چه به لحاظ اخلاقی و چه کاری با یکسری عوامل، نزدیکتر و راحت‌تر است. البته این موضوع بیشتر روی من برجسته شده است و مخاطبان یا منتقدان روی نقش من حساس شده‌اند، وگرنه بازیگرانی مثل آقای انوشیروان فاطمی و محمد صادقی هم در کارهای اخیر ایشان حاضر بوده‌اند.

مونا روان پریش است

مونا شخصیت دوگانه‌ای دارد. بیشتر یک شخصیت خاکستری به شمار می‌رود. دختری است که به خاطر پیشینه‌ای که در فلاش‌بک‌ها از او می‌بینیم، شاهد این بوده که مادرش توسط پدر کشته شده است و اینکه چون خلافکاری‌های پدرش را می‌داند، قصد دارد با او برخورد کند و حتی از وی انتقام بگیرد. به لحاظ روانی مونا قدری روان پریش است و این موضوع به فضایی که در آن بزرگ شده برمی‌گردد. این روان پریشی لحظه به لحظه بیشتر می‌شود و در قسمت‌های پایانی به اوج می‌رسد.

مونا اغراق آمیز نیست

هیچ شخصیتی در قصه سریال اغراق‌آمیز نوشته نشده است. همه نقش‌ها با هم فرق دارند و بقیه مسایل به ماهیت نقش که مثبت است یا منفی برمی‌گردد. هر چند که من چندان به این دسته‌بندی نقش مثبت و منفی اعتقاد ندارم. چون آدمها نه صرفاً مثبت هستند و نه منفی. شاید اگر بازیگر دیگری نقش مونا را بازی می‌کرد، طور دیگری از آب درمی‌آمد. این تفاوت به نوع بازی بازیگر برمی‌گردد. گاهی اوقات هم کارگردان چیزی را از شما می‌خواهد و شما باید تمام نظرات او را اعمال کنید. مثلاً سکانسی که مونا با پدرش بر سر قضیه‌ای مجادله می‌کند، مشخص است که آنجا نقطه اوج داستان است و دارد یک بحران اتفاق می‌افتد. باید این بزرگ‌نمایی آنقدر آشکار بشود که پدر تحت فشار قرار بگیرد. در آن صحنه اگر دیالوگ‌ها را به صورتِ معمولی‌تری ادا می‌کردم، مخاطب آن را اصلاً باور نمی‌کرد.

پلیس در بی‌صدا فریاد کن نقش مستقیم دارد

بی‌صدا فریاکن از کارهای قبلی آقا فخیم زاده بهتر است. خواب و بیدار آغاز ژانر پلیسی در تلویزیون به شمار می‌رفت، ولی به لحاظ ساختار و قصه «بی‌صدا فریاد کن» کار بهتری است. حتی از حس سوم هم بهتر است. نمی‌توان بی‌صدا... را سفارشی دانست و شما حضور پلیس را در داستان می‌بینید. در حس سوم حضور پلیس جداگانه بود و به موازات داستان پیش می‌رفت، ولی در بی‌صدا... داستان پلیس و خلافکاران درهم تنیده شده و اتفاقاً این یکی از جذابیت‌های کار است. از صحبت‌هایی که با مردم داشته‌ام، متوجه شدم که سریال بازتاب مثبتی در بین مردم داشته و اینکه به مجموعه علاقه‌مند بودند و کار را دنبال می‌کرده‌اند.

از پلیس زن شناختی نداریم

ما در مورد زنهای پلیس، اطلاعاتمان ضعیف است. مگر چقدر در این زمینه اطلاع‌رسانی شده

است؟ اصلاً ما چقدر در سطح جامعه با زن پلیس برخورد داشته‌ایم که حالا بگوییم زنهای پلیس اینطور هستند یا نیستند. آقای فخیم‌زاده شخصاً در این مورد تحقیق کرده و در دانشکده افسری، پلیس زن را از نزدیک دیده است. حتی مشاور انتظامی کار در این زمینه مقداری اطلاعات در اختیار کارگردان قرار داد. پلیس زن برای ما مقوله ناشناخته‌ای است. می‌توانیم آن را باور کنیم یا نکنیم!

مونا بهترین نقش زن سریال است

من به شخصه نقشم را دوست داشتم، چون خیلی خوب با آن ارتباط برقرار کردم و اصلاً از لحظه‌ای که آن را مطالعه کردم، از آن خوشم آمد. الان هم که دارم مجموعه را نگاه می کنم، اگر حمل بر خودستایی نباشد، احساس می کنم که بهترین نقش زن است. البته شاید دلیلش این باشد که از سایر نقش‌های زن پررنگ‌تر است.

گزیده کار بودن یکی از امتیازهای بازیگری است

گزیده کار بودن یکی از مهمترین امتیازهای کار بازیگری است، به شرطی که انسان بتواند دوام بیاورد و سر هر کاری نرود و با توجه به ارتباطی که با نقش برقرار می‌کند، آن را انتخاب کند، نه اینکه به صرف اینکه دیده بشویم و یک فیلم بازی کرده باشیم، نقش را قبول کنیم.

باور کنید من در همین یکی، دو ماه گذشته، حداقل پیشنهاد بازی در چهار پنج تله فیلم را رد کرده‌ام. چون اکثراً مشکل قصه و شخصیت‌پردازی داشته‌اند. خدا را شکر فعلاً من مجبور نیستم هر نقشی را قبول کنم. شاید ده سال بعد مجبور به پذیرش یک نقش بد شوم! آخر چرا من باید اجازه بدهم که با قبول هر نقش بدی، تاثیر نقش خوب گذشته را از بین ببرم؟ من فکر می کنم که دیده شدن بد خیلی بدتر است تا اینکه شما کمتر دیده بشوید.

نزدیک بود بلایی سرمان بیاید!

در یکی از جلسات فیلمبرداری که شب کار بودیم، هنگامی که قصد رفتن به لوکیشن دیگری را داشتیم اتفاق ناگواری افتاد. اتومبیلی که من و خانم منشی صحنه در آن نشسته بودیم، در حال حرکت بود که یک خودرو که از فرعی می‌آمد، با سرعت به پشت ماشین ما که یک دوو مدل پایین بود کوبید که اگر بدنه ماشین محکم نبود، احتمالاً باید ادامه نقش مونا به بازیگر دیگری واگذار می‌شد! ما روی صندلی عقب نشسته بودیم و بعداً متوجه شدیم که آن ماشین پشتی در حال گریختن از جایی بوده است! ما دو نفر به شدت شوکه شده بودیم و حتی سرمان به شیشه اصابت کرد و تا مدتها در بی‌حسی بودیم. بعد از آن، بقیه عوامل برایمان تعریف کردند که بعد از تصادف، آقای فخیم‌زاده که خیلی ترسیده بود، آرام آرام به صحنه نزدیک می‌شده است تا مبادا طوری شده باشد!

بازیگری نه شغل است و نه تفریح

معتقدم، بازیگری نه تفریح است و نه شغل. بعضی از کسانی که تازه وارد کار بازیگری می‌شوند، تصور می کنند بازیگری کاری است که می‌توان با آن به ثروت و مال و منال زیادی رسید. شاید در بین تمام بازیگرها چهار، پنج نفر باشند که دستمزدهای خوبی بگیرند و تازه آنها مگر در سال چند فیلم بازی می کنند؟ بازیگری برای آقایان که اصلاً نمی‌تواند شغل باشد و در کنار آن باید شغل دیگری داشته باشند تا بتوانند امور خود را بگذرانند و در کنار آن، درآمدی از بازیگری هم داشته باشند. بازیگری تفریح هم محسوب نمی‌شود، چون واقعاً کار سخت و طاقت‌فرسایی است. کسی که وارد این کار می‌شود، شاید در ابتدا با ظاهری فریبنده و جذاب روبرو شود، ولی این کار واقعاً سخت است و باید از جان و دل مایه بگذاری. چون هم جسمت درگیر است و هم روحت. بعضی‌ها می‌گویند که وقتی تلویزیون پشت صحنه سریالها را نشان می‌دهد، همه لبخند می‌زنند و انگار که به آنها خوش می‌گذرد و هر چقدر می گوییم که این لحظات گلچین و مونتاژ شده است، باور نمی کنند!

فخیم‌زاده جدی و سخت گیر است

کار با آقای فخیم‌زاده سخت است، نه به خاطر اینکه قدری تندخواست، بیشتر به علت اینکه ایشان جدی و سخت‌گیرند. و هر کدام از عوامل پشت صحنه یا بازیگرها که سر موقع بیایند و کارشان را درست انجام بدهند، با ایشان دچار مساله نمی‌شوند. کسی با فخیم‌زاده دچار مشکل می‌شود که کارش را درست انجام نمی‌دهد. و من فکر می کنم که این موضوع محدود به ایشان نمی‌شود. شما حتی اگر در محیط شغلی‌تان کارتان را دقیق انجام ندهید، ممکن است مدیرتان با شما برخورد کند.

> **کسی با فخیم‌زاده دچار مشکل می‌شود که کارش را درست انجام ندهد!**

رابطه خوبی با شهرت ندارم

همیشه گفته‌ام که خیلی رابطه خوبی با شهرت ندارم و دوست دارم که حریم خصوصی خودم حفظ بشود. به قول دوستان، شهرت جزو جدایی‌ناپذیر بازیگری است. چه دوست داشته باشید و چه نداشته باشید، بالاخره شناخته می‌شوید. ناراحتی من از ابتدای ورود به کار بازیگری این بود که وقتی مردم من را در خیابان می‌بینند، نشناسند. من خودم خجالتی هستم. شما تصور کنید که مثلاً می‌خواهم خرید بروم و هنگامی که من را می‌شناسند، قدری مشکل درست می‌شود. شاید بعضی‌ها این مشکل را با شهرت نداشته باشند، ولی من چون احساس می‌کنم که آزادی‌های شخصی‌ام گرفته می‌شود، چنین حسی را دارم.

تفریح من ورزش کردن است

من تفریحاتم بیشتر در ورزش کردن خلاصه می‌شود. گاهی کوه می‌روم و پیاده‌روی و دوچرخه‌سواری می‌کنم. اهل سینما رفتن هم هستم و اعتراف می‌کنم که چند وقت است که می‌خواهم فیلم اقلیما را ببینم، فرصت دست نمی‌دهد. آخرین باری که سینما رفتم برای دیدن فیلم توفیق اجباری بود!

دوست داشتم نویسنده بشوم

از زمان کودکی دوست داشتم نویسنده بشوم. البته الان هم می‌نویسم، ولی در حال حاضر متن‌های ادبی و شعر می‌نویسم یا حتی داستان‌های کوتاه، در زمان مدرسه انشاهایی که می‌نوشتم بیشتر حالت داستان داشت. یادم می‌آید که سر کلاس، هیچ کس انشا نمی‌نوشت چون همه می‌دانستند انشاهایی که من می‌نویسم، شبیه یک داستان دنباله‌دار است و خواندنش چند هفته طول می‌کشد!

بازیگری به شما قدرت می‌دهد

مهمترین چیزی که در بازیگری به دست آوردم، اعتماد به نفس بود. بازیگری به شما قدرت خاصی می‌دهد. چون بازیگر باید از قالب خودش دربیاید و در قالب دیگری ظاهر شود. شما وقتی می‌خواهید نقش یک نفر دیگر را بازی کنید، باید این اعتماد به نفس را داشته باشید که من می‌توانم جز خودم شخص دیگری هم باشم و نقش دیگری را بیافرینم. ■

اگر قضاوت بد نمی خواهی، قضاوت بد مکن

● ژول ورن

مثله کردن به کدامین گناه؟

زهرا مکرم رفتاری

شبکه تهران با نزدیک شدن به ایام دهه فجر، پخش مجدد مجموعه تا صبح را آغاز کرده است. مجموعه‌ای که سال گذشته، درست در همین ایام پخش شد و با توجه به کیفیت بالا و داستان جذاب و نیز حضور چهره‌هایی محبوب و شناخته شده، به شدت مورد مخاطبان قرار گرفت. بدون شک، این مجموعه دیدنی، حتی در پخش مجدد نیز با انبوهی از بینندگان علاقه‌مند روبروست و کم نیستند کسانی که هر شب با علاقه و اشتیاق پای این برنامه می نشینند. این مجموعه بدون تردید در میان آثار مناسبتی تلویزیون کاری ارزشمند و شاخص محسوب می شود و با توجه به موفقیت چشمگیر این مجموعه، در زمره موفق‌ترین سریالهای شبکه تهران از ابتدای فعالیت این شبکه تاکنون نیز به شمار می رود.

نکته جالب توجه و دور از ذهنی که در پخش دوباره این سریال کاملاً مشهود و هویداست، قلع و قمع وحشتناکی است که روی آن صورت گرفته است. در همان قسمت های اولیه سریال هم کاملاً پیدا بود که این مجموعه نسبت به آنچه که در سال گذشته پخش شد، مورد اصلاحات فراوان و حذفهای بیشمار قرار گرفته، آن هم به شکلی نمایان و آشکار... تا جایی که الحق والانصاف کیفیت و ریتم اثر کاملاً ضربه خورده و تحت تاثیر این امر قرار گرفته است، گرچه حتی این اتفاق هم مانع جذب مجدد مخاطبان به این سریال نشده است.

نکته دیگر این که با توجه به موفقیت چشمگیر این سریال، انتظار می رفت تیم تهیه و ساخت این مجموعه از جمله تهیه‌کننده، نویسنده و دو کارگردان این سریال که موفق به خلق اثری کاملاً استاندارد و واجد شرایط در زمانی فشرده و اندک شده بودند، در صورت لزوم به انجام برخی اصلاحات –به هر دلیل– با سختگیری و دقت بیشتری این کار را به انجام می رساندند، و به عنوان متولیان و صاحبان معنوی اثر نسبت به سرنوشت این مجموعه با دلسوزی بیش از این تصمیم می گرفتند، نه آن که با سکوت و حتی همکاری خود در این مثله شدن سهیم شوند! انصافاً جای آن داشت که در پخش مجدد برخی نقاط ضعف که با توجه به شتاب آشکار گروه تولید با عنایت به زمان و فرصت اندک برای رساندن مجموعه در زمان مقرر برای پخش در سال گذشته به وجود آمده بود، برطرف شود، نه آن که تازه نقاط قوت قبلی هم مورد قلع و قمع قرار گیرد! سوال بعدی و مهمتر این که آیا این مجموعه پیش از پخش در سال گذشته، مورد تایید کامل سیاستگزاران و مدیران این شبکه بوده یا نه؟ اگر نه، چگونه سال گذشته روی آنتن رفته است و اگر آری، چرا در پخش مجدد باید با این همه اصلاح روبرو شود؟ آیا این شبکه خود را ملزم به از بین بردن خصوصیات مثبت هر مجموعه موفقی می داند؟

همچنین شبکه تهران با توجه به حضور دو کارگردان این مجموعه موفق و نیز سایر عوامل تولید، می توانست با همفکری و تعاملی کارساز با همین گروه، یک اثر مناسبتی جدید و با کیفیتی قابل توجه تولید کند تا مجبور به پخش مجدد این سریال با این شکل و شمایل نشود...

به هر حال، مجموعه تا صبح اثری شاخص و به یادماندنی است و واقعاً صد حیف که با این سانسور بسیار خام و ناشیانه تمام خاطرات خوشی که در اذهان به وجود آورده بود، خدشه‌دار می شود....

اندر باب جشنواره ۲۶ فیلم فجر

کی می‌رسیم؟

جعفر گودرزی

برنامه‌ریزی کیلویی چند؟

سینمای ما بعد از ۲۶ دوره برگزاری جشنواره، هنوز برنامه‌ریزی ندارد. فیلم‌ها یا نمی‌رسد یا قرار است برسد و یا... متاسفانه ما هنوز دوران گذار را سپری نکرده و به ثبات نرسیده‌ایم. و صدالبته انتظار از سینمای ایران برای رسیدن به ثبات، انتظار بیهوده‌ای است!

جشنواره‌ای که هر سال درپی آماده نشدن محصولات، سیاست‌زدگی و مصرف روز داشتن برخی فیلم‌ها، شتاب زدگی و خام بودن تعدادی فیلم‌ها و... روز را به شب می رساند، به چه درد می خورد؟!

سوتی‌های جشنواره‌ای

واقعاً بعد از ۲۶ دوره برگزاری جشنواره، برخی سوتی ها و اشتباهات را نمی توان نادیده گرفت. امسال در آغاز سی امین سال پیروزی انقلاب اسلامی قرار داریم و یک محصل مقطع ابتدایی هم می تواند با دست این مساله را حساب کند که امسال چندمین سالگرد پیروزی انقلاب است. آن وقت در کارت رسمی دعوت افتتاحیه جشنواره امسال که داعیه بین‌المللی هم دارد، این عبارت به چشم می خورد: در آستانه بیست و هشتمین سالگرد پیروزی انقلاب شکوهمند انقلاب اسلامی... و...؟

فقط نامهاست که می‌ماند!

نامها و نشانه‌ها در استقبال و عدم استقبال از فیلم‌ها نقش به سزایی دارند. میزان استقبال از فیلم‌های سینمایی جشنواره به نامهای فیلمسازان و کارگردانانشان بستگی دارد، لذا بحث مسابقه و خارج از مسابقه توفیری در آن ندارد و برای مخاطب حائز اهمیت چندانی نیست. عین مسابقات فوتبال دوستانه و غیردوستانه دارد که برای طرفداران آنها هیچ تفاوتی نمی کند.

به همین سادگی

فیلم رضا میرکریمی با عنوان به همین سادگی اصلاً در حد و اندازه های سازنده اش نبود. به همین سادگی فیلمی ساده و معمولی است که به همین سادگی می شود از آن گذشت.

امسال مانده‌ایم

دوست عزیزم ناصر صفاریان سالها پیش مطلبی درباره جشنواره نوشته بود که انگار همان مطلب را می‌شود به جشنواره امسال هم سنجاق کرد.

او نوشته بود، هر سال که جشنواره تمام می‌شد، می‌ماندیم که از میان چند نمونه خوب، کدام را انتخاب کنیم و گاهی مردد بودیم، چند بار می‌نوشتیم و خط می‌زدیم، اما امسال برای انتخاب بهترین‌ها لنگ یک اسم می‌مانیم. جشنواره امسال مثل بازی گل یا پوچ بود که پوچ درآمد.

یک مقایسه و ...

اگر بخواهیم کمی نگاه کارشناسانه به جشنواره داشته باشیم، می‌توانیم یک کار ساده انجام دهیم. بیاییم فیلم‌های خوب امسال را با فیلم‌های خوب سال گذشته مقایسه کنیم ببینیم امسال چند فیلم ضعیف بودند، پارسال چند فیلم و صدالبته به این جمله خواهیم رسید که دریغ از پارسال و اینکه این افت محسوس پدر سینمای ایران را درآورد.

از کنار هم می گذریم

هر سال من، شما، فیلم‌های جشنواره و اتفاقات ریز و درشت از کنار هم خیلی عادی می گذریم، بی‌آنکه لختی تامل کنیم و بیندیشیم که شاید بشود اندکی ایستاد و به تعامل پرداخت و نتیجه گرفت. فقط می گذریم...

روزنامه دیواری یا پوستر؟

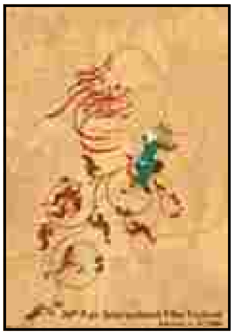

پوستر جشنواره فیلم فجر امسال هم برای خودش حکایتی دارد. نه از اصول زیبایی‌شناسانه و جذابیت برخوردار است و نه بر مخاطب تاثیر می گذارد. پوستری که تاثیرگذاری و ماندگاری از ابعاد قابل تاملش نباشد، تشبیهی بهتر از روزنامه دیواری ندارد!

من بازیگر سینمای بدنه نیستم

الناز شاکردوست، بازیگر فیلم درمیان ابرها گفت: دلگیر می‌شوم که مرا به عنوان بازیگر سینمای بدنه معرفی می کنند. حضور بازیگری که در سینما جایگاهی دارد، اگر باعث جذب تماشاگر بیشتری شود، باعث خوشحالی است.

روستا در معرض خطر است

خسرو معصومی کارگردان فیلم باد در علفزار می‌پیچد، در جلسه نشست مطبوعاتی این فیلم گفت: داستانهایی که من می‌سازم در روستا اتفاق می‌افتد. روستاهای تصویرشده در فیلم، متعلق به اجدادو گذشتگان من است. روستایی است که در معرض خطر است، چرا که در آنجا شغل و حرفه‌ای برای گذران زندگی وجود ندارد و مردم مجبورند برای زنده ماندن محیط زیست را تخریب کنند.

سینما سرگرمی نیست!

در جلسه نقد و بررسی فیلم آتش سبز کارگردان فیلم، محمدرضا اصلانی حرف جالبی زد که هنوز من در کف آن مانده‌ام! ایشان متذکر شدند: «دوست ندارم داستان بگویم تا بگویند که داستانگویی هم می کند، دوست ندارم، مردم را سرگرم کنم، زیرا سرگرم کردن، حواس را از اصل موضوع پرت کردن است.»

مشکل اصلی سینمای ما

با تماشای چند فیلم از سینمای ایران بیش از پیش به این نتیجه رسیدم که مهمترین مشکل سینمای ایران در روایت داستان است که در همان آغاز فیلم به راحتی قابل تشخیص است و بعد هم که قصه لو رفت، دیگر آدم می‌ماند که در فیلم دنبال چه چیزی باشد!

اول بی‌برنامگی دوم...

به قول یکی از دوستان مطبوعاتی، فیلمسازان ما هر وقت دوست داشته باشند، برای فیلمشان زمان و سانس درنظر می گیرند و کسی هم جلودار آنها نیست و به همین دلیل بی‌برنامگی حرف اول و آخر را می‌زند. چرا باید فیلمسازان هر وقت دلشان خواست فیلمشان را به جشنواره برسانند و دوست نداشته باشند فیلمشان اولین سانس باشد و ... و از همین رو است که مجید

مجیدی هم به یکباره ترجیح می‌دهد، فیلمش را از بخش مسابقه بین‌المللی بیرون بکشد تا بتواند در بخش مسابقه جشنواره برلین شرکت کند. تا کی می خواهیم ناز فیلمسازانمان را به هر شکل ممکن و حتی به قیمت پایین آمدن اعتبار جشنواره فجر بکشیم و...؟

بازرس پوارو به دنبال یک شماره بولتن

متاسفانه در سینمای مطبوعات و رسانه‌های گروهی که گویا نزدیک به هزار و چند کارت برای ورود اهالی رسانه‌ها صادر شده، نه از بولتن خبری هست و نه از برنامه جشنواره!

گویا برای چند ده خبرنگار و اهالی رسانه‌ها در این سینما فقط چندتایی بولتن می‌آورند تا همه از سر و کول هم بالا بروند! بعد از پنج روز از برگزاری جشنواره نگارنده، هنوز نتوانسته ام بولتن شماره اول را پیدا کنم و ورقی بزنم، چه برسد به بولتن شماره ۵.

فقط فیلم خارجی

روزهای اول تا توانستند فیلم خارجی به خورد تماشاگران و علاقمندان به جشنواره فیلم فجر دادند و قرار است از روز چهارشنبه نمایش فیلم های ایرانی آغاز شود. البته نگارنده هم تصور نمی کرد امسال استقبال از فیلم های خارجی از سوی مخاطبان گسترده باشد اما علاقه مندان و مخاطبان حرفه ای سینما نشان دادند اگر فیلمی خوب و ارزشمند ارائه شود، حتماً به تماشای آن خواهند رفت.

فروزش: از صدای بد فیلم عذرخواهی می کنم

ابراهیم فروزش کارگردان فیلم هامون و دریا در جلسه مطبوعاتی فیلم با انتقاد شدید از پخش نامناسب صدای فیلمش گفت؛ از تمام دوستانی که مجبور شدند

صدای ناهنجار فیلم را تحمل کنند و دم برنیاورند، عذرخواهی می کنم. ما تمام انرژی، توان و نیرویمان را برای یک اثر خوب به کار می گیریم، اما در زمان پخش تمام زحمات به هدر می‌رود. در این سینما – صحرا – ما شاهد فیلمی بودیم که فقط تصویر آن دیده می‌شد و دیالوگها را باید با سختی حدس می‌زدیم.

حرف جالب روابط عمومی

نکته جالب دیگر این که مدیر روابط عمومی جشنواره اعلام کرده بود که پس از چهار روز از برگزاری جشنواره دیگر تغییر و جا به جایی نخواهیم داشت. جالب است، نه؟

بعد از چهار روز به این نتیجه رسیده ایم که جا به جایی و تغییر دیگر بس است و بهتر است به روال عادی و طبیعی برگردیم و کمی هم به مخاطب احترام بگذاریم.

هر روز یک ساندویچ

در سینمای مطبوعات و رسانه های گروهی هر روز جیره ات یک ساندویچ کالباس است و باید با آن تا دوازده شب دوام بیاوری و حرف هم نزنی! البته بساط شیرینی و نسکافه و قهوه هم به راه است، جای شما حسابی خالی...

جایگاه جشنواره کجاست؟

جشنواره آیا یک پله بالاتر رفته است؟ آیا باید خوشحال باشیم که جشنواره داریم یا نه؟ آیا جشنواره فیلم فجر در میان جشنواره های متعدد و متنوع دنیا دارای جایگاهی هست یا نه و...؟

شکست جام طرب چون می شباب نماند
که ماه نیز نماند، چونکه آفتاب نماند
●امیری فیروزکوهی

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

شاهد دیوانه است...

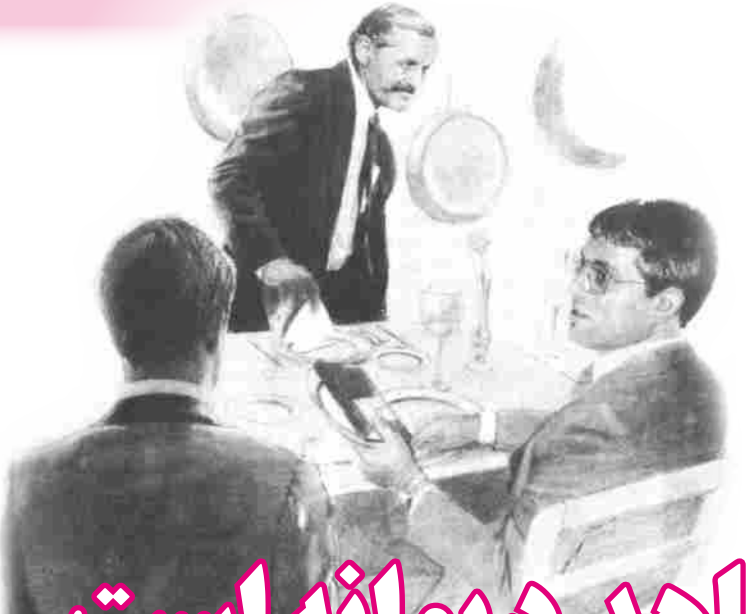

باغروب آفتاب محیط بیمارستانها را سکوت سنگین و ناراحت کننده‌ای فرا می گیرد... مثل این است که بوی مرگ از همه جا به مشام می‌رسد.

در آسایشگاههای امراض روحی و بیمارستانهای امراض روانی این سکوت مرگ‌آور و مرموز با یکنوع اضطراب و دلهره توأم است، بخصوص برای مریضی که حالت روحیش از دیگران بهتر باشد و فقط برای استراحت و تمدد اعصاب بستری شده باشد.

«رابرت» در یک چنین وضعی قرار داست. دو هفته پیش زن جوان و دو فرزند نازنینش در یک تصادف اتومبیل جان سپرده بودند. هنگامی که این خبر را بی‌مقدمه به او دادند در اثر شوکی که به اعصابش وارد شد چند روز به حال اغماء افتاد و پس از معالجات مقدماتی به دستور دکتر معالجش قرار شد مدت دو، سه هفته در یکی از آسایشگاههای امراض روانی استراحت کند.

چند روز اول استراحت برای او واقعاً لذت داشت ولی از روز پنجم و ششم خل بازی و سر و صدای بیماران در تمام مدت روز و سکوت مرموز و ناراحت کننده بیمارستان در مدت شب او را سخت ناراحت کرد.

به همین جهت اصرار داشت او را مرخص کنند و حتی حاضر شد از تمام پولی که برای مخارج ۱۵ روز استراحت پرداخته، صرفنظر کند ولی رئیس آسایشگاه با تقاضای او موافقت نکرد و ۱۵ روز استراحت را برای او ضروری دانست.

«رابرت» تصمیم گرفت شبانه از بیمارستان فرار کند.

طبق قانون آسایشگاه سر ساعت ده همه می‌بایست به رختخواب بروند...

«رابرت» هم برای آنکه سوءظن کسی جلب نشود چراغ اتاقش را خاموش کرد... در پرتو نور کمرنگی که از پنجره به داخل اتاق می تابید، آهسته و آرام لباسهایش را پوشید همه اسباب و اثاثیه‌ای را که متعلق به خودش بود، جمع‌آوری کرد و داخل یک چمدان کوچک گذاشت و آماده فرار شد.

چون می‌دانست نگهبانان و مستحفظین بیمارستان سر ساعت ۱۲ عوض می‌شوند، بهتر دید در همان موقع که رفت و آمد در محوطه بیمارستان زیاد می‌شود او هم به اتفاق مستحفظین از ساختمان خارج شود و خود را به خارج از محوطه بیمارستان برساند. زمان به کندی پیش می‌رفت و «رابرت» درحالی که قلبش به شدت می‌زد و اضطراب و ناراحتی عجیبی حس می‌کرد توی اتاق کوچک خود بالا و پایین می‌رفت.

مرتب از پنجره به بیرون نگاه می‌کرد و منتظر رسیدن نیمه شب و تغییر نگهبانان بود. دو، سه بار فریادهای جگرخراش و تکان دهنده‌ای به گوشش رسید مثل این بود که در اتاقهای آخر راهرو زنی را زجرکش می کنند.

حتی صدای سگهای ولگردی که از پشت دیوارهای بیمارستان به گوشش می‌رسید برای او ناراحت کننده و رنج آور بود.

هنوز چند دقیقه به ساعت ۱۲ باقی بود که «رابرت» چمدانش را به دست گرفت، یک نگاه سطحی به اطراف اتاق انداخت وقتی مطمئن شد چیزی را فراموش نکرده آهسته و آرام روی لبه پنجره رفت، دست پیش برد تا پنجره را باز کند و به داخل باغ آسایشگاه بپرد که ناگهان وزنه سنگینی به در اتاقش خورد... در با شدتی عجیب از جا کنده شد و دو لنگه آن با صدای مهیبی به دیوارهای اطراف اصابت کرد و شبحی خود را به درون اتاق انداخت.

«رابرت» همان جا روی لبه پنجره خشکش زد... این وقایع چنان بی‌مقدمه و فوری پیش آمده بود که هر کس هم جای او بود نمی توانست تصمیمی بگیرد.

سر تا پایش مثل بید شروع به لرزه کرد، خواست پایین بیاید، نتوانست... انگار دست و پای او را محکم روی لبه پنجره میخکوب کرده‌اند.

در همین موقع چند شبح دیگر وارد اتاق شدند و برای دو، سه دقیقه در تاریکی به دنبال شبح اولی گشتند. یکی از آنها نور چراغ دستیش را بروی «رابرت» انداخت. و دیگری بلافاصله دست پیش برد و چراغ را روشن کرد. «رابرت» در روشنایی چراغ «دکتر کوسف» پزشک معالجش را شناخت... به همین جهت جرأتی یافت و روی لبه پنجره نشست.

در گوشه اتاق دختری بلندبالا و رنگ پریده درحالی که موهایش پریشان بود مانند آهویی که از چنگال ببر و پلنگ گریخته باشد محکم خود را به دیوار فشار می‌داد و با چشمانی که یک دنیا ترس و اضطراب در آن موج می‌زد به اطراف می نگریست.

دکتر «کوسف» که از دیدن «رابرت» روی لبه پنجره خیلی ناراحت شده بود با صدایی خشم‌آلود و ناراحت پرسید:

– در این موقع شب بالای پنجره چکار می کنی؟

«رابرت» برای چند لحظه ساکت ماند و بالاخره طی جملات کوتاه و بریده‌ای جواب داد «در این واقعه تصمیم داشت فرار کند» گرچه این پاسخ قانع کننده نبود اما دکتر «کوسف» صلاح ندید بیشتر در این باره صحبت کند به همین جهت لحنش را تغییر داد و درحالی که خانم بلند قد را نشان می‌داد، گفت:

–این خانم آقای «جورج گلاسه» است. در موقع ادای این جمله به شخص موقر و میانسالی که ظاهری بسیار شیک و آراسته داشت و ظاهرش نشان می‌داد از میلیونرها و بانکداران بزرگ است، اشاره نمود و سپس لبخندی زد و ادامه داد:

–حالش طبیعی است... با اینکه پرستار مخصوص دارد، او را اغفال کرده و از اتاقش خارج شده.

«رابرت» که تازه حال طبیعیش را پیدا کرده بود از بالای پنجره پایین آمد.

دکتر «کوسف» به طرف دختر رفت و با لحنی نرم و ملایم گفت:

–بیا بریم «جائیس»... این حرکات برای یک خانم زیبا و جوان خوب نیست.

ولی دختر جوان که «جائیس» خطاب شده بود، خود را بیشتر به گوشه اتاق کشید و با نشان دادن دندان‌های خود دکتر را تهدید کرد.

دکتر می خواست مجدداً صحبتی بکند که «جائیس» جیغ بلندی کشید و مقداری از موهای بلوند خود را با انگشتان ظریف و بلندش کند و به صورت دکتر زد.

دکتر به دو، سه نفری که تاکنون جلو در منتظر دستور ایستاده بودند اشاره‌ای کرد... بلافاصله دستهای دو مرد قوی هیکل مثل چهار چنگک فلزی دست و پای «جائیس» را گرفته و در یک لحظه او را روی زمین خواباندند و دکتر «کوسف» با تزریق یک آمپول قوی، صدای او را که مرتب جیغ می کشید، خاموش ساخت و اشاره کرد او را از اتاق بیرون ببرند.

هنگام خروج آقای «جورج گلاسه» با لبخندی

مصنوعی تعظیم کوتاهی به «رابرت» کرد و گفت:

–از اینکه مزاحم شما شدیم، ببخشید.

بلافاصله همه از اتاق خارج شدند و در اتاق پشت سر آنها بسته شد.

فردا صبح قبل از اینکه کار رسمی آسایشگاه شروع شود مستخدمی سفیدپوش برگ مرخصی «رابرت» را به اتاق او آورد و اطلاع داد فوراً لباس بپوشد و حاضر شود تا با ماشین آسایشگاه که نیمساعت دیگر به شهر می‌رود، حرکت کند اما «رابرت» که شب گذشته را به فکر «جائیس» و رفتار دکتر «کوسف» گذرانیده و یک لحظه هم از فکر او و وقایع دیشب خارج نشده بود، تصمیم گرفت برای تحقیق در مورد این موضوع تا هر وقت که لازم باشد در آسایشگاه بماند...

به همین جهت کسالت را بهانه کرده و انصراف خود را به دفتر آسایشگاه خبر داد و تصمیم گرفت بدون فوت وقت شروع به تحقیق و حل این قضیه نماید.

پرستار خصوصی «جائیس» یک دختر مکزیکی بسیار زیبا بود. «رابرت» تحقیقات خود را از او شروع کرد.

در مدت دو، سه روز بقدری با این دختر پرستار گرم گرفت که موجب شک اولیای آسایشگاه شد. «رابرت» می‌کوشید با اغفال دختر پرستار اسرار «جائیس» را که سخت از او مراقبت می‌شد، کشف کند. غافل از اینکه همیشه دو چشم نگران از پشت درختها و کنار دیوارها مواظب آنهاست و درصدد است حتی به قیمت جان «رابرت» هم شده نگذارد سر و صدای این قضیه دربیاید.

بالاخره با هر حقه و نیرنگی بود «رابرت» پرستار مکزیکی را رام کرد و قرار گذاشتند نیمه شب «رابرت» به اتاق او برود و پرستار همه مطالب را برای او تعریف کند.

نیمه‌شب «رابرت» آهسته و آرام درحالیکه می‌کوشید کوچکترین سر و صدایی ایجاد نکند از اتاقش خارج شد و با نوک پا و خیلی بااحتیاط به اتاق پرستار رفت و داخل شد. دو، سه بار آهسته او را صدا کرد اما جوابی نشنید... به خیال اینکه پرستار خوابش برده به طرف تختخواب او رفت، چراغ خواب را روشن کرد و آهسته لحاف را از روی او کنار زد... و دستش به جسم نرم و گرمی آلوده شد...

با وحشت دستش را عقب کشید و در جلو نور کمرنگ چراغ بدستهای خود خیره شد. از دیدن خون چنان یکه‌ای خورد که نزدیک بود سکته کند. تشنجی شدید سراپایش را فرا گرفت. چشمان وحشت زده‌اش را برای یافتن راه‌حلی به اطراف انداخت، چاره‌ای نبود جز اینکه از پنجره بگریزد. با حرکتی غیرارادی به بالای پنجره پرید و دست پیش برد تا پنجره را بگشاید، اما فرصت فرار نیافت. در اتاق باز شد و فریاد غضبناک دکتر «کوسف» در اتاق پیچید...

«جورج گلاسه» هم با پیچانیدن کلید برق اتاق را غرق در نور ساخت.

«رابرت» سر تا پا متشنج شد... نمی‌دانست تکلیفش چیست، قتل با همه عواقب وحشتناکش به گردن او افتاده بود.

محاکمه «رابرت» خیلی فوری و بی سر و صدا آغاز شد. با همه کوششی که وکیل مدافع «رابرت» برای اثبات بی گناهیش انجام داد، نتیجه‌ای حاصل نشد و «رابرت» در همان مراحل اولیه محکوم به اعدام گردید... زیرا طبق محتویات پرونده و شهادت شهود معتبر و حضور او در محل قتل و آثار انگشتان او که در همه جا به خوبی مشهود بود برای قضات تردید نماند که «رابرت» قاتل دختر پرستار مکزیکی است. تقاضاها و التماسهای «رابرت» و وکیل مدافع او برای تحقیق از «جائیس» به عذر اینکه شاهد دیوانه است، مورد قبول واقع نگردید.

وکیل مدافع «رابرت» که تمام درها را بروی موکل خود بسته می‌دید و از طرفی به بیگناهی او اطمینان کامل داشت از محکمه تقاضا کرد به علت ابتلای «رابرت» به جنون و ناراحتی اعصاب از اعدامش خودداری شود و او را به بیمارستان بفرستند. ولی دکتر «کوسف» و چند پزشک متخصص دیگر صحت سلامتی او را تایید کردند.

ظاهراً هیچ راه‌حلِ دیگری برای تبرئه «رابرت» به نظر نمی‌رسید و مسلماً دادگاه عالی که سه روز بعد قرار بود تشکیل شود، اعدام او را تایید می‌کرد و تشریفات اعدام در مدتی کمتر از ده روز انجام می‌گرفت و «رابرت» بیگناه می‌بایست قبل از دو هفته دیگر با یکدنیا حسرت و آرزو به گناه قتلی که انجام نداده روی صندلی الکتریکی بنشیند.

این سه روز هم با اینکه به اندازه سه سال در نظر «رابرت» طولانی بود، سپری شد و دادگاه عالی برای ابرام حکم اعدام «رابرت» تشکیل گردید.

ولی تعجب همه از این بود که وکیل مدافع متهم حضور نداشت. چند نفر از قضات اظهار عقیده کردند که بدون حضور وکیل مدافع دادگاه نمی‌تواند شروع به کار کند... چند نفر دیگر موافق به ادامه کار دادگاه بودند.

دکتر «کوسف» و «جورج گلاسه» و وکلای مدافع مقتول سخت تلاش می‌کردند دادگاه به کارش خاتمه دهد.

تنها «رابرت» بود که مثل مجسمه‌ای سرد و بی‌روح سر جایش نشسته و مبهوت از غیبت وکیل مدافعش کوچکترین فعالیتی نمی‌کرد.

رئیس دادگاه پس از شور و مذاکره لازم اعلام کرد:

«دادگاه به کار خود ادامه می‌دهد.»

این اعلام رئیس به منزله امضای حکم اعدام «رابرت» بود. عرق سردی روی مهره پشتش به پایین لغزیده و رعشه مرگ سراسر وجود او را فرا گرفت. اما ناگهان در بزرگ دادگاه باز شد و وکیل مدافع «رابرت» درحالیکه بازوی «جائیس» را گرفته و او را به داخل محکمه هدایت می‌کرد وارد جلسه شدند.

دکتر «کوسف» و «جورج گلاسه» از دیدن این منظره چنان خود را باختند که تا لحظه‌ای قادر به تکلم نبودند.

دکتر «کوسف» که راز خود را برملا می‌دید تمام قوایش را جمع کرد و بدون رعایت احترام دادگاه با لحن اعتراض‌آمیز فریاد کشید:

–به چه اجازه یک مریض خطرناک را به دادگاه آورده‌اید؟!

«جائیس» که خود را در پناه دادگاه مصون می‌دید، جواب داد:

–من به کمک وکیل آقای رابرت از آسایشگاه گریخته و به اینجا آمده‌ام تا جنایات تو را در حضور اعضای محترم دادگاه ثابت کنم.

با همه مخالفت‌های دکتر «کوسف» و نفوذ «جورج گلاسه» دادگاه مجبور به شنیدن اعترافات «جائیس» شد و محاکمه رنگ دیگری به خود گرفت.

با ارائه اسناد و مدارک غیرقابل انکار ثابت شد که هویت این زن بیچاره «پالاویت کمبا» است و به علت شباهت زیادی که به «جائیس» زن ثروتمند «جرج گلاسه» دارد، جورج به همدستی دکتر «کوسف» زنش را از بین برده و جسد او را به نام «پالاویت» به خاک سپرده... و سپس با معتاد کردن «پالاویت» به هرویین و مورفین او را به جای «جائیس» معرفی نموده و به دلیل اینکه مبتلا به جنون شده است در آسایشگاه بستریش نموده‌اند...

و در نظر داشته‌اند با یک برنامه معین او را از بین ببرند. و چون متوجه شدند که «رابرت» با پرستار او گرم گرفته و ممکن است حقیقت کشف شود با ترتیب صحنه قتل پرستار را که متوجه قضایا شده بود از بین برده و «رابرت» را هم به جرم قتل او گرفتار ساختند.

با این اعترافات و اسنادی که «جائیس» به دادگاه ارائه داد جای هیچگونه فراری برای «دکتر کوسف» و «جورج گلاسه» باقی نماند. این بار نوبت «رابرت» و وکیل مدافع او بود که مصراً از دادگاه تقاضای سرعت در انجام محاکمه و اجرای مراسم اعدام قاتلین را بنمایند.

سعادت یک جامعه در گرو قضاوت صحیح قضات آن جامعه است ● سروانتس

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

دو مترسک دوقلو با (۱۰) اختلاف!

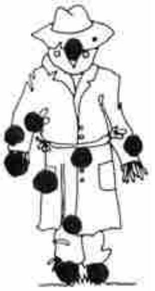

اسم رمز را پیدا کنید!

۱–ناخن ۲–رستم ۳–راسو
نام رمز: خرس (خ+ر+س)

با یک خط رسم کنید

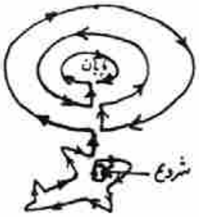

انگشتر را دریابید!

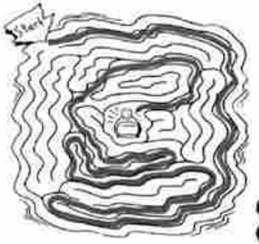

نقاش سر به هوا!

۱– پیپ دسته ندارد ۲– ساعت به مچ پا بسته شده ۳– یکی از آستین‌ها سر آستین ندارد ۴– پرنده بالایی یک پا ندارد ۵– یک پاچه شلوار، کوتاه‌تر است ۶– خروس، تاج ندارد ۷– وصله ناجور زانو ۸– حالت انگشت شست دست راست، نادرست است!

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

برترین عکسهای سال ۲۰۰۷

فرار از هواپیمای مسافربری شعله‌ور: چهارشنبه ۲۷ مارس – مسافران درحال گریختن از لاشه شعله‌ور یک هواپیمای بوئینگ ۷۳۷ هستند. این حادثه هنگام نشستن هواپیما روی باند فرودگاه در شهر **یوگاکارتا** در اندونزی رخ داد. در این واقعه بیش از ۱۰۰ نفر از مهلکه جان سالم به در بردند اما ۲۱ نفر نیز به کام مرگ رفتند.

قورباغه سبز در حوضچه سبز: پنجشنبه ۲۰ سپتامبر – قورباغه‌ای در حوضچه‌ای از پارک سیدنی خود را مخفی می‌کند.

بازمانده حادثه پل: یک بازمانده بهت‌زده از حادثه ریزش پل بین ایالتی بر رود می سی سی پی که در روز چهارشنبه اول آگوست روی داد. این پل آزادراه در ساعات اوج ترافیک به درون رود فرو ریخت. این حادثه ۱۳ کشته و ۱۴۴ زخمی برجای گذاشت.

تمساح دست دامپزشک را قطع می کند: ۱۱ آوریل، تایوان – یک تمساح دست چپ دامپزشک خود «چنگ پویو» را در باغ وحش **شوشان** از آرنج جدا می کند. این حادثه هنگامی رخ داد که دامپزشک قصد داشت یک مسکن به تمساح تزریق کند. در این حال دو گلوله به تمساح شلیک شد ولی به آن صدمه جدی وارد نشد و پزشکان توانستند دست دامپزشک را از دهان تمساح خارج و به «چنگ پویو» پیوند بزنند.

کشتار در ویرجینیا: دوشنبه ۱۶ آوریل – پلیس دانش‌آموزان زخمی را از ساختمان «نورین» بیرون می آورد. در این واقعه «چو سانگ هو»، ۲۳ ساله آتش گلوله را به روی دانش‌آموزان خوابگاه گشود و باعث مرگ دهها دانش‌آموز شد و دست آخر هم خود را کشت. این حادثه جزو فجیع ترین قتل عامها در تاریخ آمریکا به شمار می‌رود.

انفجار در کامیون: سه‌شنبه دوم ژانویه، چین – آتش‌نشانان درحال تلاش برای خاموش کردن آتش حاصل از انفجار یک کامیون حامل پودر آلومینیوم هستند. این حادثه خوشبختانه صدمات جانی درپی نداشت.

مقام سوم بدمینتون باز ایرانی در اوگاندا

«علی شاه حسینی» ملی پوش تیم بدمینتون ایران روز دوشنبه به مقام سومی رقابت‌های بین‌المللی اوگاندا دست یافت.

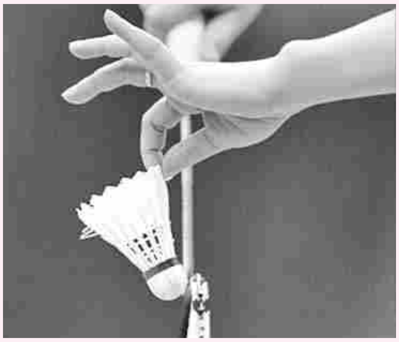

شاه حسینی در این دوره از مسابقه‌ها با پیروزی مقابل حریفانی از اوگاندا، بلژیک، سریلانکا و لیتوانی به مرحله نیمه پایانی صعود کرد.

وی در مرحله نیمه پایانی برابر یکی دیگر از بدمینتون باز لیتوانی قرار گرفت و در نهایت مغلوب رقیب خود شد و به مقام سوم مشترک قناعت کرد.

فدراسیون بدمینتون اعلام کرد: امتیازات مسابقه‌های بین‌المللی اوگاندا برای کسب سهمیه بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ پکن محاسبه می‌شود.

بحران در تیم فوتبال بارسلونا

جنگ رونالدینیو با خبرنگاران، مشکل اخلاقی زامبروتا، فساد مالی در مدیران و مثبت شدن نتیجه آزمون الکل دکو، بحرانی کم نظیر در اردوی بارسا ایجاد کرده است. آزمون الکل دکو که چهار روز پیش و بعد از تعقیب و گریز پلیس در شهر گرفته شده بود، از سوی آزمایشگاه مرکزی شهر بارسلونا مثبت تشخیص داده شد. پلیس در لحظه دستگیری دکو به خاطر سرعت غیر مجاز، بر مصرف مشروبات الکلی صحه گذاشته و او را به پرداخت ۶۰۰ یورو جریمه کرده بود؛ اما آزمایشات نهایی نشان از مصرف بیش از حد از سوی هافبک پرتغالی دارد. کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال اسپانیا با استناد به این گزارش، حق دارد دکو را برای توضیح به دادگاه احضار کند چراکه زمان دستگیری، وی میزبان اتلتیک بیلبائو بوده و اگر مشکلی برای دکو پیش می آمد، بارسلونا حق داشت از مسئولان امنیتی باسک توضیح بخواهد. خوان لاپورتا، رئیس باشگاه بارسلونا نیز در اولین واکنش قابل پیش بینی خود، سرپرست بازیکنان در سفرهای خارج از شهر را برکنار کرد.

WILLIAMS
13
13
REITER
13

پیراهن تیم «مهدوی کیا» از سوی هواداران انتخاب می شود

باشگاه اینتراخت فرانکفورت آلمان در اقدامی تازه، انتخاب رنگ پیراهن تیم فوتبالش را به هوادارانش واگذار کرد. براساس برنامه ریزی انجام شده، هواداران این تیم سال آینده می توانند بازیکنان محبوبشان را با پیراهن های دلخواه خود در بازی ها ببینند. در این رابطه و در ابتدا حدود ۶۰۰ طرح نمونه آماده شد که هیأتی انتخابی به رهبری آماناتیدیس، کاپیتان یونانی اینتراخت ۱۶ طرح برتر را برگزید. هواداران رسمی باشگاه اکنون این فرصت را دارند تا از این ۱۶ طرح، بهترین و زیباترین آن را انتخاب کنند و در پایان فصل جاری پیراهن جدید تیم معرفی خواهد شد.

اعراب در کمین ورزشگاه سانتیاگو برنابئو

مقامات رئال مادرید قصد دارند ورزشگاه سانتیاگو برنابئو را به یک شرکت بزرگ عربی یا ژاپنی بفروشند.

به نقل از آس اسپانیا، این باشگاه با فروش سانتیاگو برنابئو، نام این ورزشگاه قدیمی را نیز تغییر خواهد داد.

این مسئله خشم هواداران مادرید را در پی داشته است. آنها معتقدند نام ریاست سابق رئال باید بر این ورزشگاه بماند.

یک شرکت بزرگ کویتی و یک شرکت بین‌المللی ژاپنی، دو مشتری جدی برای این مناقصه بزرگ هستند که تاکنون برای رقابت به مرز ۲۰ میلیون دلار رسیده و قطعا این قیمت افزایش خواهد یافت.

سانتیاگو برنابئو در زمان ریاست دن برنابئو، رئیس محبوب پایتخت نشینان و از هم پیمانان ژنرال فرانکو در تشکیل اسپانیا واحد، ساخته شد.

دومین سهمیه المپیک بوکس

در آخرین روز مسابقات بوکس جام پادشاهی تایلند «علی مظاهری» به مقام قهرمانی دست یافت.

در وزن منفی ۹۱ کیلوگرم مظاهری بعد از غلبه بر نمایندگان قزاقستان و اردن راهی دور نهایی شد.

وی در این مرحله مقابل متچول واجول از ازبکستان قرار گرفت و با نتیجه ۱۴ بر ۵ به برتری رسید تا با کسب مدال طلای این رقابت‌ها دومین سهمیه المپیک بوکس را به خود اختصاص دهد.

پیش از این هومن کرمی در وزن ۶۰ کیلوگرم و فروتن گل آرا در وزن ۵۷ کیلوگرم به مدال برنز دست یافته بودند اما نتوانسته بودند سهمیه المپیک کسب کنند.

عذرخواهی مارادونا از انگلیسی ها

هواداران انگلیسی ۲۲ سال انتظار کشیدند تا سرانجام دیه گو مارادونا بابت گل موسوم به «دست دوست» که در جام جهانی ۱۹۸۶ وارد دروازه انگلستان کرد، از آنها معذرت خواهی کرد. گلی که مارادونا با دست وارد دروازه انگلستان کرد از چشم داور دور ماند و او پس از آن با پشت سر گذاشتن پنج مدافع حریف، گل دوم تیم ملی آرژانتین را به ثمر رساند. «دست دوست» در حالی به ثمر رسید که انگلیس و آرژانتین چهار سال پیش از آن بر سر جزایر فالکلند با یکدیگر دچار کشمکش شده بودند. مارادونا در نشست خبری پس از بازی گفت: این گل با کمک سر مارادونا و دست دوست به ثمر رسید. مارادونا در حال حاضر در انگلستان به سر می برد و در گفتگو با روزنامه «سان» بابت گلی که با دست زده از انگلیسی ها معذرت خواهی کرد. اسطوره فوتبال آرژانتین گفت اگر می توانست، به عقب باز می گشت و تاریخ را عوض می کرد. مارادونا تا پیش از این هرگز از انگلیسی ها به خاطر به ثمر رساندن این گل معذرت خواهی نکرده بود.

بعضی مواقع در زندگی تجربه کردن یک احساس بسیار نیرومندتر از افکار دشوار یا دلایل منطقی می باشد.

حلقه گمشده ورزش ایران

علی کیانی موحد

عکس: مجید شادمان نژاد

پروفسور مینارد پوستر همایش را به صورت نمادین امضاء می کند

نخستین کنگره بین المللی روانشناسی کاربردی در ورزش قهرمانی از ۹ تا ۱۱ بهمن ماه در محل آکادمی ملی المپیک برگزار شد. حدود ۱۰۰ مقاله به دبیرخانه همایش فرستاده شد که سرانجام ۲۱ مقاله به بخش اصلی همایش راه یافتند. با توجه به نوپا بودن رشته روانشناسی ورزش در ایران مسوولان همایش تصمیم گرفتند که از دکتر هکفورت آلمانی و پرفسور مینارد انگلیسی دعوت کنند تا سطح علمی شرکت کنندگان در همایش را بالا برند. ما نیز تصمیم گرفتیم با پرفسور مینارد و دکتر واعظ موسوی، دبیر همایش، گفتگویی داشته باشیم تا از وضعیت روانشناسی ورزش در ایران آگاه شویم. در تهیه این گزارش دکتر مهدی نمازی زاده زحمات زیادی کشیدند که از همین جا از وی تشکر و قدردانی می کنیم.

از بودن در ایران لذت بردم!

پرفسور ایان مینارد از کشور انگلیس میهمان ویژه همایش بود تا ضمن سخنرانی در همایش، کارگاه آموزشی نیز برای حاضرین در همایش برگزار کند. پرفسور مینارد از معدود روانشناسان جهان است که توانسته علم روانشناسی را با ورزش تلفیق کرده و موفقیت های فراوانی را به دست آورد.

◇ضمن خوش آمد گویی به شما لطفاً خودتان را برای خوانندگان مجله معرفی کنید.

◇◇**پرفسور ایان مینارد** هستم و در دانشگاه شفیلد مشغول به فعالیت می باشم. حدود ۲۵ سال است که در روانشناسی ورزش فعال هستم. در دو المپیک بارسلونا و آتن همراه تیم های ورزشی انگلیس حضور داشتم. بیشتر با تیم های قایقرانی و بوکس همکاری دارم که این تیم ها توانسته اند مدال های فراوانی به دست آورند. در حال حاضر در همایش روانشناسی ورزش حضور دارم و به عنوان مدرس کارگاه روانشناسی ورزش مشغول همکاری با اساتید ایرانی هستم.

◇چه شد که شما برای این همایش انتخاب شدید؟

◇◇(به این سوال دکتر نمازی زاده پاسخ می دهد) پرفسور مینارد از نظر روانشناسی ورزشی در سطح جهان بسیار معروف است، بنابراین مرکز روانشناسی ایران و آکادمی ملی المپیک با شناختی که از وی و کارهایش داشت به این نتیجه رسید که پروفسور بهترین گزینه ای است که می تواند به ما کمک کند.

◇شما از چه زمانی کار خود را با تیم های مختلف ورزشی انگلیس آغاز کردید؟

◇◇در سال ۱۹۹۱ بود که فعالیت های خود را آغاز کردم. سه یا چهار قایقران را در اختیار من قرارداده بودند تا به صورت اختصاصی با آنها کار کنم. آنها در مسابقات انتخابی المپیک بارسلونا خوب کار کردند و پس از آن بود که من به عنوان روانشناس ورزش همراه تیم های ورزشی انگلیس در المپیک بارسلونا حضور یافتم.

◇گفتید که با قایقران های انگلیسی کار کردید. روش کار شما با آنها به چه صورت بود؟

◇◇من به صورت تک به تک آنها را هدایت می کردم، با قایقران ها و مربیانشان جلسات مختلفی برگزار کردم. برای هریک از اعضای تیم یک روش خاصی را در نظر گرفته بودم و برای برنامه ریزی کارهایم با استفن پارک (مدیر تیم های المپیک انگلیس) ارتباط تنگاتنگی داشتم. بنابراین به صورت مستقیم یا در برخی از مواقع غیر مستقیم، تمام اعضای تیم را تحت نظر داشتم.

◇شما جایزه سالانه انجمن ورزش و علم ورزش بریتانیا را به خود اختصاص داده اید. زمانی که این جایزه بسیار معتبر در سطح ورزش علمی جهان را به خود اختصاص دادید، چه احساسی داشتید؟

◇◇از اینکه توانستم این جایزه را از آن خود کنم بسیار خوشحالم. من در المپیک آتن با سه رشته بوکس، شیرجه و قایقرانی همکاری داشتم و توانستیم در المپیک به مدال های فراوانی دست یابیم. پس خود را سزاوار دریافت این عنوان می دانم.

◇درباره ایران اطلاعاتی داشتید؟

◇◇قبل از اینکه به ایران بیایم مطالعاتی درباره ایران داشتم و حتی درمورد رشته های مطرح ورزش ایران مانند وزنه برداری، کشتی، هنرهای رزمی و فوتبال تحقیقاتی انجام دادم و به مسائل مهم ورزش ایران آگاهی کاملی پیدا کردم.

◇نظر شما راجع به ایرانی ها چیست؟

◇◇میهمان پذیری ایرانی ها زبانزد است. در زمان استراحت به موزه ها و کاخ های تهران رفتم و از نزدیک با تاریخ ایران آشنا شدم. از چیزهایی که مشاهده کردم بسیار لذت بردم!

◇روانشناسی ورزش در ایران بسیار نوپا است. برای اینکه این رشته در ایران مطرح شود چه کارهایی باید انجام دهیم؟

◇◇سوال بسیار خوب و در عین حال سختی از من پرسیدید! افرادی که در این همایش حضور داشتند به من نشان دادند که به روانشناسی ورزش بسیار علاقمند هستند. برخی از آنها در سطوح بالای ورزش قهرمانی و برخی دیگر در سطوح جوانان و نوجوانان باید فعال شوند و امیدوارم که این جریان تداوم داشته باشد.

***

ورزشکاران به مربیانشان اعتماد ندارند!

دکتر سید محمد کاظم واعظ موسوی دبیر همایش سوژه بعدی گفت وگوی ما بود. وی همچنین رییس مرکز روانشناسی ورزشی در آکادمی ملی المپیک است. پس از پایان همایش پای صحبت های او نشستیم.

◇به چه دلیل دکتر دیتر هکفورت را برای حضور در این همایش دعوت کردید؟

◇◇این فرد ویژگی خاصی دارد. وقتی دکتر هکفورت رییس انجمن جهانی روانشناسی ورزشی به ایران می آید و برای سازمان نوپای ما سخنرانی می کند به این معنی است که ما به عنوان یک عضو خانواده جهانی روانشناسی ورزش به حساب می آییم. از این گذشته دکتر هکفورت دانشمند بزرگی نیز هست و یک پروژه فوق العاده بزرگ پرورش استعداد را در آسیا اداره می کند. این پروژه بزرگترین مرکز پرورش استعداد در جهان محسوب می شود. حدود پنج یا شش سال پیش مسوولان ورزش قطر حدود صد کودک را به

شرکت کنندگان در کارگاه آموزشی همایش

دکتر هکفورت تحویل دادند و به وی گفته اند که در المپیک ۲۰۱۲ از شما مدال می خواهیم و حالا منتظر نتیجه هستند.

◇ **در ایران رشته روانشناسی ورزش وجود ندارد؟**

◇◇ ان شاءالله از سال آینده این رشته به صورت آکادمیک در ایران فعال خواهد شد. دوره کارشناسی ارشد و دکتری روانشناسی ورزشی از مهرماه سال آینده برگزار خواهد شد.

◇ **برای کشف استعدادهای ورزشی ایران چه کاری باید انجام داد؟**

◇◇ پیدا کردن استعدادها کار سخت و دشواری نیست اما متاسفانه بسیاری از مسوولین تظاهر می کنند که این کار بسیار دشوار است! استعدادیابی در ایران تبدیل به یک شغل برای افراد بیکار شده است. بسیاری نیز تلاش می کنند که با فرمول های علمی پیچیده دست به استعدادیابی بزنند اما چشم یک مربی که برای استعدادیابی تربیت شده باشد، به خوبی می تواند استعدادهای مختلف را کشف کند. در حقیقت ما خود را درگیر مشکلی کرده ایم که گویا در ایران وجود خارجی ندارد!

◇ **آیا در کنار تیم های ورزشی، یک روانشناس وجود دارد؟**

◇◇ روانشناس که نه! اما از طرف مرکز روانشناسی ورزشی یک مشاور مهارت های ذهنی در کنار تمام تیم های ملی ورزشی حضور دارد. اما متاسفانه بسیاری از مربیان ما علاقه ای به روانشناسی ندارند. پرفسور مینارد می گفت که مربی از کمکش می ترسد، کمک از قهرمان و قهرمان از مربی!

◇ **اما مربیان اعتقاد دارند که خودشان روانشناس هستند...**

◇◇ اینکه یک مربی روانشناسی بداند بسیار خوب است ولی اگر یک مربی اصول روانشناسی را می داند دلیل این نمی شود که روانشناس باشد! شما فرض کنید که ورزشکاری شب نخوابیده است. اگر این موضوع را به مربی بگوید، مربی به جای کمک کردن به وی، او را بر روی نیمکت می نشاند اما اگر با روانشناس صحبت کند، روانشناس تیم به او کمک می کند تا شب بعد راحت بخوابد. متاسفانه در ایران ورزشکاران به هیچ وجه به مربیانشان اعتماد ندارند!

◇ **نظرتان راجع به اتفاقی که برای آن سرباز در بازی پرسپولیس و سپاهان افتاد و منجر به نابینایی وی شد، چیست؟**

◇◇ متاسفانه سربازی که در اول جوانی نابینا شد، قربانی بی فرهنگی، نادانی، بی سوادی و ندانم کاری است. آن هوادار که باعث شد سرباز نابینا شود نیز خود قربانی است. وی می توانست برای این جامعه مفید باشد اما به دلیل اینکه در فضای بدی بوده، وی هم قربانی شده است و می بینیم که قانون تنها یک طرف را قربانی می داند و طرف دیگر را نه! مهندسی که با در و دیوار و نقشه سر و کار دارد، چگونه می تواند روح یک فرد را بشناسد؟ چگونه این فرد می تواند کار فرهنگی انجام دهد؟ تا زمانی که دیدگاه اقتصادی و مالی بر ورزش ایران حکمفرما باشد، توقع بیشتر از این نباید داشته باشیم! ابتدا باید دیدگاه خود را نسبت به ورزش عوض کنیم.

◇ **در حال حاضر بسیاری از باشگاه لقب فرهنگی ورزشی برخود داده اند، نظر شما در این باره چیست؟**

◇◇ بله، من هم بسیاری از باشگاه ها را دیده ام اما یک باشگاه فرهنگی ورزشی کارش چیست؟ یعنی این باشگاه ها کار فرهنگی انجام می دهند؟ در ایران ورزش و فرهنگ با هم مساوی نیستند و برای هم ساخته نشده اند.

◇ **به عنوان یک روانشناس ورزش نظرتان درباره حضور بانوان در ورزشگاه ها نظرات چیست؟**

◇◇ من فکر می کنم تا زمانی که مشخص نکنیم بانوان چگونه باید با ورزش ارتباط برقرار کنند، مشکلمان برطرف نمی شود.

◇ **شما بسیار رک حرف می زنید. هراسی از این نوع حرف زدن ندارید؟**

◇◇ خیر! من مسوول نیستم که مشکلی داشته باشم و از هیچ چیزی هراس ندارم. من یک معلم هستم و تنها به خاطر کاری که انجام می دهم حقوق می گیرم.

◇ **به عنوان سوال آخر. روز همایش آقای سید امیر حسینی سخنرانی می کند و دقیقاً در همان شب از کار برکنار می شود. دلیل این برکناری را می دانید؟**

◇◇ به نظر من دلیل خاصی نداشت، سید امیر حسینی خیلی زودتر از این ها می خواست که برود! روز رفتن وی نیز به صورت کاملاً تصادفی با روز افتتاحیه همایش ما یکی شد و فقط یک تصادف بود!

■

اردویی دور از جنگ و خونریزی

تیم ملی فوتبال زنان افغانستان برای یک اردوی دو هفته‌ای در آلمان به سر می‌برد و از آنجایی که تمرین و مسابقه در ملاعام برای فوتبالیست‌های زن در افغانستان ممنوع است، اردوی آلمان برای آنها فرصتی استثنایی محسوب می‌شود. کلاوس اشترک، مربیگری تیم‌های ملی فوتبال مردان و زنان افغانستان را به عهده دارد. او که از سال ۲۰۰۳ در افغانستان به سر می‌برد، امیدوار است که در آینده نزدیک، ورزشکاران افغانی بتوانند در میدان‌های جهانی حضور یابند. اشترک معتقد است که یکی از موانع اصلی در این راه، تفکرات سنتی مردم افغانستان است که به زنان در زمینه ورزش آزادی کافی نمی‌دهد. به نظر اشترک، همین که خانواده‌های بازیکنان تیم ملی زنان برای تمرین آنها در آلمان اجازه سفر به این کشور را داده‌اند، پیشرفت بزرگی است. اشترک انتظار این «دست و دلبازی» را نداشته و حتی فکر می‌کرده که دولت افغانستان به بازیکنان مجوز خروج از کشور را ندهد.

فوتبال و تبادل فرهنگ

اشترک از ابتدا خواهان آن بود که اقامت در آلمان برای بازیکنانش تنها به تمرین و مسابقه با تیم‌های آلمانی محدود نشود بلکه در مدت این دو هفته تبادل فرهنگی نیز صورت گیرد. به همین دلیل دیدار از شهر اشتوتگارت، خرید و تماس با مردم و نیز دیدار از موزه دایملر جزو برنامه‌های تیم ملی زنان افغانستان است.

یکی دیگر از اقداماتی که اشترک برای آشنایی نزدیک تربازیکنانش با اعضای تیم‌های آلمانی در نظر گرفته، ادغام بازیکنان تیم هاست. به این ترتیب، از آنجایی که احتمال می‌رود تیم‌های حریف قوی تر باشند، بر روی ضعف بازیکنان افغانی نیز نوعی سرپوش گذاشته می‌شود.

در نخستین مسابقه دوستانه با تیم دختران لوشگاو که با نتیجه یک بر یک پایان یافت، آشکار شد که تیم ملی زنان افغانستان تا رسیدن به مرحله‌ای که بتواند با تیم ملی دیگر کشورها مبارزه کند، راه زیادی در پیش دارد.

مربی ۵۸ ساله آلمانی تاکید می کند که در این دیدارها برد و باخت مطرح نیست بلکه هدف اصلی، آشنایی زنان فوتبالیست افغانستان با زنان فوتبالیست آلمان است.

اوضاع نا آرام افغانستان وفوتبال

کلاوس اشترک قصد دارد که پس از این اردو کار خود با زنان افغانی را پایان دهد و دیگر به افغانستان باز نگردد. علت این تصمیم، به گفته اشترک، اوضاع نا آرام افغانستان است. با وجود اینکه او میل دارد به آموزش فوتبالیست‌های افغانی ادامه دهد، اما وضعیت موجود مانع از این کار است. قرار است که فدراسیون فوتبال آلمان در ماه مارس با اشترک به مذاکره بنشینند تا شاید او را قانع کند، حداقل برای مدت یک سال به آموزش فوتبال در افغانستان را ادامه دهد.

پیش از اینکه اشتباهی انجام دهم، نمی دانستم که آن کار اشتباه است.

پل بلانک، عکاس ورزشی

هیچگاه عکس پاپارتزی نخواهم انداخت

پل بلانک عکاس حرفه ای است که به همراه همسر و دخترش در آمستردام هلند زندگی می کند. عکس های بلانک بسیار گوناگون هستند، از گل و گیاه گرفته تا فوتبال. تصمیم گرفتیم در این شماره مصاحبه ای با این عکاس حرفه ای انجام دهیم تا نگاهی گذرا به یکی از پرخطرترین حرفه های جهان داشته باشیم.

● از چه زمانی به عکاسی علاقه مند شدید و چگونه این هنر زیبا را فرا گرفتید؟

○ عموی من یک استودیو داشت و عکس های سیاه و سفید بسیار زیبایی می گرفت. اصول اولیه عکاسی را او به من یاد داد. کمی بعد با دو عکاس حرفه ای آشنا شدم و آنها تکنیک های مختلف عکاسی را به من یاد دادند.

● مشتریان عکس های شما چه افرادی هستند؟

○ من مشتریان زیادی دارم مانند: وارا (شبکه تلویزیونی هلند)، برنامه های مختلف تلویزیونی و روزنامه پارول. این مشتریان از من عکس های بسیار با کیفیتی از فوتبالیست های مشهور می خواهند.

● شما از بازیکنان مطرح فوتبال عکس های فراوانی گرفته اید. عکس گرفتن از کدام یک آنها برای شما جذاب تر بود؟

○ بازیکنی که عکس گرفتن از وی برای من بسیار لذت بخش بود «ریان بابل» بازیکن تیم آژاکس است.

● شما برای عکس گرفتن از فیلم های شیمیایی استفاده می کنید یا به صورت دیجیتال عکس برداری می کنید؟

○ امروزه تنها از دوربین های دیجیتالی استفاده می کنم. دوربین دیجیتال این فرصت را به من داده است تا بتوانم کیفیت کار خود را بسیار بالا ببرم. در ضمن هیچ گاه از تاریک خانه استفاده نمی کنم. برای ویرایش عکس هایم از برنامه فوتوشاپ استفاده می کنم.

● بسیاری از سوژه های شما خیلی معروف هستند، آیا تا کنون به این موضوع فکر کرده اید که برای اثبات حرفه ای بودن خود اقدام به گرفتن عکس «پاپارتزی» (در این حالت عکاس به صورت مخفیانه به دنبال سوژه های مطرح می رود و عکس هایی از زندگی خصوصی آنها تهیه می کند) از آنها بکنید؟

○ من هیچگاه به این صورت مزاحم افراد نمی شوم، هنگامی که من از سوژه هایم عکس می گیرم، عکاس های پاپارتزی در محل عکس گرفتن من حضور ندارند. به علاوه، به شخصه می دانم افرادی که از آنها عکس می گیرم مطمئن هستند که هیچگاه توسط من سوژه عکس های پاپارتزی نخواهند شد.

● شما بسیاری از عکس هایی که می گیرید را در اینترنت قرار می دهید. نگران این موضوع نیستید که عکس های شما بدون اجازه در سایت های دیگر استفاده شود؟

○ در حقیقت من از عکس هایم محافظت نمی کنم. تنها از آنها می خواهم منبع عکس ها را در سایتشان معرفی کنند. در سایت من تنها عکس هایی با کیفیت پایین وجود دارد. اگر فردی بخواهد عکس هایی با کیفیت بالا را استفاده کند، باید هزینه اش را به حساب شخصی من واریز کند. مردم تنها می توانند از عکس افراد مشهور و یا مناظر مختلف استفاده کنند و هرگز اجازه نمی دهم عکس های خصوصی که گرفته ام را مشاهده کنند. به علاوه، عکس افراد مشهور را در سایت ویکیپدیا قرار داده ام تا همگان بتوانند از آن عکس ها استفاده کنند.

Fly
Emirates
Chang

● شما برای گرفتن عکس به برلین، گامبیا، مایورکا و پرتغال مسافرت کرده اید. محل مورد علاقه شما برای عکس گرفتن کجا است؟

○ من برلین را انتخاب می کنم. برلین شهری است که ساختمان های مدرن و کلاسیک بسیار زیبایی دارد.

● آیا برنامه خاصی برای حضور در یورو ۲۰۰۸ دارید؟

صبر کنید و تماشا کنید... به زودی عکس های بسیار زیبایی از آن مسابقات را به شما نشان خواهم داد.

● از وقتی که در اختیار ما قرار داده اید، تشکر می کنم.

پرسش و پاسخ

محمود جعفری کوهبانی - کرمان

۱- علی پروین فوتبال را از چه سالی و با کدام تیم شروع کرد؟ اولین مربی اش که بود؟

علی الهی مربی تیم محلی عارف در سال ۱۳٤۰ و در حالیکه علی پروین ۱۵ ساله بود وی را برای بازی در تیمش انتخاب کرد. پروین بعداً عضو تیم کیان شد.

۲- تیم ملی فوتبال ایران اولین بازی رسمی خود را در چه سالی و با کدام بازیکنان و در مقابل کدام کشور انجام داد؟

در تاریخ ششم شهریور ۱۳۲۰ تیم ملی ایران اولین بازی رسمی خود را در شهر کابل برابر افغانستان برگزار کرد. اعضای تیم ایران عبارت بودند از: فتح الله مین باشیان، احمد گلبو، عباس فرزانگان، محمد انشا، عباس تنیده گر، حسن گوشه، احمد خطیبی، اکبر حیدری (کاپیتان)، عبدالله سعیدی، ناصر انشا و آرتوش آساطوریان.

۳- گلزنان برتر رقابت های جام جهانی ۱۹۹۸ و ۲۰۰۲ چه کسانی بودند؟

در جام جهانی ۱۹۹۸ داور شوکر از کرواسی با شش گل و در جام جهانی ۲۰۰۲ رونالدو از برزیل با هشت گل آقای گل جام جهانی شدند.

٤- آیا پیش آمده که یک بازیکن در دوره های مختلف جام جهانی با دو ملیت مختلف به میدان رفته باشد؟

بله: لوئیز مونتی (آرژانتین ۳۰، ایتالیا ۳٤)، فرانس پوشکاش (مجارستان ۵٤، اسپانیا ٦۲)، خوزه سانتاماریا (اروگوئه ۵٤، اسپانیا ٦۲)، مازولا (برزیل ۵۸، ایتالیا ٦۲ بعدها به نام خوزه آلتافینی مشهور شد)، رابرت پروسینسکی و رابرت یارنی هر دو از یوگوسلاوی در جام جهانی ۹۰ و کرواسی در جام جهانی ۹۸ بازی کرده اند.

۵- رکورد بازی در جام جهانی متعلق به چه کسی است؟

لوتر ماتئوس از آلمان با ۲۵ بازی.

٦- آیا تیم فوتبال میلان قهرمان جام باشگاه های اروپا شده است؟

بله! تیم میلان تا کنون توانسته است ۷ بار عنوان قهرمانی جام باشگاه های اروپا را به دست آورد.

رایانه

زیرنظر: م - سروش - ب

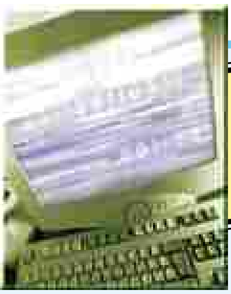

Media player من

شـــاید دوست داشته باشید نام برنامه Windows Media player را بـــه نام دلخـــواه خود تغییر دهید. درصورتـــی که موافق باشـــید کاری در ایـــن باره انجام می دهیم.

درابتدا روی دکمه Start و سپس گزینه RUN کلیک کـــرده، در کادر Open کلمـــه Regedit را تایپ و روی دکمه OK کلیک کنید. این دســـتور برنامه Windows Registry Editor را اجـــرا خواهـــد کـــرد. در پوشـــه HKEY - CURRENT - USER تـــا رســـیدن بـــه زیرپوشـــه Software به پایین اسکرول کرده و به همین ترتیـــب در پوشـــه Software زیرپوشـــه Policies را انتخاب کرده و در آخر پوشه Microsoft را بیابید.

اکنون بایـــد یک کلید Registry جدید ایجاد کنید. بـــرای انجام ایـــن کار، روی پوشـــه Microsoft کلیک راســـت کرده و اشـــاره گر ماوس را روی NEW حرکت دهید و در منوی میانبر باز شـــده، گزینه Key را انتخاب کنید. کلید جدید خود را Windows Mediaplayer نامگـــذاری کـــرده و آن را در حالت انتخاب قرار دهید، ســـپس روی صفحه Attributes (در سمت راست) کلیک راســـت کنید و اشاره گر ماوس را روی NEW حرکت دهید و در منوی میانبر بازشده گزینه String Value را انتخاب کنید. رشته عبارت جدید را Title Bar نامگـــذاری کرده و روی آن دابل کلیک کنید. حال می توانید نام مورد دلخواه خود را در کادر متن Value Data تایـــپ کرده و روی دکمـــه OK کلیک کنید. از این پس Windows Media player خود را با نام جدید مشاهده خواهید کرد.

با خروج از رجیســـتری به منظـــور اعمال تغییرات فوق سیستم را مجدداً راه‌اندازی کنید.

رفتارها و واکنش ها

بقیه از صفحه ۱۳

رضایت حال و ناامیدی

اما پس از یک هفته ناگهان وضعیت جسمی دانی رو به وخامت گذاشت. بدن او قدرت دفاعی و مصونیت خود را از دســـت داده بود و به همین دلیل او به ســـادگی دچار ســـینه پهلو شد که برای کسی با وضعیت دانی خبر بسیار بدی بود. بلافاصله مســـوولان بیمارســـتان به امیلی خبر دادند که ذات‌الریه در مدت ۴۸ ساعت دانی را دچار مرگ حتمی خواهد کرد و بهتر است که او، فرزندانش را آماده این خبر کنند. امیلی البته از این کار سر باز زد و سعی کرد امید را در دل فرزندانش بارور کند، اما اوضاع وخیم‌تر از آن بود که امیلی بتواند روی آنها تاثیر مثبت بگذارد. در این میان این هوپ بود که دست پدر را در دست خود گرفت و در حالی که پدرش بار دیگر به کما رفته بود و این بار دیگر امیـــدی برای خروج او از کما نبود، در گوش پدرش چنین زمزمه کرد: «... پدر نرو و به نزد من بازگرد!... من در تمام این ســـالها پدرم را در کنار خود احساس نکرده بودم اما همین چند روز متوجه شدم که وجود پدر چه موهبتی است... لطفاً نرو و به نزد من بازگرد!... پدر!...» اتاق بیمارســـتان غرق در سکوت بود و امیلی آرام آرام می گریست. اما ناگهان باز هم در میان شـــگفتی که به همه حاضران دســـت داده بود، دانی دســـت دخترش را در دســـت گرفت و فشار صمیمانه ای بـــه آن آورد. این بار همه حاضـــران این حرکت را دیدند و آنگاه دانی چشـــمان خود را گشـــود و نگاهی به هوپ و سپس به زن و فرزندانش انداخت و بعد چهره‌اش با یک لبخند باشـــکوه باز شد و بار دیگر پرستارها شروع به خبر دادن به سایر کارکنان بیمارستان کردند: «...بیمار به هوش آمد... یک معجزه دیگر برای آقای هربرت...» آنگاه دانی درحالی که چشـــم از کسان خود برنمی داشت، پرستار را خطـــاب قرار داد و گفت: «خانـــم عجله نکنید، من دیگر جایی نمی روم. من می خواهم بمانم!...»

«با فرارسیدن کریسمس سال ۲۰۰۷، دانی یکسال بود که در کنار همســـر و فرزندان خود، پس از خروج از کما زندگی کرده بود و پزشـــکان معالج او از معالجه کامل وی خبر دادند.»

PEDISOFT
bort
محصولات تمام سیلیکونی مراقبت از پا
مناسب تمام افراد بویژه مبتلایان به دیابت

آنچه ما را از بدترین دردهایمان نجات می دهد احساس بی کسی و تنهایی است ● کامو

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

باورت را می‌برند

اسدالله فهندژ سعدی - شیراز

سارقان امروزه آنی هربرت را می‌برند
این ورت را گر بپایی، آن ورت را می‌برند
تا شوی دولا برای بستن یک بند کفش
وصله شلوار پای لاغرت را می‌برند
شوهرت را ول نکن توی خیابان عمه جان
شل بجنبی سوی محضر شوهرت را می‌برند
بر خرت محکم نشین چون دسته خردزدها
لامروت‌ها خودت با آن خرت را می‌برند
هرچه فکرش را کنی در این زمان دزدیدنی است
اولت را گر بچسبی آخرت را می‌برند
تا حواست پرت شد از کله فکرت می‌رود
از درون سینه عشق دلبرت را می‌برند
بچه خود را نپایی پای منقل می کشند
اکبرت را تا بگیری اصغرت را می‌برند
مادرت گر بیوه شد در هر کجا افشا نکن
پیرمردان صیغه کرده مادرت را می‌برند
تازگی‌ها با تهاجم سوی فرهنگت شده
دین خود را گر نگیری، باورت را می‌برند
خویش را خوشبین نکن گر قفل و بندی کرده‌ای
این زمان هم چفت و بست و هم درت را می‌برند
شعر خود را ای «فهندژ» پیش هر کس رو نکن
تازگی چون شعر دزدان، دفترت را می‌برند!

رباعیات افغانی

علی اصغر نجفی (اغو)

بخت احدی چو بخت من خفته نشه
یک دل چو دل حقیر، آشفته نشه
باشه، گپ من، تو یار آشفته مگیر
خواهم ز خدا دعات آشفته نشه

***

یا با گپ خود نام مرا خوانده مکن
یا گپ که زدی، مرا ز خود رانده مکن
یا وعده‌ی آمدن مده، یا که مرا
با حقه سر قرار، ایستانده مکن

***

نی، خاک منه ملک منه، جان منه
قربان وطن گه جان و جانان منه
افغان، به جهان نمی‌فروشم، اما
ایران تو، به جان تو افغان منه

گله زیادی از عیال

ابوالقاسم طالبی - گلپایگان

دوستی گفتا زنم ما را پریشان کرده است
بنده را از زن گرفتن او پشیمان کرده است
روز و شب غر می‌زند با حرفهای ناپسند
مغز و اعصاب و روانم درب و داغان کرده است
بس که غرغر می‌کند از هشت صبح تا هشت شب
او مرا از خانه‌ی خود هم گریزان کرده است
هی طرفداری نماید روز و شب از بچه‌ها
بچه‌ها را در غیاب بنده شیطان کرده است
پیش روی بچه‌ها با اخم و با توپ و تشر
تو نمی‌دانی مرا سر در گریبان کرده است
روز اول از وفا دم می‌زد و عشق و امید
پشت اکنون بر وفا و عهد و پیمان کرده است
می‌رود مشکل نماید حل، ولیکن در عوض
مشکلات زندگانی را او دوچندان کرده است
بنده هستم نوکری بی‌مزد و بی‌خرج و لباس
این چنین نوکر به کلی سیر از جان کرده است
می‌برم آذوقه خانه چون حماری بارکش
تازگی‌ها از برایم فکر پالان کرده است!
گوشت دیزی را خورند و استخوانش بهر من
آب آن را بهر مخلص چشمه‌ساران کرده است
روز و شب باشد خوراکم نان و سبزی با پیاز
مرغ و ماهی را برای بچه پنهان کرده است
گر که خویشان خودش دعوت نماید، بهرشان
حاضر و آماده مرغ و هم فسنجان کرده است
می‌رود بالا فشارش چون که بیند مادرم
دشمنی با مادرم بنموده، کتمان کرده است
بی‌اجازه می‌رود از خانه‌ی شوهر برون
مرغ جانش یادی از آن روزگاران کرده است
خواب و آرامش ندارم تا درون خانه‌ام
او مرا آواره‌ی کوه و بیابان کرده است
تازگی‌ها بر موتورسیکلت نمی گردد سوار
او تقاضای شورلت یا که پیکان کرده است
دیشب از من مهر خود را او طلب بنموده است
اشک چشمم را مثال شمع سوزان کرده است
گوید اجرا می گذارد مهر خود را هرچه زود
با چنین تصمیم ما را او هراسان کرده است
در بهار زندگانی مهربان بود و مرید
حالیا این زندگانی را چو زندان کرده است
می‌زنم آهنگ دشتی، او زند شور و نوا
شور بختی بین، مرا مرغ غزلخوان کرده است
درد دل باشد زیاد و وقت «طالب» اندک است
گرچه او درد دل از بهرم فراوان کرده است!

نصیحت به غلومی

راشد انصاری

به بومی گفت فردی غیربومی
که احوالت چطوره آی «غلومی» (۱)؟
شنیدم تازگی‌ها آن زبانت
بچرخد دلبخواهی در دهانت
شنیدم گفته ای کل بنادر
بود از آن بومی‌ها به ظاهر؟
به دنبال سرنخ توی کیشی
مگر با «رکس» (۲) و غیره قوم و خویشی؟
سخن از سود دریا گفته‌ای تو
غلومی واقعاً در سفته‌ای تو
شنیدم اندکی هم با اشارات
نمودی شکوه از وضع ادارات
و یا گفتی امان از «سرحدی» (۳) ها
(چرا توهین به ما کردی؟ بگو، ها...؟!)
کمی هم با زبان بی‌زبانی
شکایت کردی از وضع گرانی
ولی آیا شنیدی غصه خوردن
کند نزدیک انسان را به مردن؟
تو می‌دانی فشار و فکر بی حد
برای قلب بی چاره بود بد؟
تو با جسم نحیف و لاغر خود
چه کارت با قضایا؟ ... هرچه شد، شد!
رها کن بندر و مال و منالش
غلومی جان، پس از این بی خیالش!

پاورقی:
۱- غلامرضا، غلامعباس و... که در گویش بندری، غلی و یا غلوم هم گفته می‌شود.
۲- کارآگاه «رکس» در سریال پلیسی
۳- در هرمزگان به شهرستانی‌ها به اشتباه سرحدی گفته می‌شود.

ای ریال!

نجف امیر عضدی - کازرون

از چه رو با عاشقانت بی‌وفایی ای ریال
هر زمان از کیف و از جیبم جدایی ای ریال
دیر می‌آیی به دست و زود غیبت می‌زند
مثل آب شهر ما چون کیمیایی ای ریال
اول هر ماه تا هفتم تو همراه منی
لیک دانم توی دست اغنیایی ای ریال
نیمه ماه است، من افسرده‌ام از هجر تو
تا که ماه نو شود از در درآیی ای ریال
نه شکم را پر نمایی، نه شوی رخت و لباس
چون که مثل وعده‌ها باد هوایی ای ریال
دائماً در فکر قائم باشکی با قشر ما
بس که شوخ و شنگ و بی‌مهر و وفایی ای ریال
تلخ باشد حرف حق، اما صریحا، گویمت:
بی‌وفا! تا کی تو با ما در جفایی ای ریال؟
با تمام بی‌وفایی‌ها کماکان نزد ما
هم عزیز و نازنین، هم دلربایی ای ریال!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

در این روزها می‌توانید آغاز متفاوتی با گذشته خود داشته باشید و آشفتگی را از خودتان دور سازید و با یک خانه تکانی اساسی در درون و بیرون خود تحول شگرفی را به بار بنشانید تا ببینید که زندگی چقدر بر وفق مرادتان می‌توانست باشد و شما بی‌خبر بودید. البته در این هفته تصمیم گیریهای اساسی هم خواهید داشت که نباید از آن شانه خالی کنید چون ممکن است این یک آزمایش برای شما باشد و باید که از آن سربلند بیرون بیایید.

در ضمن میهمانهایی نیز برایتان در راه است که امیدوارم با آغوش باز از آنها استقبال کنید و شاد باشید که با دوست همنشین می‌شوید.

اردیبهشت

یک خبر واقعاً خوشحال کننده دریافت می‌کنید که مربوط به مسائل این دنیایی می‌باشد و تغییر اساسی در زندگیتان ایجاد می‌کند و شما نیز می‌توانید از موج ایجاد شده استفاده کنید و با انرژی‌های قدرتمندی که دارید آن را به روزهای دیگر زندگیتان اختصاص دهید، پس بدانید که می‌توانید خوبی‌ها را بر سرنوشت خویش حاکم سازید و هر آنچه را که آرزو می‌کرده‌اید ببینید.

نکته بعدی این که به خوبی پیداست سرتان خیلی شلوغ است و به قول خودتان زمان برای انجام کارهایتان کم می‌آورید، ولی هیچکدام از این سخنان توجیه مناسبی نیست که نزدیکترین فرد به شما در مقابل بی توجهی‌هایتان گذشت کند و یا او را نادیده بگیرد، پس عشق را دریابید که کلید درهای بسته است!

خرداد

در این روزها آرزوهای کوچکتان برآورده خواهد شد و در این میان کاش شما هم به حق و انصاف قضاوت کنید و باعث شکستن دل کسی نشوید که عواقب آن سخت و و جبران آن بسیار دشوار خواهد بود. حاشیه کارهای شما در این هفته بسیار زیاد است و باید در این زمینه تصمیم گیری اساسی کنید و فقط دقت داشته باشید که حرکت‌هایتان با توجه به مسائل گذشته باشد و بی گدار به آب نزنید.

در ضمن خیلی نگران عزیزی هستید که توصیه می‌کنم از شدت آن کم کنید و از دوست کمک بخواهید.

تیر

در این روزها با مخالفتی شدید روبرو می‌شوید که انصافاً هم حق با شماست، ولی برای به نتیجه رسیدن باید دیگران را خوب توجیه کنید تا آنها هم به واقعیت برسند ولی دقت کنید که باعث طغیان هیچکدام از طرفین نشود.

بغضی در گلو دارید که می‌خواهید فریاد بزنید، ولی علت وجودش را نمی‌دانید، پس از خود بپرسید که چرا اجازه بروز چنین مسائلی را می‌دهید.

در مورد مقایسه و رقابتی که ایجاد کرده‌اید باید بگویم که بهتر است ابتدا از وجود رفاقت اطمینان حاصل کنید و بعد در مقایسه دیگران با خود کمی تامل به خرج دهید و بدانید که همیشه شرایط افراد یکسان نیست!

مرداد

در این روزها از گفت و گوهای غیر ضروری بپرهیزید تا دریابید که مسائل حاشیه‌ای آن بخصوص در آن مورد خاص ایجاد شده چقدر تاثیر گذار است. در مورد محبتی که نسبت به دوستی دارید باید بگویم که بهتر است این کار را بدون چشمداشت انجام دهید چون دوستان هم به گردن شما حق دارند و شما فقط زمان می‌خواهید تا بتوانید محبت واقعی خودتان را اثبات کنید.

نکته بعدی در مورد اقدامات شخصی خودتان می‌باشد که دوست دارید آنها را به مرحله اجرا درآورید و باید رودربایستی را کنار بگذارید و به این نکته توجه کنید که هر آنچه که در دل دارید اجراشدنی است به شرط آنکه بخواهید.

شهریور

دوست عزیزم! خوب می‌دانم که تقاضا و یا آرمانهای بسیاری داشته‌اید که نصیبتان نشده است و تلاش بسیار می‌کنید تا خود را به آنها نزدیک کنید، ولی نمی‌دانم چرا این روزها فیلتان یاد هندوستان کرده و بی‌قرار شده‌اید و توصیه من این است که در چنین مواقعی حضور در بین اعضاء خانواده را تقویت کنید و اتحاد و نشاط را بر قضا حاکم سازید و احساسات خود را بیان کنید تا به خواسته هایتان توجه شود و از شنیدن پاسخ منفی نهراسید، چرا که شما هیچ زمانی زیاده‌خواه نبوده‌اید.

نکته پایانی این که گذشته را با تمامی اجبارهایی که برای شما داشته رها کنید تا بتوانید در آینده به آنچه که می‌خواهید برسید و امیدوارم پاسخ سوالهای مبهم خود را بیابید.

مهر

همانقدر که رسیدن به اوج و آنچه که می‌خواهید سخت است، آن شرایط را نگه داشتن و در آن حالت ماندن کار بسیار دشوارتری می‌باشد، پس برای رسیدن به این منظور ابتدا لازم است که پشتوانه خود را محکم و حضور عشق را در زندگی تضمین کنید و نخواهید که راه صد ساله را یک شبه طی کنید، چون کسانی که سریع‌تر می‌روند همیشه زودتر به مقصد نمی‌رسند، پس از جزئیات غافل نشوید.

نکته پایانی این که مسائل خانوادگی خود را جزء مهمترین‌ها قرار دهید و کاری کنید که اطرافیان به عشق حضور شما برای بازگشت به جمع خانوادگی لحظه‌شماری کنند.

آبان

هدیه‌ای دریافت می‌کنید که باعث بازگشت نشاط شما می‌شود و خوشحالم که بگویم این باعث می‌شود که بعضی از مسائل مبهم ذهنی شما برطرف شود. پیشنهادی در این روزها خواهید داشت که جنبه‌های مثبت آن زیاد است اما توصیه می‌کنم در این باره مشورت کنید و به تنهایی تصمیم نگیرید.

دوست خوبم! همانطور که می‌دانید دوربین ظریفی بدست دارید که خیلی آسان معایب دیگران را نشان می‌دهد، ولی امیدوارم آنها را بازگو نکنید و بجای این کار دقت داشته باشید تا خود دچار چنین معایبی نشوید.

در مورد تاکید شما بر دلدادگی‌تان باید بگویم که بهتر است بدون هیچ تردیدی به نیازهای واقعی خود پاسخ مثبت دهید.

آذر

از دل برود هر آنکه از دیده برفت، پس شما دوست عزیز نیز فاصله ایجاد شده را به طور کامل از بین ببرید و توجه داشته باشید که برای رسیدن به خواسته‌های مورد نظر نمی‌توانید از مسائل مهمتر غافل شوید و اجازه ندهید که دیگران چارچوب زندگی شما را مشخص کنند چون این مسائل در درازمدت ممکن است گره کوری ایجاد کنند که غیرقابل جبران باشد.

نکته پایانی هم این که برای مهر و عشق‌ورزی به خود درونی‌تان به دنبال دلیل نباشید و خودتان را هیچ وقت دست کم نگیرید.

دی

دوست خوبم! عذرخواهی مفصلی را به فردی بدهکار هستید چرا که سخنانی را بیان کرده‌اید که واقعاً ریشه نداشته و باید جبران کنید. منتظر به نتیجه رسیدن امری هستید که این روزها را نیز باید با صبر پشت سر بگذارید، ولی مطمئن باشید به نتیجه مطلوبی می‌رسید.

در مورد قول و قراری که گذاشته‌اید باید بگویم که وفادار بمانید و اعتبار خود را زیر سوال نبرید که این تنها راه نفوذ شخصیت یک فرد موفق مثل شماست.

نکته بعدی اینکه وقتی کاری مثبت را انجام می‌دهید در انتظار جبران نباشید که چنین کاری از شروع جبران شده است!

بهمن

همانطور که می‌دانید روحیه شما خاص است و با دیگران بسیار متفاوت می‌باشید و بی‌احترامی برایتان گذشت ناپذیر، پس ابتدا شما احترام بگذارید تا متقابلاً دریافت کنید.

در مورد توجه شما به زیباییهای موجود باید بگویم که این حس ذاتی است اما در حد اعتدال آن پسندیده می‌باشد و توجه بیش از اندازه به آن دردسر به دنبال دارد و موجب آن می‌شود که تصمیم های نادرست گرفته شود.

بخوبی پیداست که این روزها کمی بی‌تابی می‌کنید که با خلوت کردن با حضرت دوست می‌توانید آن را از بین ببرید و روحیه خود را تغییر دهید البته روزهای شادی را پیش رو دارید.

اسفند

عزیز چشم انتظاری را در نزدیکی خود دارید که لازم است در مورد دل‌نگرانی‌اش مراقبتهای لازم را داشته باشید و درخواستهای معقولش را رعایت کنید.

در این روزها وسوسه یک شراکت را به سر می‌پرورانید که به نظر من بهتر است کوتاه بیایید چون این چیزی نیست که بتواند نیازهای شما را پاسخگو باشد.

مساله‌ای ذهن شما را به خود مشغول کرده و به عبارتی در تلاطم به سر می‌برید که لازم است ابتدا از جزئیات آن آگاهی لازم را بدست آورید و بعد فایل آن را ببندید که با خودتان آشتی کنید.

حضور در محیط باز روحیه آسیب دیده شما را ترمیم می‌کند.

راهنمای من در حل دشواری‌ها، تنها تفکر و اندیشه است ● ناپلئون

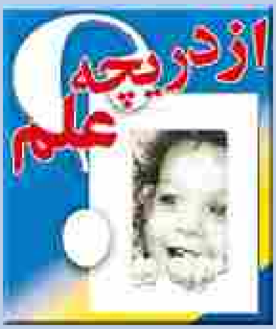

سپهر صفادار

روی نادیده عطارد آشکار شد

نخستین عکس های کاوشگر فضایی "مسنجر" از عطارد که هنگام عبور از کنار آن بیش از ۱۳۰۰ عکس تهیه کرده و شامل عکس هایی است که بخش هایی از سطح عطارد که فضاپیمای مارینر ۱۰ در دهه ۱۹۷۰ هنگام عبوری مشابه، موفق به تهیه آن نشده بود را آشکار می کند.

با این حال همانطور که انتظار می رفت این بخش از سطوح تازه رؤیت شده عطارد نیز همچون باقی آن پر از گودال است.

"مسنجر" پیش از آنکه در سال ۲۰۱۱ در مدار این سیاره قرار گیرد باید دو بار دیگر از کنار آن گذر کند.

این نخستین فضاپیمایی است که طی ۳۳ سال گذشته از فاصله نزدیک – ۲۰۰ کیلومتری سیاره – از آن دیدن کرده است. ماموریت "مارینر ۱۰" در مارس ۱۹۷۵ برای سومین بار از نزدیک عطارد گذشت. تصور می شود کلیه سیارات خاکی منظومه شمسی – زمین، مریخ، عطارد و زهره – در فرآیندی مشابه به طور همزمان شکل گرفته باشند اما عطارد کمی غیرعادی است.

چگالی این سیاره چنان بالاست که بیش از دو سوم جرم آن باید از فلز آهن تشکیل شده باشد.

این سیاره همچنین آنقدر به خورشید نزدیک است که اختلاف دمای روز و شب آن در ناحیه استوایی بیش از ۶۰۰ درجه است؛ و با این حال احتمال دارد آب – یخ در گودال های عمیق قطبی آن که در سایه دائمی هستند وجود داشته باشد.

مراقب باشید روباتها را با حشرات اشتباه نگیرید

به زودی نه تنها در عرصه نظامی بلکه در عملیات امداد و کمک رسانی به مردم نیز از حشرات کوچک روباتیک استفاده خواهد شد.

وزارت دفاع ایالات متحده تاکنون بیش از سی میلیون دلار برای طراحی و ساخت این روبات های کوچک هزینه کرده است.

از آنجا که استفاده از این روبات های کوچک، بهترین راه حفاظت نیروها از خطرات موجود در عملیات شناسایی است، سازمان پروژه های تحقیقات دفاع پیشرفته ایالات متحده از چندین گروه تحقیقاتی برای ساخت روبات هایی که طول، عرض و ارتفاع شان کمتر از ۲۰ سانتی متر باشد، حمایت مالی به عمل آورده است.

در واقع این روبات های پرنده، کوچک ترین هواپیماهای بدون سرنشین هستند که تاکنون ساخته شده اند.

این روبات های کوچک پرنده به تقلید از حرکات پرواز و نحوه بال زدن برخی از حشرات (از جمله سنجاقک، زنبورعسل و مگس) طراحی شده اند.

«مایکل دکینسون» استاد زیست شناسی دانشگاه برکلی کالیفرنیا در این زمینه می گوید؛ «می توان به سادگی ثابت کرد که زنبورعسل هرگز پرواز نمی کند چرا که اگر تئوری بال های ثابت را در مورد بال های حشرات هم به کار بریم می توان محاسبه کرد که پرواز این حشرات غیرممکن است، بنابراین به طور حتم باید از تئوری دیگری درباره اثبات چگونگی پرواز این حشرات استفاده کرد.» پروفسور دکینسون یکی از اعضای گروه مربوط به برنامه MFI یا حشرات پرنده میکرومکانیکی است. وظیفه دکینسون و همکارانش در این پروژه، ساخت روبات های کوچک پرنده یی است که از اصول پرواز حشرات در طراحی آنها استفاده شده است.

این پروژه با همکاری سازمان طرح های تحقیقاتی دفاع پیشرفته در حال انجام است.

حشره روباتیکی که اعضای برنامه تحقیقاتی MFI (پرنده میکرومکانیکی) آن را طراحی کرده اند و به زودی ساخت آن به اتمام می رسد، تنها ۱۵ تا ۲۵ میلی متر عرض خواهد داشت که حتی از اندازه های مورد نظر سازمان برنامه های تحقیقاتی هم کوچک تر است و در آن از بال های ثابت استفاده نشده است.

دکینسون همچنین معتقد است که درک مکانیسم پرواز حشرات و بهره گیری از آن در ساخت حشرات روباتیک بسیار مفید بوده است.

این حشرات روباتی پس از وقوع بلایای طبیعی مانند سیل، زلزله و... نیز کاربردی فوق العاده خواهند داشت.

به این دلیل که به کمک اندازه کوچک خود به راحتی بر فراز مناطق آسیب دیده به پرواز درمی آیند و می توانند به مکان هایی که هیچ چیزی نمی تواند در آن نفوذ کند، رفته و به جست وجوی افراد آسیب دیده بپردازند.

از دیگر کاربردهای مهم این روبات های پرنده کنترل ترافیک در شهرهای پرجمعیت است. ضمن اینکه در گشت زنی های مرزی و عملیات های مهم پلیسی بسیار قابل اعتماد هستند.

ظهور این روبات های پرنده موجب کاهش حضور انسان ها در محیط های پرخطر شده و ماموریت های خطرناک به ویژه امدادرسانی در مناطق تخریب شده برعهده این میکروروبات ها خواهد بود.

جدیدترین محصول

جدیدترین محصول از نسل هشتم کارت گرافیک های جهان تحت عنوان XFX به تازگی وارد بازار شد.

این کارت گرافیک ها که در سه سری وارد بازار شده و دارای بالاترین تکنولوژی و قابلیت‌های مربوط به نمایش رنگ و وضوح تصویری است تفاوت مشهود در نمایش رنگها را نمایان می کند.

بعلاوه اینکه استفاده از تکنولوژی «مولتی دیس پلی» در این کارت گرافیک قادر می‌سازد تا کاربران تصویر را روی تلویزیون، مانیتور و یا هر دوی آنها به طور همزمان مشاهده کرده و از چندین تصویر در آن واحد لذت ببرند.

موبایل تی وی

قرار است سرویس موبایل تی.وی به طور رسمی در کشورهای اروپایی راه اندازی شود و مشترکان تلفن همراه این کشورها بتوانند به صورت مستقیم از این سرویس بهره‌مند شوند.

اتحادیه اروپا در نظر دارد امکان پشتیبانی از سرویس قانونمند پخش برنامه‌های تلویزیونی روی گوشی های موبایل را در کشورهای اروپایی فراهم کند.

این اتحادیه از ۲۷ دولت عضو درخواست کرده است که از پخش تصاویر بر روی دستگاههای قابل حمل پشتیبانی کنند و پیش‌بینی می‌شود این سرویس به عنوان یک سرگرمی پرطرفدار برای مخاطبان مطرح شود.

از: شیرین کلالی و سارا شعرباف عیدگاهی

پیام های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

حمید جان! یاد تو همیشه در ذهنم، عشقت در قلبم و مهربانی ات در وجودم جاری است. دوستت دارم، تولدت مبارک **مهناز جوینی - همسرت**

دانیال عزیز! سالروز تولدت مبارک باد. به اندازه تمام ستاره های آسمان دوستت داریم **پدر و مادرت**

برادر عزیزم، دانیال جان! تولدت مبارک. به اندازه گلهای مریم دوستت داریم **پیام و فاطمه**

زیباترین فرشته مهربانی همسرم علی جان، از اعماق وجودم دوستت دارم. پانزده بهمن سالروز تولدت را هزاران بار تبریک می گویم

همسرت کبری مجاوری

مارال جان، نهم بهمن، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران سبد گل یاس تبریک می گویم

پدرت محمدرضا شاهد ـ سورک ساری

نگین جان، ستاره وجود نازنینت همیشه روشن و پرفروغ باد. نهم بهمن سالروز تولدت مبارک

مارال شاهد ـ سورک ساری

دایی محمد و زن‌دایی زهره عزیز، دوستتان دارم و در کنار شکوفه‌های زندگیتان میلاد و معین، سلامت باشید

دایی خلیل جان و زن دایی فریبای عزیز، دوستتان دارم و امیدوارم همواره شاد و سلامت باشید

دایی مهدی و دایی مصطفی عزیز، دوستتان دارم و امیدوارم همواره سلامت و شاداب باشید و برایتان آرزوی موفقیت دارم **فاطمه کاظمی ـ تهران**

خواهر عزیزم فاطمه جان، ۱۰ بهمن روز تولدت را با هزاران سبد گل لاله و شقایق تبریک می گویم.

مهدی جان، با تولد زیبایت، جهان را سرافراز و نورانی کردی. ۱۳ بهمن سالروز تولدت مبارک

امین جان، خواهرزاده عزیزم، روز تولدت ۱۱ بهمن مبارک

معصومه سلمانی ـ همدان

گل قشنگم محمد سالار، بعد از نام خدا، تمام زیبایی ها در چشم تو نمایان می‌شود. سالروز تولدت مبارک

مامان فاطمه ـ تهران

برادر عزیزم محمد سالار جان، در فصلی زیبا و دل‌انگیز پا به دنیا گذاشتی، سالروز تولدت مبارک.

خواهرت فرزانه ـ تهران

مربی ژیمناستیک، خانم محمودپور از زحمات شما تشکر می کنم و برایتان صمیمانه آرزوی موفقیت دارم.

دایی رضا، زن دایی زهره، پیوند تان را صمیمانه تبریک گفته و برایتان آرزوی موفقیت، سلامتی و خوشبختی دارم **ایمان کبیری ـ تهران**

مادر بزرگ و پدر بزرگ عزیزمان، سالگرد ازدواجتان را به شما تبریک می گوییم. دوستتان داریم

مهسا و صبا شکراللهی ـ تنکابن

دختر عزیزمان صبا جان، سالروز تولدت را تبریک می گوییم

پدر و مادرت ـ تنکابن

خواهر عزیزم، تولدت را با تقدیم شاخه های گل نرگس تبریک می گویم و امیدوارم در تمام مراحل زندگی موفق باشی

مهسا شکراللهی ـ تنکابن

محمود جعفری عزیز، از اعماق دل و با تمام وجود زندگی را برایت شادی و خوشبختی آرزو می کنم، کسی که هرگز فراموشت نمی کند.

علی یوسفی ـ بم

خواهر کوچولوی مهربانم فاطمه جان، روز تولدت را هزاران بار تبریک می گویم و امیدوارم وجودت تا ابد روشنی‌بخش زندگیمان باشد. دوستت دارم

پروین جعفری ـ قریه علی

همسر مهربانم محمود جان، می خواهم تو را در یک جمله توصیف کنم، اما تو آنقدر بزرگ و مهربانی که این کار میسر نیست.

دوست قدیمی محمود جعفری، دلم خیلی برایت تنگ شده و همیشه به یادت هستم.

حسین پودینه ـ زابل

مریم جان، هزاران شاخه گل یاس سفید را پیشکش قلب مهربانت می کنم و امیدوارم در کنار همسرت محمود آقا خوشبخت شوی

سمیه ایرانمنش ـ فهرج

دختر دایی مهربانم نجمه جان، دعا می کنم که به بهترین آرزوهایت برسی و از همین جا برایت می نویسم که دوستت دارم و خواهم داشت.

پروین جعفری ـ خرمدشت

دوست قدیمی مهدی خان علی، به تعداد قطرات باران دوستت دارم و هرگز خوبی های شما را فراموش نخواهم کرد.

مهدی محمودی ـ (کرج)

پدر و مادر گرامی حسن رستمی و زهرا پارسا به پاس تمام زحماتی که برای ما کشیده‌اید، از شما متشکریم.

وحید و سعید رستمی

همکار گرامی خانم پارسا، امیدوارم الهه عشق سایه‌بان زندگی پرمهرت باشد من هرگز محبت‌های شما را فراموش نخواهم کرد.

فاطمه میرزابیگی ـ ماهان

مادر مهربانم، دوست داشتن برای تو و با تو است و فقط با نام تو معنی می‌شود.

فاطمه مرتضایی ـ رحمت آباد یزد

نازنینم، پیمان جان زمستان با حضور تو زیباست، روز تولد تو روز تمام خوبی هاست و دلت به پاکی و سفیدی همین برفهای زمستانی است. تو را از آن خدایی خواستم که به رحمتش ایمان دارم، پس برایم تا ابد بمان. نوزدهم بهمن ماه سالروز تولدت مبارک.

از طرف دختر کوچولوی بابایی - مهسا

همسر عزیزم فاطمه جان، گل زیبای زندگیم، تو بهترین همسر و زیباترین گل در باغچه کوچک قلبم هستی تولدت مبارک

عبدالرضا حایری خیاوی - مشکین‌شهر

قصه عشق من و تو به قشنگی خیاله، من و تو ماهی و آبیم که جداییمان محاله، مهدی جان سالروز تولدت را هزاران بار تبریک می گویم، عاشقتم تا ابد

آرزو راد - تهران

مادر زیباترین گل ها را تقدیم به قلب پاکت و خوشبوترین یاس ها را سنگفرش قدمت می کنیم.

بهنام - الهام و الهه - بجنورد

مامان بتول، یادت در فکر و عشقت در قلب من است

بهنام ولی‌پور - بجنورد

میناجان دوست عزیز، بهمن ماه، ماه شکوفا شدنت را در باغ زندگی تبریک می گوییم، امیدواریم صد ساله بشی

آناهید و پروشات کیان - کرمانشاه

خواهر عزیز و نازنینم معصومه جان، میدانی چقدر دوستت دارم هزاران شاخه گل رز به پاس یک لحظه خوبیهایت، تولدت مبارک

طاهره امینی ورزقانی - تهران

داماد عزیزم، حسین ملاعلی پور، دوستت دارم و سیمایت را چون خورشید زیبا می بینم و نامت را در ماه فریاد می‌زنم

مادرخانمت - فروغ الزمان ضرغامی - مشهد

زن داداش لیلا خانم تولدت را با هزاران شاخه گل رز تبریک می گوییم و برایت آرزوی خوشبختی داریم

خواهرهای شوهرت - تهران

پسرخاله مجید، پسرخاله محسن و پسرخاله سعید، تولدتان مبارک همیشه موفق و سربلند باشید

پسرخاله‌ها - تهران

یوسف جان تولدت را صمیمانه تبریک گفته و برایت آرزوی شادکامی می نماییم امیدواریم در همه مراحل زندگی موفق و پیروز باشی

مامان، لیلا و علی - تهران

دختر عزیزم لیلای گلم، تولد زیبایت را با تقدیم هزاران شاخه گل نرگس، هزاران پیام شادباش تبریک عرض می نمایم **مامان - تهران**

زهرا جان و امید جان، اولین سالگرد باشکوه یکی شدن را از صمیم قلب به شما عزیزان تبریک می گوییم و برایتان خوشبختی آرزومندیم

جمعی از دوستانتان - بردسیر کرمان

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

کاش می توانستم گناهی بیابم که به یاری آن شیطان را گوشمالی دهم

● مارتین لوترکینگ

نقاشی های شما

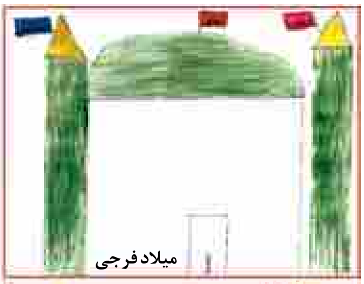
میلاد فرجی

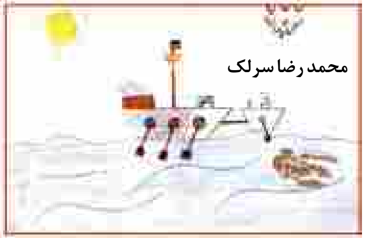
محمد رضا سرلک

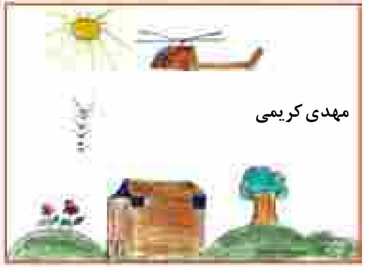
مهدی کریمی

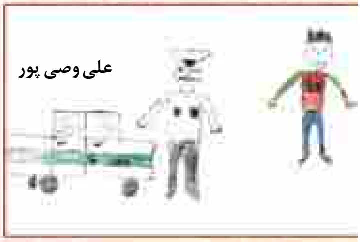
علی وصی پور

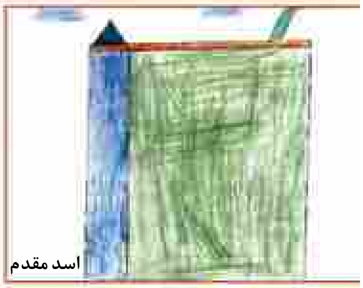
اسد مقدم

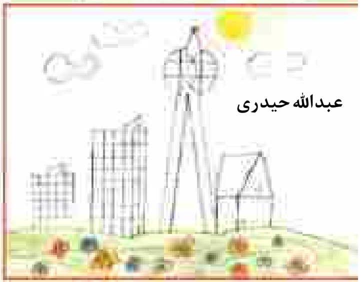
عبدالله حیدری

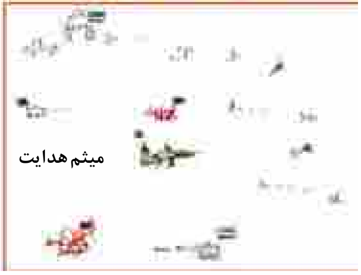
میثم هدایت

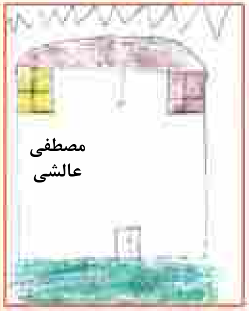
مصطفی
عالشی

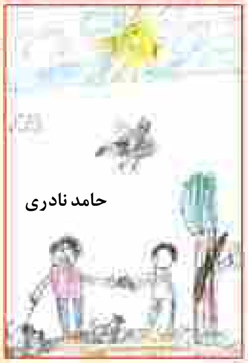
حامد نادری

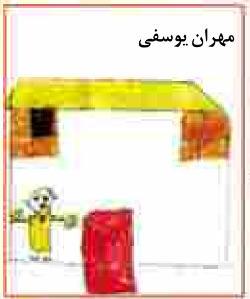
مهران یوسفی

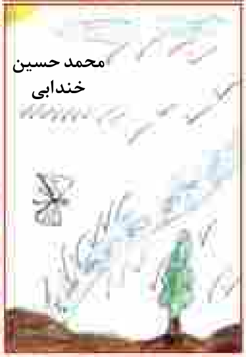
محمد حسین
خندابی

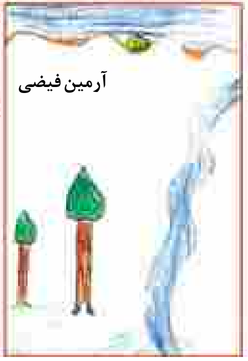
آرمین فیضی

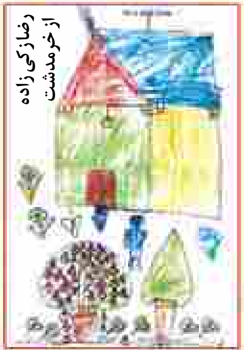
رضا زکی زاده
از خرمدشت

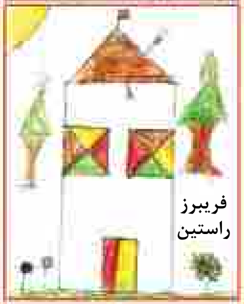
فریبرز
راستین

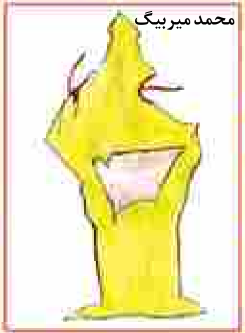
محمد میربیگ

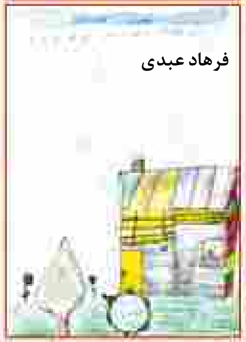
فرهاد عبدی

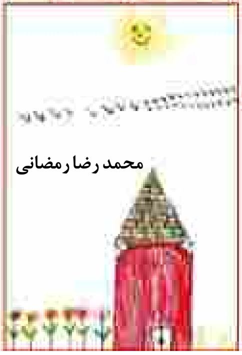
محمد رضا رمضانی

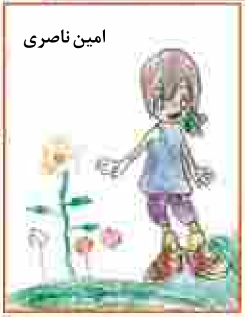
امین ناصری

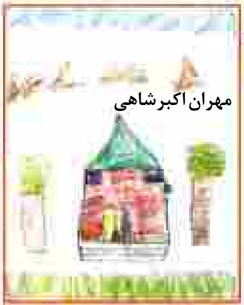
مهران اکبرشاهی

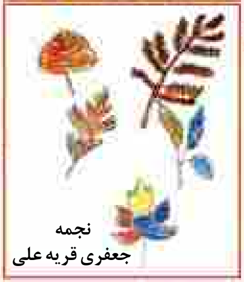
نجمه
جعفری قریه علی

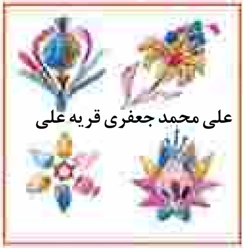
علی محمد جعفری قریه علی

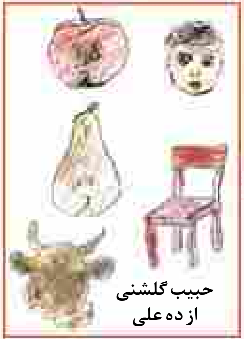
حبیب گلشنی
از ده علی

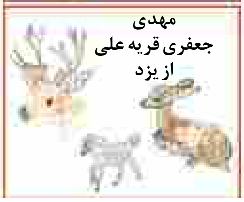
مهدی
جعفری قریه علی
از یزد

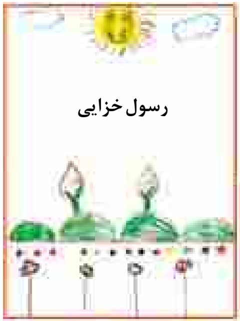
رسول خزایی

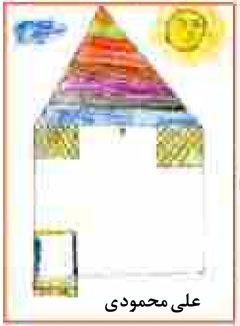
علی محمودی

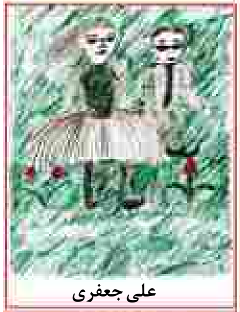
علی جعفری

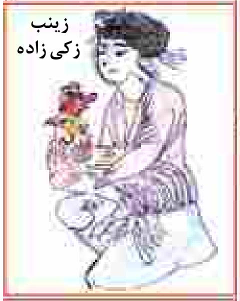
زینب
زکی زاده

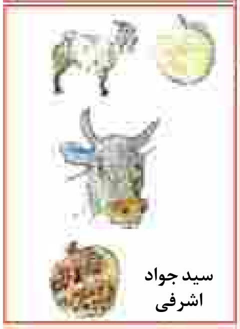
سید جواد
اشرفی

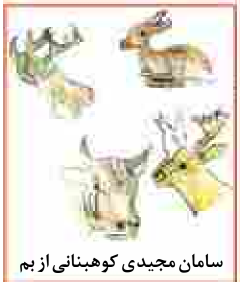
سامان مجیدی کوهبنانی از بم

Self-Tanning Cream
Shandiz
کرم برنزاژ بدون نیاز به نور آفتاب
SPF 20
کرم برنزاژ با مواد ضد آفتاب
شاندیز
تایید شده در امریکا مطابق با استاندارد FDA
برنزه کننده و محافظت کننده پوست در مقابل نور آفتاب
مناسب با شرایط آب و هوایی ایران
لابراتوار ویدا
تلفن مرکز پخش: ۸۸۷۹۴۴۱۵۹-۶۰

LG Life's Good

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive

مکمل پاکی ها

WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن

ظرفیت شستشو 8kg
ظرفیت خشک کن 4kg

WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن
- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- انواع رنگ: سفید [illegible] [illegible]

WD - 12392TD
بدون تسمه
- سرعت موتور ۱۲۰۰ دور در دقیقه

WD - 14361TD
Direct Drive بدون تسمه
- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- انواع رنگ: سفید [illegible] [illegible]

- موتور Direct Drive (بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا)
- سنسور اندازه گیری وزن البسه (در مدل ۱۲۳۹۲)
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت البسه بزرگ و حجیم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم لکه گیر Bio و حداقل چروک البسه

کارآمدی انرژی A+

گلدیران ضمانت خرید مطمئن است

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۴۷۳۳ - ۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir